۲/۳/۱۳۸۹

میکروفیلم تهیه شد

محمد علی رضائی

فهرست شد
شریعتی
۱۲/۱۵/۱۳۸۸

آستان قدس

ناقص الآخر نسخه تحفه قرمز دلاورد
جدول کشی و کمند دارد و فضالت
که در زمان مؤلف نوشته شده است
عنوانها قرمز گذاشته چند ورق از
آخر افتاده است

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب نفایس الفنون عرایس العیون

مصنف

مؤلف محمد بن محمود الآملی

خطی خط نسخ ۲۵ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر قرن ۱۳ عدد اوراق ۴۱۷ ۴۳۲

جزء کتب جنگ و جامع علوم شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۵۴۰۵ شماره قبض

واقف خریداری آستان قدس رضوی تاریخ وقف خرداد ۱۳۴۹

طول ۳۰ عرض ۲۰/۵ شماره صفحات

نفائس الفنون
من عواري الدهر لدي وأنا عبد الكريم
بن عبد الرحيم بن محمد [illegible]

نفایس الفنون

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنا و شکر بی‌منتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریایی او از قصور ادراک
هردم ندای سبحانک ما عرفناک میدهند و السنهٔ اشجار گفتار و ناطقهٔ عبید و احرار پیوسته ندای یا من لا یعرف کیف هو الا هو
میزنند و شهباز فکرت از پر تو جلال احدیت او در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در دام هوای هویت او سرگشته
و بیقرار و کیف لا هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار مصوری که صورت نوعروسان مرکبات را از معادن حیوانات
و نباتات بمصاهرت هیولا از حجلهٔ امکان در عرصهٔ جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و هیاکل جسمانی در
میان دوران بدست مستعبد زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود بیت چنان نگاشت بالواح جسم صورت روح
که خیره گشت در و دیدهٔ اولو الابصار صانعیکه از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیطه غبار و فضلهٔ
ادوار خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بعنایت ظلمانی محاط تبدلات هیولانی شود و
بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسید
خالقیکه علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات وحدانیتش بر جهات مندونات
کالنهار اذا تجلی باهر نظم علی قصبات الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع اصناف مفارقات
و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات با
تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و اضافات غایت حکمت عیان لمؤلفه از این بر تربنا شد صحیح برهان تعالی
الله عن کل نقصان و از آن اجرام از فیضان انعام وجود دُرر ربقه نظام وجود منتظم و سراپرده‌ای خرد در مضایق
و اوهام هر خاص و عام مرتسم شعر جلت معالی قدس وحدة ذاته عن ان یطوف به ذوالاطوار هیهات ان یصطاد

وعنفاء

وعنقاء البقاء بلعابهن عناکب الافکار نظم خداوندی که او داند که چونست چه او از هر چه من دانم فزونست
نه هر گز کبریاش را ابتدایی نه ملکش را سرانجام و نهایی بدین آلت که عقل او را زبان گفت ثنای حضرتش او
چون توان گفت تعالی شانه و تبارک برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات نامیات و غروب
تحیات زاکیات نثار روضهٔ مطهر و قبهٔ منور سروری که منشور رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر خاک پاک ابو
البشر نوشته علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینته بر ذروهٔ افلاک و جبهه سما افراشته بود لمؤلفه ولولاه لم یخلق
ولولاه لم یکن مکان ولا کون ولا فلک حادث اما بعد چنین گوید مؤلف این عبارات و مصور این مقالات بندهٔ ضعیف
محمد بن محمود الاملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام
صبی تا ایام انتهای نشو و نما در اقتنای علوم اعتنای هر چه تمامتر میبود و بقدر وسع و طاقت با کمال فقر و فاقت بر
سنن شعر صبرت علی الایام و الصبر شیمتی و دارست علما ان بالعلم منیتی در تحصیل سعی جمیل مینمود و رسوم
اکتساب آن بر صحیفهٔ دل و جان نگاشته و چوگان کوی چون را بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته مگفت
لمؤلفه بهوس راست نیاید بتمنی نشود اندرین راه بسی خون جگر باید خورد در عهد بکر معانی مقاصد اصفیا
گشته و مصادر معارف عالیها سافلها مانده و اسباب آداب حاوی ترغا و سهما شده بود تحمل مشاق و تحلی تلال
و هامون اقامت و التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت مشایخ فضلای انام و علمای اسلام حشر الله الماضین
منهم بحیاء المغفرة و الاکرام و الباقین تمرا بالفضل و الانعام اکثری رسیده و از نفایس انفاس و فواید مجالس
استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام حظی تمام مخصوص گشت و بر معلومات هر قسم و مدرکات هر علمی وقوف یافت
و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصور و تصدیق هر یک مباحث و در چند فن بافراد تعلیم تالیفی و تصنیفی
پرداخت و در آن مدت سلسلهٔ همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در آویخته بحکم من احبا العزلة فالعزلة
در کنج انزوا با نوای هر چه تمامتر ترجی مینمود و بترنم شعر اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی درة من معضلات
المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما حووا و نلت المنی بالکتب لا بالکتائب مشغول میبود تا اسباب تفرقه از
جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان بگشود و این بنده نیز غبار کدورات اعصار و نوایب اعصار در چنگ
شداید اعتبار گرفتار شد و از اختلال حال و تقاعد امال این ابیات را انشا میکرد لمؤلفه خلیلی هل لی من فنون
الفضایل سوی ما لاقی من صنوف الغوایل لاعرضوا نوایب الحوادث ملبسی و امسی و ابدی للنایبات حمایل
الحکم ادجی بالتمنی مداریا وکم بین قبلی و الامانی حایل لکم اری الجهال ارباب ثروة و ابدی بجا جا و لست بنایل
فلم ادر ان الافاق غیر مضایق ولم ادری ان الحرمان مثلی لعایل صعدت مراقیها و القیت بزها فلم ارها الا کثیر الحبایل
اذا انا منها فی هوان شدة فما الفرق قولا بینها و الرذایل لئن نال قوم ثروة من فنونها فانی منها ساخطی بطایل

فکم من رسالات رقت بو شیها ولم استفع بوما بتلک الرسایل ارانی والحرمان ما کنت ارتجی اداخر ملجئی عربا لاوایل
نوا اسقام من طیب منزعم عرفته بجمع المعانی واکتساب المسایل فیا انا مسئول لدی کل مشکل ولا ازلت من
اشکال عدمی بسایل فیا لیتنی اعطیت مما اریده ولم اک منعوتا بحسن الشمایل اما این معانی چون از موهمات
وساوس شیطانی ومسئولات هواجس نفسانی بود با خود کفت با امثال این کلمات اعراض نمودن از پی حرزی و
ونادانی تبیع استغفر الله ما جری بر القلم بنا اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
بیت کر بی خردان قیمت این ملک نداند ای عقل مجل منیم از تو که تو دانی ؟ تکلی نفی خواطر کرده متوجه علو
ومعانی شد وبعد از احاطت باجمام واقسام ان بقدر طاقت وامکان تا تالیف این کتاب که خلاصهٔ مطالب او
الالباب ونقاوه مارب هر شیخ وشاب تحفهٔ افکار ارباب بصیرت روضهٔ اظهار اصحاب شریعت عوارف
معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات
مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مطالع انوار هر شک وریب قواید عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی
شفاء سوانح خواطر احبا نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات وشقاق نصوص اصول دین فصوص
ابواب یقین رموز کنوز علوم واداب عیون اشارات اهل فضل وخطاب کشاف دقایق عویصات جامع حقایق
ایات بینات ملخص تنزیل تلخیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف ووصول مامول اصحاب شرف وقبول مطالع
بروج لطایف طوالع دروج ظرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بیان وسایل اعیان
تبیان روانق لبابتین معا حدایق مبادین کامرانی مجموعهٔ کمالات نفسانی جریدهٔ سعادات انسانی لآلی لیالی انس
سیارات سموات قدسیات مشغول شد وصد وبیست علم را از معقول ومنقول وفروع واصول با هفتاد و پنج رد
کرده جنانچه در وضع وترتیب کتاب باشارت افتد خلاصهٔ هر یک **نظم** ما حوی العلم جمیعا واحد ولو ما رشته الف
سنه انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه باحسن نظام واکمل ترتیب والتیام بوجهی که مفید خاص
وعام ومطلوع طوایف انام باشند در قید کتابت وحیز عبارت کشید **لمؤلفه** ومن هو فیما ادعیه منازع یکنکر ضوء
الشمس عند استوائها وانرا **مفاتیح العلوم فی غرایب العلوم** موسوم کردانید وهر چند میخواست دیباجهٔ انرا بالقاب صاحب
دولتیکه **منظم** ید وم سیاه ما اتی الدهر لا معاد ویقضی لی الذکر الجمیل انتسابه مطرا کرداند تا بواسطه صیت
صبا جولان او در میدان اوراق متداول کردد ونسیم قبول خاص وعام جهان برورزد در عرصه کسی نبود شاینسه
ان تا ناکاه از مهب توفیق نسیم سعادت اصل تحقیق بدمید وان مطلع اقبال اختر ارباب کمال بدر خشید واز
دیوان خانهٔ همت منشور سلطنت وطغرای سعادت بنام خدایکان ربع مسکون مدبر بسیط هامون اسکندر
زمانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملت وملک ماحی قواعد ظلم وبدعت **لمؤلفه** انکه از دور فلک اکنون

در خاطر افتاد که نسخهٔ مشتمل
بر جمیع فنون که از مطامح ظنون
بیرون است ترتیب دهد تا جانان
معلوم شود که پایهٔ علم تا چه غایت
ومرات کمال تا چه نهایت است وقوم
نفوس متقاعد وهمم متقاصره که با اصطناع
عبارت قناعت نموده اند با صورت
حکایات ومعرفت بعضی از اصطلاحات
وقلیل ما هم اکتفا کرده مقلبه شوند
مکر با بار علما روبق ونقد فضلا
رواجی سبب باید شن ۳۳۳

غرض

۳

غرض دوران اوست کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست عقل کل طفل دبیرستان ابجد خوان اوست جام
جم رسمی ز عکس خواطر رخشان اوست ابر رحمت همیشه رهبر ایان اوست کوی دولت تا ابد اندر خم چوکان
اوست رستم دستان هزار افتاده از دستان اوست ور سکندر خواهمش هم نیستم معذور از انک چه چو
اسکندر کنون در عهد و در پیمان اوست کر بنودی روز وشب کردون سپهر سلکون کفتمی برجی ز قصر قدر بی
پایان اوست ور بنودی بحر و کان در حد نقصان کفتمی کاین و انرا مایه در دامان اوست قاید زمام الانام
حافظ بیضة الاسلام راعی بلاد الشرق والغرب

بتوقیع رسید خورشید رافتش بر مشارق ومغارب عالم طلوع نموده وهمای همتش سایه بر جنوب وشمال جهان
انداخته وکوس دولتش بر کنکره قصر انا مکنا له فی الارض در طول وعرض شش جهت هفت اقلیم بنواختند واثار
مرحمتش باصقاع وارباع ربع مسکون واطراف واکناف تلال مامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر ماثر
اسکندر ونوشیروان کشیدن وصیت معدلت واوازهٔ موهبت انحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر کشت طی
بطرفی الشمس والغرب وهاستی البحر والبر والسنه اوانی واقاصی ونا ظفر مطیع وعاصی بثنای فاتح ان جاه ودعای
صالح ان درکاه جاری کشت وجناب جنت ماب باشواع جهانداری ودواعی کامکاری حملکی اوقات خود را
بتربیت اهل فضل وتقویت ارباب عقل واحکام ارکان اسلام واتقان بنیاد ایمان واقامت بجال نوال و وناعت
ابنا افضال وتمهید قواعد تمکین وتشیید مبانی یقین واعلای معالم دین واحیاء قوانین سید المرسلین مصروف
داشت واز اطراف فضلا واشراف بوسایل ومصفا متوجه انحضرت شد وعموم طوایف بانفایس وظرایف متعرض
نیل ان مرحمت کشتند بنده نیز این نوباوهٔ حدیقهٔ فکرت را واکر چه با حضرت بضاعت مزجاست وسیله ساخته
متوجه بارکاه سلطنت پناه ماموله از کمال عاطفت انکه چون بنظر همیون مشرف شود وبشرف قبول ممکن فرمود
بر سایر تحف وعموم هدایا وطرف که از ظرفا وند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس
حکمت را بتعاون فرموده دیباچه انرا بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر ممکت یونان بد وبخشید جمعی برا و
مؤاخذه کردند که در ازا انکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی بد و چون توان داد اسکندر فرمود که اکر بر شما
روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد داشت در حق وجه عطا کنید ایشان کفتند در مقابل چنین
نعمتی هیچ خدمتی لایق نافتد وبازاء چنین کرامتی هیچ موافق نیاید اسکندر فرمود که من ذکرنی فیما یبقی
فکانه ابقانی ابدا مکر ندانسته اید که هر هدیه وتحفه ایس که حضرت سلاطین وملوک برند منقلب احوال
وتجدد ماه وسال تغیر وزوال پذیرد وهر عمارتی رفیع وبنای منیع که جهة بقای نام ایشان احداث کنند

سقادم زمان ونوادر حدثان ثلمه دران شان مرصوص افتد وعاقبت الامر مطموس کردد الا انچه علما در بطون اوراق
ثبت کنند ودر آفاق منتشر کردد که حکم تخلید الذکر فی الکتب عمر لاساس هرکز بمرور ایام اندراس وانصرام نپذیرد
بلکه از سلف بخلف واز سابق بلاحق میرسد وروز بروز ذکر آن زیاده میشود نظم ما ننسخ الابدی یبید واتما
یبقی لنا ما ننسخ الاقلام واکر بر خللی یا زللی اطلاع افتد ملتمس از زبدهٔ فضلای ملت وخلاصهٔ اعیان دین ودولت اند
اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده برین کمینه مؤاخذه نفرمایند فانی للخطایا المعترف وبالعجز والتقصیر
لمعترف والله ولی التوفیق ومنه الهدایة بالتحقیق وپیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی در بیان
شرف علم دوم تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایدهٔ اولی در بیان
شرف وفضیلت علم هر چند اثبات این دعوی وتحقیق این معنی احتیاج ببرهان وافتقار ببیان ندارد زیرا که
جمیع طوایف وملل عموم ارباب هوا ونحل بشرف علم معترفند وبعدم تحصیل آن متاسف وبنی انسان باتفاق
محققان مرکب از دو جوهر یکی جسمانی که آن بدنست دوم شریف که آن روح ناطقه است وهمه عقلا متفقند بر آنکه
کمال بدن بزینت وصحت وکمال روح بعلم وبناچار هر آنچه سبب کمال شریفی شود شریف باشد اما تاکید را بعضی
از آنچه در کتب سماوی آمده واز ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده وآن
هر چند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه
استدلال بدین آیه آنست که حکمت اکر بمعنی موعظه است کما فی قوله تعالی وانزلنا علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة
واکر بمعنی فهم وعلم کما فی قوله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم واکر بمعنی نبوت کما فی قوله تعالی وآتیه الله الملك
والحکمة ای النبوة واکر بمعنی بیان وقرآن کما فی قوله تعالی ادع الی سبیل ربك بالحکمة ای بالبیان والقرآن جمله
راجع بعلم است وبا آنکه حکیم وما اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی از علم بنی آدم نداده است از آن خیر کثیر خوانده
وجمله دنیا را قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل واز اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست
دوم قوله تعالی وعلمك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما که با چندین هزار لطف وفضل که با پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم کرده بود بهیچ چیز منت ننهاده الا بعلم سیم قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکة الآیة که ایزد تعالی وتقدس در الزام ملائکه وتفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرموده بلند کردانیدیم درجه مؤمنان را بعد از آن
فرموده درجات مر اهل علم راست واز اینجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیکران بیشتر بود وهرچه
سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد پنجم قوله تعالی قل رب زدنی علما اکر چیزی شریفتر از
علم بودی حق تعالی پیغمبر را بطلب آن فرمودی ششم قوله تعالی حکایة عن سلیمان وعلمنا منطق الطیر چه سلیمان را که

وعیون الکلام عن المعایب محفوظة
والسنتهم عن المساوی محفوظة

برجن وانس

بر جن وانس ووحش وطیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطهٔ شرف علم است ونقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطهٔ شرف علم در شهادت با خود وملایکه مقرون کردانید
نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز عالمان جز از خدای نترسند ودر آیتی دیکر
فرموده که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدای بترسند وهو قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار
تا آنجا که فرموده ذلك لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه بیشتر محققان
اهل تفسیر بر آنند که مراد باولی الامر علما اند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود وقلم علما تابع تیغ ایشان نه دوم آنچه
در توریت آمده است تا آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا واردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل
بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والآخرة وچون نیل کرامت دنیا وعقبی متعلق بعلم وعمل وادب باشد معلوم
شود که شرف او تا چه غایتست سیم آنچه در انجیل در سفر دوم آمده وهو قوله تعالی ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه
کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا انا نرجو ان نعلم
فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا
ان یرحمنا ویغفر لنا فیقول انی قد فعلت انی استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی واز این نص بجید
وجه شرف علم معلوم میشود واز مقاتل بن سلیمان نقلست که حق تعالی در انجیل فرموده که یا عیسی عظم العلماء
واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الآخرة
علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم آنچه در حدیث آمده است وآن هر چند بغایت بسیار است اما ده حدیث که
در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
زیرا که فکرت بنده را بحق رساند وبی فکرت عبادت طاعت سبب نجات بود زیرا که اکر کافر هم در دلایل توحید الهیه فکر
کند ودر حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اکر بکجهد هزار سال بی علم ومعرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلام
اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی
الله بك رجلا خیر لك مما طلعت علیه الشمس چهارم قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم
قوله علیه السلام اوحی الله عز وجل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلام موت قبیلة ایسر من موت عالم
هفتم قوله علیه السلام من سلك طریقا یطلب العلم سلك الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضی
لطالب العلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء
هشتم قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم

وطاعت بی علم

من العلماء فكانه صلى خلف نبي من الانبياء وهم قوله عليه السلم يوزن مداد العلماء يوم القيمة ويوزن بدماء الشهداء فيرجح
مداد العلماء على دماء الشهداء ودلالت اين نصوص بر شرف علم ظاهر بود بر بيان ان قيام نمود پنجم انكه در اثر
آمده است وان بي شماراست وروشن تر ازهمه انكه امير المومنين عليه السلم با سناكرد خود كميل بن
زياد كفت يا كميل العلم خير لك من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والعلم حاكم والمال محكوم عليه والمال
ينقصه النفقة والعلم يزكوا على الانفاق وجاي ديكر فرموده العالم افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات
العالم ثلم في الاسلام ثلمة لا يسدها الا خلف منه نظم ففز لا تكونن جاهلا ابدا الناس موتى واهل العلم
احيا وهم انا ومنقولست كه تفضيل علم بر مال كرده است بر پنج وجه اول انكه بسبب مال دشمن بسيار شود تا
حدي هركه بدو نزديك تر باشد همچون فرزند وبرادر از براي ميراث مرك او خواهند وبسبب علم دوست
بسيار شود زيراكه چون خلق را معلوم كردد كه شخصي عالمي بزركست دلها بدو ميل افتد دويم انكه
علم سبب قرب وكرامت حقست ومال سبب بعد ومواخذت سيم انكه علم ميراث ملائكه وانبياست
ومال ميراث نمرود وقارون چهارم انكه مال متاع دنيا وفانيست وعلم متاع اخرت وباقي پنجم انكه
علم از عالم بهيچ وجه جدا نشود بخلاف مال كه بيك ساعت جدا شود وكم من غني اصبح فقيرا وعبد الله عباس
پسر خود را وصيت كرده است يا بني عليك بالادب فانه دليل على المروة وانيس في الوحشة وصاحب في الغربة
وقرين في الحضر وصدر في المجلس ووسيلة الى المطالب وغنى عند العدم ورفعة للخسيس وكمال للشريف و
ابو الاسود الدؤلي رضي عنه فرموده ليس شيء اعز من العلم الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك واز
وصايا لقمان الحكيم مر پسر خود را يا بني عليك بالعلم فانك ان افتقرت كان لك مالا وان استغنيت كان لك جمالا
وقال بعض الحكما ليت شعري اي شيء ادرك من فاته العلم واي شيء فات ممن ادرك العلم نقلست كه اسكندر
از ارسطاطاليس سؤال كرد كه علم بهتر است يا ملك ارسطاطاليس كفت الملك يرفع قدر صاحبه في حياته والعلم
يرفع قدر صاحبه بعد وفاته واكن تماني حياته نيز اسكندر كفت چراست كه علما پيوسته بر در ارباب ملك تردد كنند
وملوك بر در علما كمتر روند ارسطاطاليس كفت علما بنابر انكه قدر مال واحتياج خود بدان دانند بر در
ايشان جهت تحصيل ان تردد كنند اما ملوك وارباب اموال چون قدر علم واحتياج خود بدان ندانند لاجرم بر در
علما كمتر روند وكويند هم از او پرسيد كه از چيست كه همه كس علم را دوست دارند در جواب كفت بدانكه
ادمي پيوسته خواهد كه بر همه چيز غلبه كند ودر تحت تصرف خود اورد وشك نيست كه هركه بر چيزي محيط
شود وهم چنان باشد كه ان چيز را در تحت تصرف خود اورد براو قادر كشته فائدة دويم در تقسيم علوم
بر سبيل اختصار بدانكه علم بقسمت اولي منقسم شود با حكمي وغير حكمي چه اكر نسبت او با جميع ازمنه وامم يكسان بود

اورا حكمت

اورا حكمت خوانند والا غير حكمت وحكمت چون عبارتست از دانستن حقايق اشيا چنانكه باشد وقيام
نمودن بكارها چنانكه بايد بقدر استطاعت تا نفس انساني بكمالي كه متوجه است بدان برسد پس منقسم شود
بدو قسم علمي وعملي علمي تصور حقايق موجوداتست وتصديق باحكام ولواحق انها چنانكه في نفس الامر باشد
بقدر قوت انساني وعملي ممارست حركات ومزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حيز قوت باشد بحد فعل بشرط
انكه مودي بود واز نقصان بكمال بحسب طاقت بشري حكمت علمي كه انرا نظري خوانند اكر علم باشد بحال
بانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچون باري تعالى وعقول ونفوس ووحدت وكثرت وامثال ان از
امور عامه انرا الهي وامر علم اعلى وعلم ما بعد الطبيعة خوانند واكر علم باشد بانچه مقارن ماده نشود موجود
نتوانند بود خالي نباشد از انكه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچون معادن ونباتات وحيوانات يا نه
همچون زوج وفرد ومثلث ومربع ودايره وامثال ان واول را علم اسفل وطبيعي خوانند دويم را علم اوسط
ورياضي وبعضي قسم اول را ابد وقسم كنند براين وجه كه انچه مقارنت ماده شرط وجود او نيست اكر اصلا مقارن
ماده نشود همچون ذات حق تعالى وعقول ونفوس انرا الهي خوانند والا علم كلي پس براين قسم امهات حكمت نظري
در چهار قسم منقسم ميشود ودر تقسيم اول بر سه قسم وهريك از اين اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم
چنانكه در فايده سيم بيان اشارت رفته ومنطق بر تقسيم اول از فروع الهي بود از روي كه نظر او در معاني
كليست مجرد از ماده وبر تقسيم دويم از علم كلي وبعضي منطق را در اصل قسمت اخذ كنند برين وجه كه حكمت
يا الة علوم باشد يا نه اكر الة بود منطق والا نظري وعملي بران وجه كه ياد كرده شد حكمت عملي
يا راجع بود با هر نفسي بانفراد يا نه واول را علم تهذيب اخلاق خوانند وقسم دويم يا راجع بود با جمعيكه
ميان ايشان مشاركت بود در منزل وبيت يا در اقليم ومملكت واول را علم تدبير منازل خوانند ودويم را سياست
مدن وبعضي حكمت عملي را براين وجه قسمت كنند كه انچه مبادي اعمال ومحاسن افعال نوع بشر شود ودر
اصل يا طبع بود يا وضع واكر طبع بود ان سه قسم كه ياد كرده شد واكر وضع بود اكر بسبب ان وضع اتفاق
راي جماعتي بود بران انرا اداب ورسوم خوانند واكر سبب اقتضاي راي بزركي بود مويد من عند الله انرا
نواميس الهي خوانند وان نيز سه قسم شود يكي انچه راجع بر هر نفسي بود بانفراد مانند عبادات واحكام دويم
انچه راجع با اهل منازل بود بمشاركت مانند مناكحات وديكر معاملات سيم انچه راجع شود با اهل بلدان
واقاليم مانند حدود وسياسات وانجمله را علم فقه خوانند وچون اين اقسام متغير اند بادوار وازمان وتبدل
دول واقران متبدل شوند داخل حكمت نباشد مكر بتقسيم بوجهي ديكر كنند علوم غير حكمي منقسم شود
بدو قسم ديني وغير ديني علوم ديني با عقلي انكه بامر بيادخورد وبعضي قسم اخير را بواسطه تقدم

عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی باشد نقلی فی الجمله هر انچه از ادله عقل اثبات
اثبات توان کرد و خواه بنقل نیز توان کرد و خواه آنرا نتوان کرد اصول دین خوانند و هر انچه اثبات آن جز بنقل نتوان کرد
و فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس دویم معرفت صفات او
سیم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن و فروع یا مقصودند یا تبع مقصود را چهار
قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه علم فقه فروع و تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات هم چون
علوم اولی و متممات و محسنات هم چون بقیه علوم شرعی و تصوف و غیر علی دینی هم چون علوم محاورات
و علماء متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت المتعرض آن نگشتند و پیش اهل تصوف علوم قسمت
اولی منقسم شوند بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی آنها که ذکر رفت و علوم عیانی از اقسام
تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت برین وجه کنند که علوم یا شرعیت یا حکمی
یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوفات است این است تقسیم علم بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب فایده
سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم دینی از عهد حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر
و معین بود بعضی بعد از آن مبین و مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی
در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و بتقسیم اخیر جهة نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد و مجموع آن
مشتمل بر نه مقاله برین وجه قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل هشتاد
و پنج علم که از آنست و ششی [illegible] نهاده شده چنانچه بیان اشارت افتد هر چند در عدد بعضی از آن علوم اواخر
نظرات مرتب بر چهار مقاله مقاله اولی مشتمل بر پانزده فن در ادبیات علم خط علم لغت علم
اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم
قرض شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا والله اعلم بالصواب مقاله دویم در شرعیات
مشتمل بر نه علم علم کلام که ائمه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او و علم
بافعال و مصنوعات و علم بر نبوت و امامت علم تفسیر که از اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول
علم لغات قرآن دویم علم قراءات سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم
علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسم اند یکی آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم
ان تضلوا یا بالعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا دویم
آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد ابو سفیان است یا بعکس
چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد جمیع مکلفانند سیم آنکه دو آیه بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوز

للناس لهن اجمعین و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این حسب دو وقت چهارم آنکه از ظواهر
و نقل عدول کرده مراینی را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود ترتیب و تجوید و
معتدر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل
نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و ذکر لعنت و عقوبت ایشان دویم تنبیه پیغمبر صلوات الله علیه بر
صبر و تحمل شدایدی تا تبلیغ کرد او بدان مخصوص بود سیم اظهار معجزه باخبار غیبی بی تقدم تعلم چهارم
تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد یک معنی بالفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دویم از اول رکیک
تر افتد و سیم از دویم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه قصه موسی و فرعون را بکرات یاد کرده سیاق نظم و
فصاحت هیچ تفاوت نکرد لا جرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از اینجا فرموده و لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق
که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر
بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من فواید التی لا تحصی نهم علم استنباط
دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او مبنی است بر معانی بیان یازدهم علم نحو امی و فضایل او
دوازدهم علم ارشاد و موعظه و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشوند بذکر بدیها افراد نرفت مگر
بذکر علم قراءات بنا بر آنکه در تفاسیر احوال قرا و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمه حدیث
آنرا بر پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دویم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب
و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بغرایب و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم
تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل مسند است یا موقوف متصل
اوست یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ یا غیر آن علم اصول الفقه
علم فروع فقه که آنرا چهار قسم نهاده علم اخوت علم کلام علم وصایا علم فرایض علم خلاف
علم شروط علم دعوات مقاله سیم در علوم تصوف و توابع آن اول علم سلوک که آنرا
طریقت خوانند از هفت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه
و تحلیه او و شرایط سلوک علم ادا آن علم مقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات
ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و آداب و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دویم علم
حقیقت که آن پیش ایشان عبارت از پانزده علم است علم بمعرفت اشیاء از نفس و روح و قلب و سر و
خفی و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه باطنه و سمع و عالم در آخرت و معرفت بدن

علم محلولی شرح بادی فانی و بیان بدان و ذی و عیران علم توحید و مقامات ان علم بکیفیت ایجاد مفردات علم
مشاهدات علم بکیفیت حصول تعداد و تالیفات علم جمع و تفریق و توفیق میان مختلفات علم
مکاشفات علی تجلی صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان
علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال او و افعال او علم مبدء و معاد علم وصول علم
کرهیمی انبیاء عبارتست از دوازده علم علم فریضت علم فضیلت علم دراست علم وراثت علم
قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی علم موازنه علم
حروف کر جفر و جامع عبارتست از انست علم دوایر و نقاط دران داخل علم علم نبوت مقاله چهارم در
علوم محاوری مشتمل بر هفت علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب
علم مواقف و واقعات علم اعاجی قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس
العیون در علوم اوایل متضمن هفتاد و پنج علم که باسی و چهار ذکر کرده شد چنانچه بیان اشارت
افتد مرتب بر پنج مقاله مقاله اولی در حکمت علمی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست
مدن علم تدبیر منازل مقاله دویم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که انرا نه قسم
نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که ان عبارتست از مباحث الفاظ و کلیات خمسه قاطیغوریاس که ان
عبارتست از مقولات عشر باریرمینیاس که ان عبارتست از ابحاث قضایا سولوجیموس که ان عبارتست از
قیاس انولوطیقا که ان برهانست طوبیقا که ان جدلست سوفسطیقا که ان مغالطه است ریطوریقا که ان
خطابتست قوانیطقیا که ان شعرست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد
دویم علم فلسفه الهی که انرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی
که انرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور اثار و عنایات و علم عقول
و اثار ان در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات و اثار که انرا باعتباری از الهی شمرند و باعتباری از طبیعی
چهارم علم احکام طبیعی و مقومات و احکام ان که انرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم
سما و عالم علم کون و فساد علم اثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن مقاله سیم در
اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم هندسه که انرا هندسه و اسطقسات خوانند و اکنون باقلیدس مشهورست
علم ارثماطیقی که ان خاص عددست اسطرنومیا که علم نجوم و هیاه تحقیقاتست و اکنون بمجسطی مشهور شده
علم تالیف که چون باوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که در میان اوازها
افتد علم موسیقی خوانند والله اعلم مقاله چهارم در طبعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که انرا هشت قسم نهاده اند

علم بامور طبیعی هم چون ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و تشریح اعضای مولده امنافع ان علم بامراض و اسباب
و اعراض ان علم بعلامات و دلایل مرض علم حفظ صحت علم معالجه که ان سه قسم است معالجه بدوا و
غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بمباشر این قسم مقصور است معالجت بالید که ان شش جزاست علم
جبر عظم مکسور و غظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از معرفت این دو چیزاست و فصد و بط و قطع و کی و خیاطت
که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این هر چهار است و معالجت بمرهم و که ان صناعت کحالیست علم
صیدنه که ان عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص مرکبات دوم علم کیمیا سیم علم سیمیا که انرا
سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم
احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل انست هشتم علم حرف الطبیعی همچون بیطره و علم برداه
و قلع اثار و فلاحت و امثال ان نهم و دهم علم دم و علم و وهم که اهل هند این هر دو قسم را اعتباری تمام کنند
و کامرد پیلیسکا کتابیست مشهور درین قسم مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سه فن اول علم
هیات که انرا الخوان از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علی نهاده و اگر چه در مجسطی داخلست دوم علم
مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که ان نوزده رساله اند چنانچه شرح ان بیاید و هر چند در ترتیب اکثر ان در
تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه این معنی بمتوسطات موسوم شد اما چون حکما تصریح کرده اند
بانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند ما اینها را در فروع شمردیم چهارم علم حساب پنجم علم
جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی علمای حساب را اقسام بسیار نهاده اند هم چون حساب هندسی
و حساب هوائی و انرا تعبر اعداد و مناسبه و خطاین و غیر ان هفتم علم ارقام سوفطاکیس که ان عبارتست
از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و الات رصدی و غیر ان هشتم علم صور کواکب که علم انرا پیش عرب مشهور
بود در این قسم داخلست چنانکه اشارت بان کرده شود نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم
علم رمل دوازدهم علم جبل که نقل میاه و جر اثقال و الات حروب در او داخل اند سیزدهم علم ملاعب هم
چون نرد و شطرنج و غیر ان والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که بانسب و شش کرده
مرتب بر چهار مقاله مقاله اولی در علوم الهی مشتمل بر یازده فن فن اول از مقاله اولی از قسم اول
از کتاب نفایس الفنون علم خط که ان عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا الی و کیفیت و ترکیب
و احوالیکه باعتبار کتابت طاری شود بران و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرور است فاید دهو
بادیب و هم پیش هم کنان موفر در هر مقام سرافراز و با هر گروه صاحب راز همیشه با رفعت و جاه و دست

از دامن او کوتاه در هر دیاری ازو یادگاری و بر هر دیواری از دست او آثاری و کفا شرفا فی هذا الباب
قسم رب الارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون وقوله عز من قائل اقرء وربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کفی قلم الکتاب مجدا ورفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم
وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق وقال الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقیل
الخط نتاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیاة فارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وسفیر
الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وقیل الخط نور الابصار سواد فی
بیاض وقیل الکلام الفائق بالخط الرائق نزهة العین وفاکهة القلب وریحانة الروح وگفته اند خط
را بر لفظ مزیتیست از آنجهت که خط بعید و قریب را مفید است بخلاف لفظ و در وضع خط علما را اختلافست
بعضی گفته اند چون حق تعالی بحکم وعلم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا وعلیه السلم تعلیم داد
منافع قلم نیز از آن جمله بود و آدم شیث را بدان تنبیه کرد تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط
وخاط ادریس گفته اند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علیه السلم بود و از عروة ابن الزبیر و
عبدالله بن عمرو العاص روایت است که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون جمع کرده همه از فرزندان
لغتی معین کرد صفایح بسیار هم چون الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول
لغت ایشان بر آنجا نوشت و آنرا بپخت صحیفه که بر او لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت
عرب در میان قوم مطموس و مدروس بود تا بعهد اسمعیل علی نبینا وعلیه السلم چون اسمعیل در مکه
وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابوقبیس گنجی مدفونست چون روز
شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنج میبرد تا آن صحیفه بیافت بس طویل و
عریض بود و نقشهای عرب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این کار آگاه کن حق تعالی
جبرئیل ع را بدو فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما روایتست که اول کسیکه وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل بود و از کلبی نقلست که
خط را سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیوم عامر بن جدره مرام وضع
صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم گردانید و بعضی گفته اند خط عرب را
قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا وعلیه السلم ملوک مدین بودند و مهتران ایشان
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند و بعد از آن
حروفی که زیاده از آن یافتند بترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنرا روادف نام
نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرده که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشت

را اسامی

قرشت را اسامی شش روز است که خدای تعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از آنجا سر ابتدای تعلیم با ابجد
معلوم میشود و از جمیع خطوط که مشهورند همچون عربی و یونانی و عبری و هندی و ختائی خط عربی لطیفتر و
شیرین تر است چه ترتیب و تبیین معین و تفتیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام ماتقدم خط مشهور میان عرب
معقلی بود بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند و این خط که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی
بامیر المؤمنین علیه السلم نسبت کنند و گویند از فوائد اوست که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بوقت تعلیم گفت
یا عبدالله وسع ما بین السطور واجمع ما بین الحروف وارع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها و بعد از آن
جمعیکه در تحسین و تنویع این صناعت مبالغه نمودند همچون ابن بواب وغیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و
رقاع و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و مدور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و هبا و غیر آن متنوع
گردانیدند و ما اخبر خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل در معرفت
تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند اخیر الکلام ما تحکم
نضجه و جر هو و نسف ماؤه فی فمه و قط بعد الفاو بره و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد
فتح و نحت و شق و قط و اما فتح عبارتست از قطع اول که نسبت با عرض باشد و آن در قلمیکه صلابت
داشته باشد بیشتر باید و در قلمیکه نرم باشد کمتر اما نحت عبارتست از قطع که بر نسبت با طول بود پس
اگر نحت اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او بنسبت با شق مساوی باشد چند آنکه از فتح لب قلم میرسد
باریکتر میگرداند تا جریان مرکب با نعاس بود و اگر نحت در شکم او کند بحسب صلابت و رخاوت شحمیکه در درون
او باشد متفاوت گردد و اگر شحم او نحت باشد باید که روی او را بسیار تراشد و اگر نرم باشد تمام آن شحم
بردارد تا مجرای او صافی ماند و زود خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت
و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بفتحه برسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد
کمتر از آن پس بود اگر معتدل باشد چنان کنند که تا فتحه مقدار سبعی ماند و اما قط بهترین آن بود که محرف
باشد یعنی جانب راست و چون در دست بگیرد اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت
سبابه و ابهام و وسطی بر سر قلم باشد مساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتحه بگیرد باب اول در کیفیت
تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متبع است همچون خط مصاحف یا مخترع همچون خط عروض و خطیکه
کتاب آنرا اختراع کنند و بهر نوع که خواهند رقم آن بکشند و حسن خط در قسم اول از دو وجه عاید بود
یکی از جهت اشکال دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام
و اشباع و ارسال و توفیه و اکمال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بوجهیکه مرکب

شده باشد ازان اگر مقوس یا منتصب یا مسطح یا عنوان ثبت کند اتمام انکه هر حرف را قسط او از طول
و عرض غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد اشباع انکه هر چیز را انچه حظ او باشد از ضد و قلم
بدهد تا اجزای او در رقت و غلظت مساوی باشد اکمال انکه حرفی را نصیبا واز اشباب و انکباب
و تسطیح و تقویس و استلقا بروجهیکه ازان مرکب شده باشد بدهد ارسال انکه دست خود را بقلم و کذارد
تا بسرعت بکذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل
ترصیف انست که نسبت هر حرف را با حرف دیگر در وضع رعایت کند تا همچون حروف متفرقه غیر متسقه
ننماید تالیف انکه هر حروف متصل را با منفصل جمع کند تسطیر انکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کند که سطر
شود و تفصیل انکه حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و هر حرف جهت سه چیز توان بود از
برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی مسطر همچون نون عالمین
و در هر یکی از این سه صورتست بدین وجه محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین
اول اصوب و دوم صواب و سیم خطا و در خط متبع مقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو طرف
و حشی و انسی قلم را در کتابت داخل باشد در نیمه بالا بانسی و در نیمه زیرین بوحشی تا مرکز الف که اخرست
باریکتر باشد و کویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم مایل با ستلقا و انکباب باشد و مقدار
طول با نیز نیم شش نقطه است و نوشتن او بطرف انسی و باید که هر دو طرفش در کشیده برابر باشد اما
طرف اخر قدری باریکتر و او شکلی است مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه
است و دایره او مولفا سازد و را یکی مطرد و یکی معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و کویند او
شکلیست مرکب از دو خط منکب و بعضی کویند اول منکب و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است تا زرق
میان او و حا ظاهر شود و نیم دایره دال کویند در اصل الف بود و خم کردند دال شد و باید که هر دو
طرفش متساوی باشد و مقدار سر او از اخر او در کذرد و الا باید که اخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار
کشیدن او از اخر باید که بمقدار نیمه الف باشد و کویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح
واصل ها چون دال و لام الف یا وسطانست که همچون دالی بود که بد و نیم کرده چنانکه دو ها شود
مطرد و معکوس در محقق و ثلث و نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد بدین وجه ه و بلندی سر
واو دو نقطه و کفته اند بیاض سر او باید که شبه چشم سیب باشد و طرف اخر او پنج نقطه است بوحشی قلم
و بانسی و وسط هر دو باید نوشت و او مرکب است از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر
زا دو نقطه است و کفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فراکیرند و طرف زیرین ازان

غلیظ

9

غلیظ ترچه مرکب است از یک نقطه خط مقوس و ربع دایره و حا همچو جیم است و میانه ط را بمغز بادام
تشبیه کنند و باید که از شق اعلی او اخر در کتابت مقدمست اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظ
تر و شق اسفل را مستوی کنند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب دوم مسطح سیم مقوس و با مرکبست
از دال معکوس و یای مطرد و اصل او از سه خط است مستلقی و منکب و مقوس و کاف مرکبست از یای معکوس
و یای مطرد و مقدار فراخی میان او باید که یکنقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار
خط مستلقی و منکب و مسطح و لام مثل الفست با نقطه چند که در مرکز او افزایند و غایت او سه
نقطه است و او مرکبست از دو خط یکی منتصب دوم مسطح و مقدار سر میم باید همچند وا و باشد الا
انست که در مجری مختلفند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست از چهار
خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید هر دو طرفش متساوی
باشد در ارتفاع اما اخر اندکی باریکتر باید و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمه دایره و در سین باید که
دندانهای او با یکدیگر بود همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و انعطاف و کفته اند او خطیست مرکب از شش
خط منتصب و مقوس و منتصب و مقوس و منتصب و دایره عین همچون دایره جیم است و سر او را
بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کند و او مرکبست از دو خط مقوس و او
دو نوعست یکی مبغل و دوم مهمل و فا در اصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیاده کرده اند و کفته اند او
شکلیست مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس و بیاض صاد باید بقدر بیاض طا بود و
مجرای او بمقدار نون در طول و ارتفاع و کفته اند او شکلیست مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس
و تا همچون راست و شین همچون سین و ثا و ثا همچون با و خا همچون حا و ذال همچون دال و ضاد
همچون صاد و ظا همچون طا و غین همچون عین بی تفاوت و نقصانی الا در تنقیط و غدم ان و لام الف
الفست و لام که در اخرها زیاده کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچون الف و مسطح خطیست
مستقیم باعتبار عرض همچون با و مقوس خطیست شبیه قوس دایره همچون نون و منکب خطیست منحرف
باعتبار عرض که از یسار بر یمین روند همچون تحتانی کاف و با و امثال ان و این حروف بحسب خطوط
مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف نکردانند و الف نسخ را تطریز کنند بخلاف نسخ و یا را در محقق
و ثلث تطریز کنند و دو طرف اخر او چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف
اعلا و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار و بالا در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث منحرف و نیز اخر او
در محقق و ثلث مرفوع باید و کاف در محقق بدین دو صورت نویسند ک ک و در ثلث بدین دو صورت ک ک

ومنتصب

شکلیت

کرده اند بخلاف نسخ

و در نسخ برین صورت مه والله اعلم **باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صورت و در بعضی** آنکه اصل در حرف و کلمه آنست که از ابو جهیکه ابتدا و وقف بد و
کنند ملفوظ شود و بنویسند چنانکه قاف و قه نویسند چه بر تقدیر ابتدا بد و وقف قه گویند و انا اگر ضمیر
متکلم است اما نویسند بزیادتی الف زیرا که چون برو وقف کنند انا گویند بالف و نا رحمنا اچه زان بیها نویسند
که چون برو وقف کنند ها شود و آنکس که وقفا و بنا کنند همیشه بتا نویسد و اگر حرفرا صورت مخصوص
نباشد هم چون همزه اگر در اول افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی
باشد یا زاید زیرا که همزه مشارکت الف مطلقا بالف نویسند و در مخرج ما خف حروف لین است چنانکه خفت
در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آورند همچون کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن
هم متغیر نشود چنانکه هو کارهم و مررت بالاجل الا در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر
بالف نویسند بصورت لالا گردد و ان مستکره است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند
و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن نیز بهمین سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی
باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یومن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهان منقلب
شود و اگر چنانکه سال و اگر ماقبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند ان صورت گردد که
بود همچون موجل که بواو باید نوشت و مئه بیا و اگر در اخر افتد و وقف برو ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن
همزه او صورتی ازو او بالف ننویسند بلکه حذف کنند چنانچه هذا خب و مررت بخب و رایت خبا و الف
در خبا همچون الف در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچون قرا و یقری و ردی
و اگر وقف برو ممکن نباشد از جهه اتصال تا ء تانیث یا ضمیر متصل حکم ان هم چنان باشد که در وسط افتد و گاه
بود که حرفرا صورتی معین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال یا زیاده حکم ان مختلف شود اما بواسطه وصل
همچون لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچون انما الحکم الله و انما تکونوا و کلما اتی و چون اسم
باشد جدا نویسند چنانکه انما عندی حسن و انما وعدتنی و کل ما عندی لک و این وضع بنا بر آنکه ایشان
حروفرا همچو تتمه اسم نهادند و اسم را بنفسه مستقل کردند و هم چنین اگر ان ناصبه فعل را در سر لا برند
متصل نویسند همچون لئلا یعلم و اگر ان مخفف باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم الا فرق باشد
و بعکس نکردند جهه کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی بما و لا متصل نویسند و نون را اگر بما یا لا مقرون شود
بمیم و لام قلب کنند همچون الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف در هر کلمه که در او ورود متصل نویسند اما بمذهب
خلیل که بپیش او همزه با لام حرف تعریف است بنا بر آنکه چون همزه او در درج منفک همچون همزه وصل لاجرم در حکم

بحرف باشد

متحرک باشد ما قبلش یا ساکن یا متحرک اگر ساکن باشد و یلوم و تسأم بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند هم چنان ۴

اما بمذهب سیبویه بنا بانکه حرف تعریف پیش او لام است و بس دیگر حرف نیست خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند ۴۳۴

بحرف باشد تا خود جهت کثرت استعمال اما حذف چنانچه همزه بسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال
حذف کنند اما بسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف ثانی در کتابت حذف کنند تا
بلات مشتبه نشود چه بعضی الاله الله اللات مینویسند یا خود گوییم جهه کثرت استعمال بود و هم چنین در
رحمن و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق و لقمان و نعمن و عثمان و معویه بعضی الف را حذف کنند و بعضی نه و در
سلام و ثمنیه و هم چنین و چون گویند لله ~~بالرجل مرحبا~~ ابتدا الفرا که با لام تعریف است حذف کنند زیرا که اگر
حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لا لالرجل و لا للدار و ح بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که در اول او
لام باشد همچون لحم با الف و لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام بیش ننویسند چه اجتماع کلمات
در کتابت نیز مستقبح شمرده اند و این چون بین العلمین واقع شود صفت باشد نه خبر همزه او را جهة
کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو بخلاف آنکه مثنی بود
چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الفرا در کتابت حذف کنند بخلاف هاتا و هاتان
باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف بیش ننویسند همچون شد و مد و اما اگر ادغام
از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچون الرجل اللحم مکر در الذی و التی که در اینها جهت عدم انفصال
بهیچ وقت لام یکی بیش ننویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بر ان حمل کنند و اللاتی و
اللائی و اللواتی را برالاحمل کردند چه اگر او را بیک لام نویسند لا مشتبه شود و اما در تم و عم و اللاتی
بیش ننویسند با آنکه ادغامست از دو کلمه جهة غیر قیاس است **اما ابدال** چنانکه هر الفیکه در چهارم افتد
یا زیاده از آن بیا نویسند همچون موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچون دنیا که جهة اجتماع
دو یا با الف نویسند ~~و الف لدی را جهه ان بیا نویسند~~ تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در اسم
افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچون رحی و رمی و اگر
مجهول الحال باشد اگر اماله در او جایز داشته باشند بیا نویسند همچون متی و الا بالف و لدی را جهة آن بیا
نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد و همچون لدیک و کلا را گاه بالف نویسند و گاه بیا جهة احتمال هر دو
وجه دارد و هر تای تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچون نعمه و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو
اخت و نعمت و بنا این مجموع که در ذکر کرده نسبت بالغت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه جهة ترکیب
عجم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیب ایشان بخلاف است زیرا که ایشان زیادت و نعمت و مدت و غیره
انرا بتا نویسند و اینکه باعتبار اصل عربیت امثال این کلماترا در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز
ندارند در ان ظن صایب نیست چه عجم این کلماترا همچون لغت خود نهاده اند تا حدیکه وقف نیز بتا کنند و هم

للدار یا للرجل بیک لام ۴۳

واللذین ۴

اما در تثنیه الذی دو لام نویسند ۴

بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا ۴

چنین الف مقصوره را هم چون ممدوده خوانند و نویسند چنانکه هوای همت و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منهای نعمت و قضا را کامیت و امثال ان و اینمعنی پیش ایشان استقباح ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند اما زیادت چنانکه در مایز الفی زیادت کرده اند تا در صورت مشتبه نشود بمیم و تشبیه او را بر او قیاس کردند نه جمع را همچو مئات که اینجا الفیکه در مفرد بود زیاده نکردند جهت انکه بناء مفرد در او باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در اخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و عکس نکردند جهت انکه عمرو بسبب انصراف اخف و خفیف بوده و عمر بواسطه امتناع صرف مثقل و در حالت نصبت عمروا نویسند بنا بر انکه فرق بالفیکه در اخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا با الیک ملتبس نشود و اولا را بر او حمل کنند و اکثر ادبا بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی بنویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمرو و چه در اسیضویت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا اشتباه نماند و بنای صور را همچون ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در اخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت انکه چون وقف کنند بران صورت شود والله اعلم فن دوم علم لغت که ان عبارتست معرفت مدلولات کلماتست مطلقا و کیفیت اوضاع ان و اختلاف در لغات و شیوع در السن هرچند نامحصوراست اما چه غرض بیان و مقصود اهل زمانست لغت عربیت چه قران و حدیث که احکام اسلام بران هر دو مبنی است عربی الدلالة اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلی رسیده و در غرابت بحد یکه اکثر امتیاز میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهدات و از همه عجیبتر انکه عدد حروف این لغت همچون منازل قمر بیست و هشتاست و چهارده از این حروف عند الادغام مختفی شوند و چهارده نشوند همچون منازل قمر که چهارده است از ان فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض و غایت اصل کلمه ایشان بواسطه زیادت بدان منتهی شود همچو عدد سیارات هفت و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نبندد فایده چند در ان یاد کرده شود فایده اولی در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله چهار قولست قول اول انکه واضع جمیع لغات او بدء کاداست تعالی و تقدس و این مذهب را توقیف خوانند بنا بر انکه ایشان می گویند حق تعالی الفاظ را بیافرید باری یعنی وضع کرد بند کان را بوحی بدان واقف گردانید یا حروف و اصوات در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان از او بشنوند که واضع این الفاظ بازاء این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی

ودر اولو قیاس بر اولی زیاده کردند و هم چنین در اولئک واو زیاده کنند تا با الیک ملتبس نشود م م م

از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون م

و هم چنین اذن و امرئ و هذه کفایه و من الله الهدایه و بالله التوفیق بسم الله الرحمن الرحیم

و این مذهب شیخ ابوالحسن اشعری و اتباع اوست م م

و بازاء ان معانی وضع م

از آدمیان

از آدمیان یا بیشتر بیافریند تا ایشان بدان رسند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد و متمسک ایشان بجند وجه است اول قوله تعالی وعلم ادم الاسماء کلها چه مراد باسما لغاتست دوم قوله تعالی و من ایاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم و الوانکم و وجه تمسک انست که مراد بالسن این جارحه مخصوص نیست چه در ان اختلاف منکر موجب استغراب باشد و واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب جواب بر تقدیر توقیف مدلولات ان مردم را باهم بی لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم اید وجواب از دلیل دلیل اول انست که مراد باسماء موضوعات لغویست که ان سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد ادم را که اسب از برای رکوبست و گاو از برای زرع و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسماء بودی عرضهم گفتی و عرضهم گفت جهت تغلیب اولو العقل با خود گوییم مراد بتعلیم الهامست یعنی الهام کرد ادم را باحتیاج او بالفاظیکه وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد وجواب از دوم انکه گوییم که لانسلم که مراد از اختلاف السن توقیفست بر وضع لغات چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع ان و معنی چنین باشد که از ایات حق تعالی یکی انست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر کردانید وجواب سیم انکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچون اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند وقول دویم انکه واضع جمیع لغات انسانست و این مذهب ابی هاشم جبائی و اتباع اوست و دلیل ایشان انست که اگر وضع لغات باصطلاح نیامدی توقیفی بود و ان جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال اما اول بنا بر انکه اگر بوحی بودی بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخرست بقوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و اما دویم بنا بر انکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعیداست و اگر در عاقل باشد لازم اید که ان عاقل مکلف نباشد وجواب انست که چرا نشاید که بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از ادم بودند چه اگر عام باشد لازم اید که ادم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافریند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کردی بتعیین ان واضع سلمنا لکن غایت مافی الباب ان باشد که عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلق لازم وقول سیم انکه بعضی از الفاظ که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الاصول علم الاصول این مذهب اختیار کرد وقول چهارم توقفست بنا بر احتمال جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است فایده دویم انکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون

سهم لزوم دور و تسلسل م

ابو دعز شانه ادمیان را افرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و در اکثر احوال بمعاونت (جنانکه)
محتاج بودند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر بیکدیگر محتاج شدند و بوضع امثله یا اشارات یا کلمات
و چون وضع کلمات مفید تر بود بنا بر انکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم شاهد و غایب
و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را مثالی نبود و اشارت بمعدوم
و غایب و معقول ممکن نبود اما انکه وضع کلمات اسانتر بود بنا بر انچه حروف کیفیاتی اند عارض اصوات که
از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبعت ان الفاظ ممتد کردد و حادث شوند فایده سیم ۳
اند دانکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت ان الفاظ و مراد از وضع تعیین
لفظ است بازاء معنی مذهب جمعی همچون عباد بن سلیمان الصیمری و غیره انست که میان هر دو لفظ و مدلول
او مناسبت طبیعی ثابتست که مقتضی اختصاص ان لفظ است بمعنی او و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم اید و آن
محالست و انچه ائمه اشتقاق کویند که در نفس حروف خاصیتی چند است همچون جهر و همس و شدت و رخاوت
و غیر ان که استدعای ان خواص انست که هر که عالم بود بدان باید که مناسب میان ان حروف و معانی او که
او در ابرای ان وضع میکند نگاه دارد و بدین قول نزدیکست و بمذهب جمهور محققان انست که دلالت
الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اکر ان بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچون
لفظ جون که دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل
و امثال ان و نیز بایستی که بحسب اختلاف اقوام مختلف نشدی ۴ و جواب از دلیل عباد انست که
تخصیص حاصلست زیرا که چون خواستند تا بازای معنی لفظی (خاص) وضع کنند این لفظ که دران حالت در خاطر
اید جهت ان وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و سبق ان لفظ دون سایر الفاظ و خطور
او سبال ... الاحتیاج مخصص هرچه قویتر است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه یا اسماست یا صفات یا احداث
و هر دو قسم اول را اسما خوانند و دویم را مصادر و افعال مثال اسما همچون شمس و عین و الف و رجل
و فرس و شجر و دار و نار و غیر ان و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و مناوب و فاضل و حزن و حسین
و دخول و خروج و غیر ان و مثال افعال مشتقات اسما از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر همه تقادیر
چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد و یا الفاظ متعدد باشد یا معنی
متحد یا بعکس و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشد همچون انسان و فرس و سواد و بیاض
و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفات صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع
این قسم خلاف نیست و قسم دویم الفاظ مترادفه خوانند همچون لیث و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی

و اسان تر بود از امثله و اشارات
بوجهی وضع کلمات اختیار کردند
اما انکه وضع کلمات مفیدتر ۲

و کثیر و لطیف و حسن و مطلوب
و غیر ان و مثال المصادر همچو ضرب
و قتل و جبر ۳

همچو فصیح و صارم یا بعضی از برای صفت
و بعضی از برای صفت صفت ۴

کفته اند

کفته اند جایز نیست زیرا که عبث لازم می اید و حق انست که جایز است چه اکر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی
لازم اید که از فایده خالی بود اما چون در و فواید بسیار است همچون تکثر طرق بمطالب یا متکلم بهر لفظ که خواهد
تعبیر از مطلوب کند همچون توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر ان و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد
همچون انسان و بشر و این معنی در قران واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچون انسان و ادمی
و کستی و این در قران واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اکر وضع ان لفظ بازای ان معانی
بر وضع اول بوده باشد ان لفظ را بنسبت با ان معنی مشترک خوانند همچون لفظ عین و اکر در وضع اول
بازاء یکی بوده باشد و بعد از ان با دیگری نقل کرده خالی نباشد از انکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد ۲
ان لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچون دابه
و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچون اصطلاحات نحات و نظار و غیر ان و اگر اهل شرع باشند
منقول شرعی همچون صلوة و زکوة اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت
خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچون لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل
مجاز و در وقوع مشترک خلاف کرده اند بعضی کفتند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی
و واجب شود که لفظ واحد بازاء معانی متعدده وضع کنند تا بدان وفا کنند و این ضعیفست چه عدم تناهی
معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوعند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده موضع متناهی باشند
و جمعی دیکر کفتند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع (الفاظ) از برای معانی فهمست و بر تقدیر وضع لفظ واحد از
برای معانی متعدد فهم ممکن نباشد و نقض غرض لازم اید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجمالی ممکنست
و شاید که مقصود همان باشد و حق انست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز ان باعتبار تعدد وضع واضع
ظاهر است چه باشد که شخصی لفظی را بازاء معنی وضع کند و دیگری که او را از ان خبر نباشد همان لفظ را بازاء معنی
دیکر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام باشد و تصریح بنا بر انکه
شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیاده وضع کند تا بوقت اطلاق ان ابهامی دنا و باشد
و هم چنین خلاف کرده اند دانکه وقوع مشترک در قران جایز است یا نه و حق انست که جایز است و واقع
همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل و ادبار است و قروء از
برای طهر و حیض و هم چنین در جواز وقوع مجاز در قران خلاف کرده اند بعضی کفته اند نشاید چه اکر
جایز باشد لازم اید که حق تعالی متجوز بود و هو الباس لازم اید و حق انست که جایز است چه اکر جایز نبودی
واقع نبودی لکن واقعست کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و السماء تجری باعیننا

بانه اکر مهجور شده باشد

وغیران وجواب از دلیل مانع انست کہ اطلاق اسمای باری تعالی موقوفست بر اذن شارع والتباس وقتی لازم
اید کہ قرینہ موجود بنودی اما وجود قرینہ التباس نباشد **فایدہ پنجم** در بیان کلمات معربہ وبعضی ابرا
جباکا نہ علی نہادہ اند ومعرفت این جهت استکمال معانی واستکشاف مبانی از لوازمست چہ قران وحدیث
کہ بنای اسلام واساس احکام بران هر دو مشتمل اند بر کلمات معربہ ومعرب یا علم بود یا غیر علم وعلم را
تغیر کمتر کنند همچون ابراهیم واسمعیل واسحق ونوح ولوط وعمران وغیر علم اگر فارسی بنباشد تغیر
کمتر کنند همچون قسطاس کہ لفظ رومیست وقسطاط کہ حبشیست ومشکوة کہ هندیست واگر فارسی بود
بے تغیری نباشد وان تغیر یا در حرکت بود همچون خوان کہ خا را مکسور کردند وهمچو میزاب کہ کسرہ میم را
اشباع کردند وحرکت همزہ را بما قبل دادند یا در حروف همچو جنید ولجام کہ کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف
وحرکات همچو سجیل وجوز کہ در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند واسم دویم کاف مضموم بود
ومفتوح کردند وکاف را در هر دو بجیم بدل کردند واین معنی غالب باشد وگاہ بود کہ کاف را بقاف بدل
کنند در اول کلمہ همچو قہرمان یا در اخر همچو منجنیق کہ در اصل من چہ نیک بود وگاہ بود کہ بدل نکنند ٢
همچو کنز ود کہ در اصل کاست افزود بود وکستفزود دهوانی را گویند خراج آنها را نکاح دانند وبرا
بفا بدل کنند همچو فرند ومرند را وگاہ بود کہ حرفی بر او زیادہ کنند همچو استبرق کہ در اصل استبر
بودہ گاہ بود کہ از اول کلمہ حذف کنند همچو دربید کہ در اصل بریدہ دنب بود وگاہ بود کہ تبدیل
وزیادہ هر دو واقع باشد همچو صاروج مرجادورا کہ جیم را بصاد بدل کردند ودر اخر جیم را افزودند و
همچو صولجان مرحوکان کہ جیم وکاف را بصاد وجیم بدل کردند ولام در افزودند وگفتہ اند هر کلمہ کہ در
او صاد وجیم بود معرب باشد همچو صنج مرقبا وبلرا وصنج وصیحہ ودر بسیط این معنی اگر زیادہ مبالغہ
رود بتطویل انجامد **خلاف کردہ** اند در انکہ در قران معربہ واقعست یا نہ کقولہ تعالی ملساعربیا مبین **لقولہ**
قرانا عربیا وجواب انست کہ بواسطہ اشتمال او بر کلمات چند معدود کہ در اصل عربی نبودہ باشد لازم
کہ از عربیت بیرون رود هم چنانکہ اگر یکی قصیدہ بفارسی انشا کند ودر انجا کلمہ عربی باشد نگویند
کہ ان کلمہ فارسی نیست وهمچون اسب سیاہ کہ در او موہای سفید متفرقہ باشد ان اسب را بواسطہ ان
نگویند کہ سیاہ نیست ومذهب بعضی دیگر انست کہ الفاظ چنانکہ عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص
عرب نیز وضع کردند هم بازای این معنی واین هر دو وضع موافق یکدیگر افتادند چنانکہ از عربیت خارج
نشوند واین معنی ممتنع نیست بلکہ واقع است همچو صابون وتنور کہ هر دو باتفاق از جملہ توافق لغتین است
وحق انست کہ کوئیم الفاظ معربہ در قران واقعند چہ توافق لغتین بعید است وتعریب استبرق وسجیل ظاهر

ونزاهد

وبنیز اهل عربیت اتفاق کردند بر انکہ ابراهیم لا ینصرفست بواسطہ دو سبب یکی علمیت ودوم عجمیت پس
معرب واقع باشد چہ اجماع ایشان در این صورت حجت است والعلم عند اللہ **فایدہ ششم** در بیان معرفت معنی
الفاظ بدانکہ هر لفظی از فارسی یا ترکی یا غیران کہ چون از این معنی لفظی پرسند در جواب گفتہ شود معنی
ان لفظ نیست بلکہ لفظی دیگر است مرادف او کہ بنسبت باشخص واعرفست مثلا اسب را لوچا وسنی یا الفاظ مراد
اند کہ بنسبت باعرب ما اعرفست وبنسبت باهل تراب وبنسبت با هندی پانی وبنسبت با قومی دیگر
ارو معجا وهمچنیست رطب سال کہ با جسام مختلفة الصور منقسم نشود وبعیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد
واکثر ازان بیخبرند تا جد بکہ اگر از ایشان پرسند کہ معنی اللہ چیست گویند خدا ونباشند کہ اللہ ولیکن خدا مرادف
یکدیگرند ومعنی از انست کہ استحقاق عبادت داشتہ باشد **فن سیم از کتاب نفایس الفنون در علوم العربیہ** مقالہ اولی وقسم اول
علم تصریف علم تصریف کہ ان عبارتست از علمی کہ از احوال کلمہ از جهت سیاہ وسپید معلوم کنند وبنیہ
اصل کلمہ است باعتبار حروف وحرکات وسکنات وهیات انچہ عارض شود از زیادہ ونقصان وقلب وابدال
وغیران **وکلمہ** هر چند اسماء وافعال وحروف را شامل است اما بواسطہ قلت تغیر وتصرف در حروف التفات
باینہا حروف نکنند وابنیہ اسم است ثلاثی ورباعی وخماسی امدہ است وابنیہ فعل ثلاثی ورباعی باشد دون
٣ خماسی جهت ثقل فعل وخماسی بیان اوزان ابنیہ وتعبیر حروف اصول بحرف **ف ع ل** کنند چنانکہ
گویند جمل بر وزن فعل است ونصر بر وزن فعل وجعفر رباعی وخماسی لام ثانیہ وثالثہ در اخر زیادہ کنند
چنانکہ گویند جعفر بر وزن فعلل است وسفرجل بر وزن فعلّل وهر چہ غیر از این حروف باشد از زیادہ خوانند
وان زواید را بعینها عند الموازنہ بیاورند چنانکہ گویند اکرم بر وزن افعلست وضارب بر وزن فاعل ومضروب
بر وزن مفعول مکرر در دو موضع یکی در مبدل از تاء افتعال کہ ابدال تا را بعینہ بیاورند چنانکہ گویند ادکر بر
وزن افتعل است ودویم در مکرر چنانکہ گویند جلبب بر وزن فعلل است واگر در بنا قلبی واقع شدہ باشد
وزن ان بران وجہ کنند کہ قلب واقعست چنانکہ گویند ادر بر وزن اعفل است تا قلب معلوم شود **وقلب را**
بچند چیز معلوم کنند **اول** بمصدر او چنانکہ ناء نیاء کہ بر وزن فاع یفاع است نہ فال یفال چہ انکہ مصدر
او نای ست ویاء را انجا بجای لام اوانہ **دویم** بامثلہ اشتقاق همچون جاہ کہ بر وزن عال است چہ از امثلہ اشتقاق
او همچون توجہ ووجوہ ووجیہ معلوم شد کہ در اصل وجہ بودہ با واو فاء الفعلست وجیم عین الفعل وها لام
الفعل وهمچون حادی کہ بر وزن عالف نہ فاعل چہ انکہ از امثلہ اشتقاق او همچون واحد وتوحید
ووحدانیت معلوم میشود کہ یا در حادی فاء الفعلست ودر اصل واو بودہ **سیم** بعدم ابدال همچو ایس
کہ بر وزن فعلت نہ بر وزن فعل چہ اگر فعل بودی یا بواسطہ انکہ متحرک وما قبلش مفتوح وبالف منقلب شدی

واللہ موجب دولت بد تغیر کہ مبدء تغیر باشد
اشیا وفاعل همہ چیز اوست

وحادی بر وزن عالف

وچون الف نگشت معلوم شد که اصلش یأس بود از یاس و بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود بود قلب
نکردند چهارم آنکه مودی باشد بمنع صرف کلمه بی علتی همچون اشیا که اگر قلبه را اعتبار نکنند و بروزن
لفعا نگیرند چنانکه بمذهب سیبویه است یا بروزن افعال باشد همچون اقوال همچنانکه مذهب کسائیست
یا بروزن افعا چنانکه مذهب فراست چه پیش او در اصل اشیا بود احد الیائین حذف کردند و بر هر دو
تقدیر منع صرف او بی علتی لازم اید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه وابنیه اسم ثلاثی مجرد ده گونه است فعل همچون
فلس فعل همچون فرس فعل همچون کتف فعل همچون عضد فعل همچون حبر فعل همچون عنب وفعل
همچون ابل وفعل همچون قفل وفعل همچون صرد وفعل همچون عنق وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد
که بر دوازده گونه ابدا اما فعل وفعل نیامده است رباعی مجرد بر پنج گونه است فعلل همچون جعفر فعلل
همچون زبرج فعلل همچون برثن فعلل همچون درهم فعلل همچون قمطر و اخفش بناء فعلل زیاده کرده
است همچون جخدب وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه
در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اولست اما بحسب استقرا بیش ازین نیافتند وخماسی
مجرد بر چهار بر چهار گونه امده است فعللل همچون سفرجل فعللل همچون قرطعب فعللل همچون
جحمرش فعللل همچون قرعبل وقسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد وابنیه
مزید فیه ثلاثی و رباعی نا محصور است اما ابنیه مزید فیه خماسی جز عضرفوط و خزعبیل و قرطبوس و قبعثری
و خندریس بیش نیافتند وابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر امد فعل یفعل همچون نصر ینصر
وفعل یفعل همچون ضرب یضرب وفعل یفعل همچون علم یعلم وفعل یفعل همچون ذهب یذهب وفعل
یفعل همچون حسب یحسب وفعل یفعل همچون شرف یشرف وچون سکون عین در او جایز نیست قسمت عقلی
چنان اقتضا میکرد که نه باب بوده حاصل ضرب سه در سه وابنیه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر امده فعلل
یفعلل همچون دحرج یدحرج وابنیه مزید فیه ثلاثی که زیاده نه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر امده
همچون افعل اخرج وفعل همچون صرف وفاعل همچون قاتل وانفعل همچون انطلق وافتعل همچون اعتدل
واستفعل همچون استخرج وتفعل همچون توکل وتفاعل همچون تقاتل وافعال همچون اشهاب وافعل همچون
اشهب وافعوعل همچون اعزودن وافعول همچون اعلوط ومزید فیه رباعی در سه باب منحصر امد تفعلل
همچون تدحرج وافعنلل همچون احرنجم وافعلل همچون اقشعر واگر زیاده از برای الحاق بود یا
ملحق بدحرج باشد واینست صورتش فعلل همچون شملل وفیعل همچون بیطر وفوعل همچون حوقل
وفوعل همچون جهور وفعنل همچون قلنس وفعلی همچون قلسی ملحق بتدحرج واین پنج صورتست تفعلل همچون تجلبب

ونفوعل

واگر در حروف اصول حرفی از حروف
م

وتفوعل همچو تجورب وتفیعل همچو تشیطن وتفعول همچون ترهوک وتمفعل همچون تمسکن یا ملحق باحرنجم وان دو
صورتست افعنلل همچون اقعنسس وافعنلی همچون اسلنقی واینجمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی امد
وابن الحاجب تفعل وتفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاد وان غیر صوابست ذکر حروف اصول در ابنیه مانی
باشند از حروف علت که الف و واو و یا والف وان همزه و تضعیف نباشد انرا صحیح سالم خوانند همچون ضرب واگر حرف
علت در فاء الفعل باشد انرا معتل الفاء ومثال خوانند همچو وعد ویسر واگر در عین الفعل است اجوف ومعتل
العین وذو الثلاثه همچون قال وباع واگر در لام الفعل است ناقص ومعتل اللام وذو الاربعه همچون دعا ورمی
واگر در عین الفعل ولام الفعلست لفیف مقرون همچون طوی ونوی واگر فاء الفعل ولام الفعلست لفیف
مفروق همچون وفی ووقی وکلمه که در هر سه حرف اصول حرف علت باشد نیافتند مگر واو ویائی واگر در
عین ولام او از یک جنس باشند انرا مضاعف خوانند همچون سر وفر واگر بجای یکی از حروف اصول همزه
باشد انرا مهموز خوانند همچون طوی ونوی واگر فاء الفعل ولام الفعل لفیف همچون وفی ووفی وکلمه
که در هر سه حرف اصول حرف علت باشد نیافتند مگر واو ویائی واگر در عین ولام او از یک جنس باشند
انرا مضاعف خوانند همچون امر وسال وقرء وامتیاز بناء وعین ولام کنند وطریان احوال مختلفه بر ابنیه
بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای انکه خواهند انچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند وبنا بران
احوال بسیار طاری شود همچو ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل
تفضیل ومصدر واسم زمان ومکان واله ومصغر ومنسوب وواحد وتثنیه وجمع والتقاء ساکنین
وابتداء ووقف دویم از برای انکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود وبنا بر این نیز چند حال بابنیه
اید همچون مقصور وممدود وذی الزواید سیم از برای انکه خواهند مجانستی حاصل شود همچون
اماله چهارم از برای انکه خواهند ثقل که میشود پس اعلال وابدال وادغام وحذف وتخفیف همزه طاری شود
وبهر یکی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمانی پیش از زمان حاضر
بصیغت خود واو مبنی است مفتوح الاخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتیکه ضمیر مرفوع غیر الف بشرط بدو
پیوندد که انوقت مضموم باشد یا ساکن واز برای تثنیه الفی زیادت کنند همچون نصرا واز برای جمع مذکر
غایب واو همچون نصروا واز برای جمع مؤنث غایب نون همچون نصرن ولام الفعل را ساکن کنند تا
چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچون جزو فعلست واز برای مذکر
مخاطب تاء خطاب زیاده کنند همچون نصرت واز برای تثنیه او بعد از تا میم والف در اورده اند همچون
نصرتما واز برای جمع او بعد از تا میم ضمیر جمع زیادت کنند ومیم او بنون بدل کنند وگویند نون در

مفرد مؤنث غایبه تا تانیث ساکن
همچو نصرت و در تثنیه او با تا الف
زیاده کنند همچو نصرتا ۴۴
و واو لکن جمع مخفف و واو را حذف
کنند و گویند نصرتم واز برای مؤنث
مخاطبه تا را مکسور کنند همچون نصرت
تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد بی فرق
واز برای جمع او بعد از تا و میم ۴۴

در نون ادغام کنند وکویند نصرتن واز برای متکلم تنها تا زیادت کنند وجهت فرق تا را مضموم کنند وکویند
نصرت واز برای متکلم باغیر نون والف زیاده کنند وکویند نصرنا واکر مبنی از برای جمع او بعد از تا و
میم نون ضمیر ومبنی از برای مفعول باشد اول مضموم کنند وما قبل اخر مکسور همچون نصر واکرم
واستخرج وفَعَلَ بفتح عین از برای معانی بسیار امده است چنانکه ضبط ان صعوبتی هرچه تمامتر دارد وبا
مغالبه را از او بنا کنند همچون اکرمنی فکرمته ای غلبته فی الکرم وفَعِلَ بکسر عین از برای علل باشد غالبا
همچون مرض وسقم ویا از برای احزان همچون حزن یا ضد او همچون فرح وجذل واز برای الوان نیز امده است
همچون ادم وسمر وهمچنین از برای عیوب همچون عجف ورعن وفَعُلَ بضم عین از برای افعال طبایعست چون
حسن وقبح وصغر وکبر وجمد او لا دمثت الا رحبتک الدار کران شاذ است وأَفْعَلَ بشش معنی امده است
از برای تعدیه همچون احلبته واز برای تعریض همچون ابعته ای عرضته للبیع واز برای وجدان
هم چون احمدته ای وجدته محمودا واز برای سلب هم چون اشکیته ای ازلت شکایته وبمعنی فعل هم چون
قلته البیع واقلته وفَعَّلَ از برای چهار معنی امده است از برای تکثیر هم چون غلقت الابواب در تکثیر مفعول
وطوفت در تکثیر فعل وموت المال در تکثیر فاعل واز برای تعدیه همچون فرحته وفسقته وبمعنی مثال
اخیر را از برای نسبت نهاده اند واز برای سلب هم چون جلدت البعیر ای کشت جلده وبمعنی فعل چون زلته
وزیلته وفاعل از برای سه معنی امده است از برای تعدیه هم چون جالسته وجاوبته الثوب ومثال اخیر در
ثلاثی نیز متعدی بود وچون فاعل نقل کردند بدو مفعول متعدی کردد وابن در جایی لازم بود که میان
فاعل ومفعول در اصل فعل شرکت صورت بندد چه اکر صورت بندد همچون در ضاربته محتاج نشود
بانکه بدو مفعول تعدیه کنند وبمعنی فعل هم چون ضاعفت بمعنی ضعفت وبمعنی فعل هم چون سافرت
بمعنی سفرت وتفاعل از برای چهار معنی امده است از برای مشارکت امرین یا زیاده در اصل فعل صریحا
هم چون تشارکا واز برای اظهار انکه اصل فعل او را حاصل است وحال انکه از او منتفی باشد هم چون
تجاهلت وتغافلت وبمعنی فعل هم چون توانیت بمعنی ونیت واز برای مطاوعت فاعل هم چون باعدته
متباعد وتفعّل بشش معنی امده است از برای مطاوعت فعل هم چون کسرته فتکسر واز برای مطاوعت
فاعل برای تکلف هم چون تشجع وتحلم واز برای اتخاذ هم چون توسد الحجر ای اتخذه وسادة واز برای تجنب
الاثم واز برای مطاوعت فاعل برای تکلف هم چون تشجع وتحلم واز برای عمل مکرر هم چون تجرعته ای شربته
جرعة وبمعنی استفعل هم چون تکبر وتعظم واستکبر واستعظم وانفعل پیوسته لازم اید واو مطاوع فعل
باشد هم چون کسرته فانکسر ومطاوع افعل نیز امده است هم چون اسفقت الباب فانسفق وانفعل غالبا هم چون

عمهته فانعجم واز برای اتخاذ نیز امده است هم چون اختبزوا واحتضموا بمعنی تجاوروا وتخاصموا واز برای تصرف
نیز امده است هم چون اکتسب واستفعل از برای سؤال امده است اما صریحا هم چون استکتبته یا تقدیرا هم
چون استخرجته الوتد واز برای تحول چون استحجر الطین وبمعنی فعل هم چون قر واستقر وهرچه غیر از این است
بمعنی زیادتی بر ثلاثی ندارد مکر مبالغه چنانکه خشن واخشوشن واعشب واعشوشب وامثال ان وبنای
ماضی باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود هم چون اقام واباع وادعی ورمی وابدی واشتدی
وشروشنق وامثال ان واکر بتفاصیل ان صور شروع رود بتطویل انجامد ومضارع فعلیست که مشابهت
داشته باشد باسم ودر اول یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها هم چون انصر ونون از برای
متکلم باغیر چون ننصر وتا از برای مخاطب ومؤنث غایبه هم چون انت تنصر وهی ویا از برای مذکر غایب وجمع
مؤنث غایبه هم چون ینصر وهن ینصرن وحرف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از فاعل
بود ورباعی وهرجا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم واو شامل حال واستقبال بود واکر خواهند که
خاص شود باستقبال سین یا سوف بدو درارند وکویند ساکتب وسوف اکتب واو معرب باشد مکر وقتیکه
نون جمع مؤنث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندند هم چون ینصران وینصرون وینصرن ویا اخر او
حرفی باشد که ضمه براو ثقیل بود هم چون در یغزو ویرمی ویخشی تا عامل در اید وتا اکر عامل ناصبه یا مثال چون
ان ولن وغیر ان او را منصوب کردانند واکر جازمه باشد هم چون لم ولما وغیر ان مجزوم کردانند وهر نونیکه در اخر
بد پیوسته باشد در حالت نصب وجزم بیفتد الا نونیکه ضمیر فاعل بود هم چون در یفعلن وغیر ان
مجزوم کردانند وهر نونیکه در اخر بد پیوسته باشد در حالت نصب وجزم بیفتد الا نونیکه ضمیر فاعل
بود هم چون در یفعلن وتفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است ودویم جمع مؤنث مخاطبه است وبنای
مضارع نیز باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود هم چون تقول وتبیع وتعید وتخاف وتفی وغیر
ان وامر صیغه ایست که بدان طلب فعل کنند وان یا امر مخاطبه باشد یا امر غایب امر غایب فعل
مضارع غایبست که لام جازمه باو درارند چنانکه لیضرب وامر مخاطب نیز در اصل مخاطب مضارع بود
وحرف مضارعت را حذف کردند واخر شرا ساکن وتا اکر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیاوردند
چه ابتدا بساکن ممکن نباشد واکر ما بعد حرف مضارعت متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد هم چون تف
عد وامر نیز باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف متغیر شود تا بعد یکی از او یک حرف باقی ماند هم چون ق
از وقی یقی واز رای یرای وغیر ان ونهی صیغه است که بدو مطلب ترک فعل کنند واو مجزوم باشد هم چون
لا تنصر وتغیرات او همچون تغیرات فعل مضارعست با زیادتی تغیر دیکر بواسطه لاء ناهیه لاحق شود هم چون

واناام واباع

وامونث مبنی شود واخر نون ضمیر باشد مکر انکه ضمیر نباشد

درلا یغیر ولا یهرم ولا یخشن واسم فاعل صیغه‌ای است مشتق از فعل برای شخصی که معنی فعل بدو قایم باشد
ومعنی حدوث وصفت او در ثلاثی مجرد بروزن فاعل باشد چنانکه ناصر وضارب ودر غیر آن بر
وزن مضارع آن باب بود الا آنست که در اول میمی مضموم باشد وماقبل آخر او البته مکسور بود هم
چون مکرم ومنقطع ومستخرج ومتکرم ومتقارب وباعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف بناء او متغیر
شود هم چون حار ومختار وغیر آن واسم مفعول صیغه‌ای است مشتق از فعل از برای شخصی که آن فعل بر او واقع
باشد وصیغت او در ثلاثی مجرد بروزن مفعول باشد همچون منصور ودر غیر آن بروزن مضارع مجهول باشد هم چون مکرم
ومستخرج ومتکرم باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف بناء او هم متغیر شود هم چون مقول ومجیی ومختار
وغیر آن وصفت مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل بروزن فعیل نیز آید هم چون سلیم وبروزن فعل بسکون
عین هم آید چون شکس وبروزن فعل بضم وسکون عین هم آید هم چون جزو بکسر فاء وسکون عین هم آید هم
چون صفر وبروزن فعول نیز آید هم چون عنود والوان وعیوب وحلی وا یا بروزن افعل آید هم چون اسود و
احول واکحل وا از فعل بضم عین غالب بروزن فعیل آید هم چون کریم وخشن بروزن فعل بکسر عین وفتح
وسکون آن وفعل بضم فاء وسکون عین وفعال بفتح فاء وضم آن وفعول بفتح فاء وعین هم آمده است هم چون
خشن وصعب وصلب وجبان وشجاع ووقور وجعب و از فعل بفتح عین اندکی آید وبروزن فعیل وفعیل
باشد هم چون حریص واشیب وضیق و از هر سه باب برای معنی جوع وعطش وضد آن بروزن فعلان آید
هم چون جوعان وعطشان وشبعان وریان افعل تفضیل صیغه‌ای است مشتق از فعل برای موصوفی که او در
آن فعل زیاده از غیر او باشد وصیغت او افعل است غالبا وباید که او را در فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از
الوان وعیوب بنا نشاید چه در الوان وعیوب صفات بروزن افعل آمده است هم چون اسود واکحل واحمق و
غیر آن واو را با من جاره یا با لام تعریف یا اضافه استعمال کنند مصدر اسم حدثی است که جاری باشد بر
فعل صیغه‌ای واو در ثلاثی مجرد سماعیست وبر سی وپنج وزن آمده است هم چون قتل وفسق وشغل ورحمت
ونشدة وکدرة ودعوی وذکری وبشری ولیان وحرمان وغفران ونزوان وطلب وخنق وصغر وهدی
وغلبه وسرقه وذهاب وصراف وسؤال وزهادة ودرایة ودخول وقبول ووجیف وصهوبة ومدخل
ومخرج ومکرمة ومسعاة ومحمدة وبغایة وکراهیة الا غالب آنست که از فعل لازم آید بروزن فعول آید همچون رکوع
ودخول و از متعدی بروزن فعل هم چون نصر وضرب و از صنایع بر فعاله هم چون شجاره وکتابه ودر اضطراب
بر فعلان هم چون خفقان ودر اصوات بر فعال هم چون صراخ اما مصدر غیر ثلاثی مزید فیه ورباعی قیاسی است
چنانچه اکرم اکراما وکرم تکریما وعلی هذا اسم مکان وزمان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان

از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد
بمعنی ثبوت وصفتها ومختلف است اما
غالب آنست که از فعل بکسر عین بروزن
فعل آید بکسر عین هم چون فرح ودر بعضی صفت فعل
بضم عین جایز داشته اند هم چون ملاس وفعل
وهم از فعل بروزن

از برای مذکر و از
برای مؤنث فعلا

باعتبار

باعتبار وقوع فعل در او و از ثلاثی مجرد اگر معتل الفاء معتل اللام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح
یا مضموم بوده بروزن مفعل آید بفتح عین هم چون مذهب ومخرج الا کلمه چند که در آنها کسر روا باشد هم
چون مسجد ومسقط ومنبت ومشرق ومغرب ومطلع وهر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفاء
باشد بروزن مفعل آید بکسر عین هم چون مضرب وموعد واگر معتل اللام باشد بفتح آید هم چون مرمی
ودر غیر ثلاثی مجرد بروزن مفعول آن باب بود هم چون مکرم ومستخرج اسم آلت اسمی است مشتق از فعل
برای نام آنچه استعانت کنند بدان فعل هم چون مفتاح وصیغت او غالبا بروزن مفعل ومفعال ومفعله
باشد ومفعله بضم بعضی آمده است هم چون مسقط ومدهن مصغر اسمیست که چیزی بر او زیادت
کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند ودوم را مفتوح وبعد آن
یاء ساکنه در آرند وآن اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند هم چون رجیل وبویب واگر زیاده از سه حرف
باشد آنجا ما بعد یا را مکسور کنند هم چون حقیر الا در مثل طلحه وحبلی وحمراء وسکران واجمال واگر خماسی باشد
آخرش را حذف کنند هم چون سفیرج وجمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا مفرد او وبعد از تصغیر مفرد
جمع بالف وتا برند ودر آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون ودر تصغیر دور دویرات وامثله
تصغیر در اسم متمکن از فعیل وفعیعل وفعیعیل تجاوز نکند وبواسطه حروف علت وهمزه وتضعیف این صیغ
مختلف شود ودر تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف کنند هم چون حمید ودر تصغیر محمود ومحمد واگر اسم مبنی
باشد در آخر او یا والف زیاده کنند هم چون ذیا وذیا واللذیا واللتیا منسوب اسمیست که در آخر او یای مشدده
الحاق کنند تا دلالت کند برحسب غلب تا دلالت کند بر نسبت او با مجرد از آن هم چون بغدادی وکوفی
وقیاس او آنست که از منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تاء تانیث در حو یفتد تا چون نسبت بمؤنث
کنند دو تاء جمع نشود وهم چنین علامت تثنیه وجمع را هم حذف کنند مگر وقتیکه علم باشد واعراب او بحرکت
داده باشند هم چون قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند وگویند قنسری واگر خواهند اثبات کنند وگویند
قنسرینی واگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد هم چون نمر وکسره را بفتحه بدل کنند بجهت اختلاف بنیر احکام
چند از حذف واثبات وتغییر واقع شود وواحد کلمه‌ایست دال بر یک چیز خالی از علامت لفظی وتقدیری هم چون
رجل ونحو آن وعلم وما نند آن تا آنکه این تعریف خارج نشود چه او در اصل بانا بود وتثنیه کلمه‌ایست که در آخر
او الفی یا یائی که ماقبل او مفتوح باشد یا نون مکسوره زیاده کرده باشند هم چون مسلمان ومسلمین وجمع
کلمه‌ایست که در آخر او واوی یا یائی که ماقبل او مکسور باشد یا نون مفتوحه زیاده کرده باشند یا الف وتا در آخر او
هم چون مسلمون ومسلمین ومسلمات واین قسم را جمع سلامت مصحح خوانند یا از صیغت مفرد بزیاده یا نقصان حرف
یا تغیر حرکت لفظا یا تقدیرا یا بکر دانیده باشند هم چون رجال و حمر و اسد و فلک وامثال آنها را جمع مکسر خوانند

وتعداد صیغ ارد در این مقام تعددی دارد وجمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعل است وافعال
وافعله وفعله جمع قلت خوانند وبقیه صیغ را از جموع جمع کثرت **والتقاء ساکنین** جمع دو ساکن است و آن
در لغت عرب روا نباشد الا در وقف مطلقا ودر مد مدغم یعنی از حروف لینی باشد همچون ولا الضالین
یا در جائیکه بنای آن از برای عدم ترکیب باشد همچون عین سین قاف یا در جائیکه همزه استفهام در سر همزه
وصل رود که اینجا همزه وصل را با الف کنند تا اشتباه منتفی شود چنانکه آلحسن عندک وآیمن الله **وابتدا**
تلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد ودر ابتدا احتیاج تغیر نباشد واگر ساکن باشد ابتدا
بآن صورت نبندد وبنا بر اینجا همزه وصل بیارند همچون در ابن واسم واضرب وانصر وهمزه وصل را در همه مواضع
حرکت بکسره دهند مگر اینجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچون انصر واغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم
نیاید مگر در لام تعریف همچون الرجل وایمن که در این صورت جهة کثرت استعمال مفتوح کنند وهمزه وصل در ندد
سقط بنا بر عدم احتیاج **ووقف** قطع کلمه است از ما بعد او ومحل وقف متفاوت است وبحسب استقراء بیازده وجه
امور **اول** اسکان مجرد **دویم** روم و آن عبارت است از آنکه حرکت حصه بیارند مشیر با آنکه حرکت وصل مطلق
و این در مفتوح اندک باشد بجهة خفت فتحه **سیم** اشمام عبارت است از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان
بتنبیه حرکت وصل واشمام را غیر بصیر در نیابد و آن صورت مخصوص الا در مضموم **چهارم** ابدال الف
و آن در منصوب منون باشد همچو رأیت زیدا چه صورت او شبیه صورت منصوب منون است ودر رام زیدا ابدال
پنجم ابدال تاء تانیث در اسم بها همچون در رحمه ودر حمزه بقول اکثر **ششم** زیادتی الف همچون
انا **هفتم** الحاق هاء سکت همچون درده وقه **هشتم** اثبات واو یا یا همچون هم همچون زید یغزو ویرمی
یا حذف واو ویا همچون در فواصل یا قوافی باشد **نهم** ابدال الهمزه همچی هذا الخبؤه والکلؤ والبطیء **دهم**
تضعیف همچو جعفر **یازدهم** نقل حرکت مثل هذا بکر وخبؤ **یازدهم** ومقصور اسمیست متمکن که در آخر
او الف مفرده باشد منقلب از واو همچون عصا یا از یا همچون رحی یا از برای تانیث همچون حبلی یا از برای
الحاق همچون معزی واسم حبت اشتمان کمنیم تا مثل دعا والی خارج شود ومتمکن قید کردیم تا اذا وخارج
شود وبقیه قیود احتراز است از الف را در ما الوقف **وممدود** اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد
همچون کساء ورداء وحمراء وصحراء واسم کمنیم تا ماء وبیرون رود ومؤخر که لا خارج شود **وذو الزیادة**
عبارت از کلمه که در او یکی از حروف هویت السمان زیاده کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف **وامالة**
صد است انمحاء بجانب کسره وسبب امالة قصد مناسبت است از برای یکی از هفت چیز از برای کسره
همچون عادو عالم یا از برای یا همچون سیال یعنی نوعیست از سیر یا از برای تکیة از هفت چیز الف برای
الف منقلب از مکوری همچون خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچون ناب یا از برای الفیکه در بعضی اوقات

ومتمکن کمنیم تا

لم یمکنا

بای مفتوح وکه

۱۷

یا مفتوح شود همچون دعا وحبلی یا از برای فواصل همچون والضحی یا از برای امالة که پیش از او واقع شده باشد
همچون رایت عمادا **واعلال** تغیر حرف علت است از برای تخفیف و آن تغیر یا قلب بود همچون در قال وباع یا حذف
همچون در قل وبع یا باسکان همچون یغزو ویرمی وحروف اعلال واو است از برای تخفیف ویا والف در اسم
متمکن وفعل اعلال نباشد **وابدال** تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچون در تراث وتجاه واو ومد حرف
زیادتست با طا ودال وجیم وصاد ونا **وادغام** تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود ودوم متحرک یا اسکن
مخرج هر دو یکی باشد بی فصل و آن دو ساکن یا در یک کلمه باشد همچون یا از دو کلمه همچون اضرب بعدل واقعد
مارک **حذف** اسقاط حرفیست و آن یا اعلالی بود همچون حذف واو در قلت وخفت وحذف یا در لبث
یا ترخیمی همچی یا حار ویا سعی یا غیر آن همچون حذف تاء التفعل وتفاعل در مضارع وهمچو مسد ومست
در احسست وهمچو ملماء دو علماء وتخفیف همزه رد کردن اوست یا بوضعیا از سهولت و آن یا با ابدال او باشد همچون در
یا بواو همچون در بیرن یا بیا همچون در ایمان یا بحذف همچون دریی یا ملین همچی در سال وملک وبسل والله اعلم بالصواب

فن چهارم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم اشتقاق که عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد
بجهة اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن وتحقق مناسبت در معنی ودر اشتقاق از چهار چیز ناچار
بود اصلی که او را مشتق منه خوانند یا فرعی که او را مشتق خوانند وتناسب میان معانی از هر دو وتغیر واشتقاق
سه نوعست صغیر وکبیر واکبر **اما اشتقاق صغیر** است که از دو صیغ مختلفه کنند با اصل واحد بی تقدیم وتاخیر
از حروف جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف ومعانی چنانکه ضرب ویضرب وضارب ومضروب واضرب ولا تضرب
با جمیع امثله هر یک از متکلم وحاضر وغایب مذکر ومونث معلوم ومجهول واحد وتثنیه وجمع که در جمیع حمله واضح
است وائمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل مشتق منه
مصدر است ومذهب کوفیان آنکه اصل مشتق منه فعل است چه مصدر را در اعلال وعمل قیاس بر فعلی کنند
ومعلل علیه اصل باشد ونیز بعضی افعال را همچی ودع وذر وبیس مصدر نیامده است واگر مصدر اصل بودی
این معنی جایز نبودی و این وجوه زیاده قوتی ندارد واین اثر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست
که معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد همچون در سلم وسالم وسلم والتعلیم وسلمیکه از سلامت است
ودر بعضی معین نباشد همچون ضر که آن ضد نفع وضر که آن هزال وسوء الحالست وضرار که ضیق است وضر اکه
شدتست وضریر که نابینا وماد رواد است وضره که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از هم ودر اخادج نیست
اما معلوم نیست که مبدا اینها **تغیر** ودر اشتقاق صغیر یازده نوعست **اول** تغیر زیادت حرکت فقط
همچون نصر از نصر که فتحه بر صاد زیاده کرده اند وبس **دویم** بزیادت حرف فقط همچی کاذب از کذب که الف زیاده

درمیان الماء وعلی الماء

بسم الله الرحمن الرحیم

از مقاله اول از قسم اول

زیاده کردند وبس سیم بزیادت حرف وحرکت هم چون ناصر از نصر که الف وکسره زیاده کردند چهارم
بنقصان حرکت فقط هم چون ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را کم کردند وبس پنجم بنقصان حرف
فقط همچون ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند وبس ششم بنقصان هر دو وهمچو غلا از غلیان
هفتم بزیادت حرکت ونقصان او همچون حذر از حذر که کسره ذال زیادت کردند وفتحه نقصان
هشتم بزیادت حرف ونقصان او هم چون مسلمات که الف وتا از برای جمع زیادت کردند وتا که در مفرد
بود نقصان نهم بزیادت حرکت ونقصان حرف هم چو خذ از اخذ که ضمه زیاده کردند وهمزه نقصان
دهم بزیادت حرف با زیادت حرکت ونقصان حرکت هم چو اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند وفتحه ضاد
نقصان وکسره را زیاده یازدهم بزیادت حرکت با زیادت حرف ونقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان
کردند وکسره ضاد زیاده وضمه او نقصان دوازدهم بنقصان حرکت با زیادت ونقصان او همچو کال از کلال
که حرکت لام نقصان کردند والفی پیش از لام در افزودند والفی بعد از او نقصان کردند سیزدهم بزیادت
حرف وحرکت ونقصان هر دو همچو ادم از ندی که همزه زیاده کردند ویا نقصان وحرکت یا زیاده وحرکت میم
زیاده کردند وحرکت را نقصان واینها از دو حرف یا دو حرکت یا زیاده نقصان کرده باشند ودو حرف یا دو
حرکت یا زیاده در افزوده هم با اقسام مذکوره عاید شود چهاردهم خلاف کرده اند در آنکه در مشتق صدق اصل
شرطست یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرطست
والا وجود کل بدون جزو لازم اید چه مشتق منه جزو مشتق است ابو علی جبائی وابو هاشم پسر او گفتند
شرط نیست چه مذهب ایشان انست که باری تعم قادرست بذات خود نه بقدرت وعالم است وعلم اگر چه بعالمیت وقادریت
او بعلم وقدرت معلل باشد لازم اید که واجب معلل بغیر باشد واین محالست جواب از این دلیل انست که
عالمیت وقادریت واجب بالغیر نیست بلکه بالذات وحینئذ چه لازم اید که معلل بغیر باشد وهم چنین خلاف
کرده اند در آنکه بقاء معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نیست بر آنند که شرطاست
مطلقا واختیار امام فخرالدین رازی نیست وبعضی گفتند شرط نیست مطلقا واختیار ابو علی سینا اینست و
جمعی گفتند اگر بقاء ممکن باشد شرطست والا نه دلیل مذهب اول انست که بوزنیه در حالتی که ضرب
ازو صادر نشود وصادقست که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او ضاربست بحقیقت والا
اجتماع نقیضین لازم اید واین ضعیف است بنا بر آنکه دو مطلقه ناقض یکدیگر نباشند ودلیل مذهب
دوم انست که ضارب عبارتست از من له الضرب واین معنی عام ترست از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه واین
نیز هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد ولیکن در مستقبل با تفاق

چنین نیست

١٨

چنین نیست دلیل مذهب سیم انست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوییم اگر بقای اصل
ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد واگر بقای اصل ممکن نباشد هیچ متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد
وضعف این هم ظاهر است وهم چنین خلاف کرده اند در آنکه شاید لفظ اشتقاق کنند از برای چیزی ومعنی مشتق منه
قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان انست که حق تعم متکلمست بکلامی قایم بغیره
چه اگر کلام بذات او قایم بود لازم اید که ذات او محل حوادث شود واز اینجاست که موسی ع کلام خدای تعالی
از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین وبیشتر علمای ما جایز ندانسته اند بنا بر استقراء واما اشتقاق کبیر عبارتست از دو صیغ
مختلفه با معنی واحد جهت اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدم وتاخر آن حروف باعتبار حرکات چنانکه گویند
اصل ترکیب ک ل م از برای شدت وقوتست ومعانی تراکیب ممکنه انا وبان واجب چه ترکیب اول مثلا کلم است
بمعنی جراحت کردن ومعنی شدت برو ظاهر است وکلمه وکلام از اینجاست وشدت تاثیر کلام در نفوس مخفی نیست
کما قال الشاعر نظم جراحات السنان لها التیام ؛ ولا یلتام ما جرح اللسان ؛ وکلام رهنی بخند اگر شنید
دویم کمل بحرکات ثلاث ومعنی قوت هم در او ظاهر است چه هر که کامل بود بناچار بقوی وقوی تر از ناقص باشد
سیم ملک که از غلبه وقوتست وگویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند وتملکه چون بقهر
بر آن جرم مالک شده باشد چهارم لکم که از مشت زدنست پنجم لمک هر جا بنگرد در او ب نباشد
از بهتی ششم ملک که آن ملکی بوده ویقال تملک البعیر چون لهای خود را بر نجد وما وقت لها کما یعنی
چیزیکه سد خلل می کند خورد وهمچون ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهت سهولت وخفتست و
این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول او مثلا قولست ومعنی خفت در سخن گفتن ظاهر دویم
قلو وان خر وحشی را گویند جهت خفت حرکت او ومنه قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را وچون بریان کنند بناچار
خفیفتر شود سیم ولق که آن شتافتن است چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که لا اکل من الطعام
الا ما لوق ای ما اعملت الید فی تحریکه پنجم وقل چنانکه گویند توقل الوعل فی الجبل چون بز کوهی بر بالای کوه رفته
باشد ششم لقو ولقوه بفتح لام وکسر آن عقاب را خوانند جهت خفت او وهم چون ترکیب ک ن ی که از او
از برای اخفا وضع کردند واین معنی در کنی ظاهرست چه کنایه خلاف صریح باشد ونکی رسانیدن مضرت بدشمن
چنانکه او را آگاهی نباشد واز اینجاست که گویند نکایت دهر وکین گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد
جهت خفای آن ودر نیکت نیز این معنی ظاهر وهم چون ترکیب ق د ر که از برای غلبه وضع کرده اند واین معنی از قدر که
واهب بانیاو ودمق که ضیق است ومقر که مانند صبر است از امقر الشی ای امر نزدیک است بدان وهم چون ترکیب

بنت
دو دقم که غلبه شهوت گوشت خورد
یا ستر قوم وقمر که غلبه کرد ونشو
ومر قوا السهام چون نیز از لنا
باشد ظاهر است م

م ال که وضع ان حهت جمعیت است واین معنی در مال و امل وملا والم ظاهر است ولهذا کویند بهم لام مرهیرا که برود
بر باشد ولامت الجح وچون استواد کرده باشد با معنی مذکور عاید است وکلما بعینه هر چند بنامده است اما
المماره بالشی چون کردد را مده باشد ونمات علیه الارض هم عاید است باان اختلاف در حرکات هم چ
صبا مرباد برا که از جانب مشرق اید وصبی صرکودکی ونشو نما وصبا میل را که مایل در خفت وحرکت مشترکند
همچو جبر وجبر وجبر که در استتار مشترکند همچون برهٔ بره بر که در اشفاع مشترکند ولسبب قوت حرکات
در بعضی دلالت بران اقوی همچو بر که بضم قویتر است از کسر وبیین ودر فتح مذکورات انچه معنی ظاهر است
والعلم عند الله اشتقاق اکبر عبارتست از دو صیغ مختلفه با معنی واحد در جهت اشتراک در اکثر حروف
همچون قضم وخضم که هر دو مشترکند در صاد ومیم وممتازند بقاف وبفا ومعنی مشترک کسر است الا انکه قضم
شکستن است که از هم جدا شود وخضم شکستن است که از هم جدا نشود وتخصیص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه
قوت وضعف حروف باشد چنانکه در صوت مذکور قاف قویتر است از فا و هم چون قضم وخضم که اول
اکل است بجمیع اسنان ودوم اکل بجمیع دهان وهم چون ثلم وسلم که هر دو مشترکند در لام ومیم وممتازند بثا وسین
ومعنی مشترک وهنست واما ثلم وهنیست که در دیوار افتد وسلم وهنی است که در عصا افتد هم چنین زفیر و
دیگر که در بانک شیر مخصوص گشت جهت انکه هر قویتر بود از فا وهمچون ربح وروح وراح که مشترکند در لطافت
وقوت وا یعنی در روح قویتر است که در ریح ودر ریح ظاهر تر که در راح وکویند قطا ایشی حرفها ی بر یده باشد
وقد چون بدرادی بریده باشد جهت انکه امتداد زمان طا کمتر است از دال ودر اثر امده است که ضربات علی کانت
ابکارا اذا علا وقد واذا اعترض قط وبعضی از اهل این صناعت کفتند اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه
با اصلی وبرین تعریف تربیبا از علم اشتقاق بود ومعنی تمرین انست که کویند ازین لفظ بر وزن فلان کلمه
صیغه اشتقاق کن ودر کیفیت ان اشتقاق خلاف جمهور اهل اشتقاق بر انند که چون کویند کیف تبنی من
کذا مثل کذا معنی انست که چون ازان لفظ صیغه بروزن ان که او کفته باشد خواهند بنا کنند اخر اصول و
قیاس اقتضای ان کند از حذف وا ثبات وقلب در انجا بجا ارند وبعد ازان اخر ما حاصل شود بدان تلفظ کنند
اگر بر وزن موافق ان باشد واگر بنا شد اخلال بجهت انکه قیاس بران دلالت کند بکند وقیاس مذهب
ابی علی فارسی انست که هر چه در اصل زیاده کرده باشند در فرع نیز زیاده کنند وهر چه از اصل خلاف کرده
باشند از فروع نیز حذف کنند وقتیکه حذف در اصل قیاسی بوده باشد وقیاس قول دیگران انکه هر
اخر در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاسی یا بغیر قیاس در فروع نیز زیاده یا حذف کنند مگر وقتیکه
در اصل علت قلبی بوده باشد که در فروع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع ان قلب نکنند چنانکه کویند

که معا زند در لقط ومشارکند دراصول کله خروف مانند باول در معنی همه دقیق وقط وقد چنانکه کویند ۲ م

با اختلاف از اصلی ۲ م

مقابل بر وزن مسا تحاست پس اگر خواهند از ضرب مثل بحوی بنا کنند بر قول جمهور کویند مضربی مثل بید را
زیراکه در او علتیکه اقتضای حذف الراینی کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه یحیی را چون یا نسبت الحاق
کردند قیاس اقتضای ان کرد که جهت ثقل احد الیائین را حذف کنند ویا باقیه را بواو ابدال کنند وانجا ان معنی
موجود نیست وبر قول ابی علی رای مخفف باشد چه نیستی او واجبست که هر چه از اصل بجهت قیاس حذف کرده
باشند از فرع نیز حذف کنند واگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور وابو علی کویند
دعو بنا بر انکه در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم ان وحذف واو واسکان سین وزیاده همزه وصل هم غیر
قیاس است وبقول دیگران انکه مطلق تغیر را اعتبار کنند سواء کان قیاسا او غیر قیاسی کویند ادع اما اگر خواهند
مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه کویند دعایا زیراکه در اصل حذفی واقع نشده واما در فرع دعایا
بود چون واو در حذف افتاده ما قبلش مکسور بود یا کردند دعائی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که ان
همزه بعد از الف جمع بود یا را با الف قلب کردند همزه را بیا باقتضای قیاس نظر فیفی دعایا شد واگر خواهند مثل
ازعمل بنا کنند کویند عمل واز قال وباع کویند قول وبیع واز ابی علی فارسی پرسید ند که بر وزن ماشاء
الله اگر از اولی بنا کنند چکونه باشد گفت ما الی الالاء جهت انکه لفظ الله در اصل الالاه بود چه از
اله فعالست بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله یفتح اللام الاهة ای عبد عبادة ونقل حرکت همزه بلام
وحذف همزه هر چند قیاسی نبود هم چو در الحمر لیکن غلبه حذف در الله شاذ است وهم چنین ادغام لام تعریف
در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود وکویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند
از اءه که نام درختی است صیغه بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق کنند چون باشد ومسطار بلغت روم
خمر است مویب اند واکودرا واعتبار اشتقاق کنند کویند در اصل مسطار بوده باشد ومسطار در اصل
مسطیر بود بر قاعده مقرره بالف کردند ویا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنا
بر انکه مید انست مفاعلست از سطر متحیر شد پس ابو علی کفت ماء وی زیراکه اءه در اصل اوءه بود چه بیشتر
سیبویه انست نه چون حال الف مشکل شود در موضع عین از احمل بر واو باید کرد زیراکه اجوف واوی
بسیار است پس ماء را در اصل مستاوی باشد بر وزن مستفعل واو چون متحرک بود وما قبلش در حکم
مفتوح بالف کردند مستاءی شد پس تا را حذف کردند هم چون در مسطاع حذف قیاسی مستاء شد وبر قول دیگران
جون مستاء باشد واگر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فنعلوت کیرند
بینوت باشد واگر بر وزن فعللوت کیرند بیعوت باشد واین درست تر است زیراکه زیادتی نون ساکن
در دوم اندک است اگر خواهند همچون اطمان از بیع اشتقاق کنند کویند ابیعع بتشدید عین دوم زیراکه

الطان اطمانئ بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول
باب اشتقاق کنند گویند اقول و اییع در اصل اقوول و اییع بود واو دویم را در اقوول در واو سیم ادغام
کردند اقوّل شد و واو را در ابیویع چون ساکن بود با یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و مذهب اخفش
انست که اقویل باشد جهت انکه واو اخیره را در اقوول از کراهت اجتماع واوات با یا کردند اقوویل شد پس
واو دویم را بر قاعده مقرره با یا کردند و یا را در یا ادغام کردند اقویل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از
قرنا اشتقاق کنند گویند قوی و در اصل قوووه بوده واو اول عین الفعلست و دویم لام الفعل و سیم
زاید هم چون در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس والله اعلم من نخبة علم نحو که ان معرفت احوال
کلام عرب است از جهت اعراب و بنا و این فن را نحو گویند و علی بن ابی طالب رض واضع این علم
است و گویند سبب وضع این علم ان بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون و مصحف میخواندند و می نوشتند حضرت
امیر المؤمنین رض فرمود اگر قانونی بنا شد که مردم از ان خطا و صواب تراکیب معلوم کنند مؤدی شود
بانکه قرآن و احادیث را بغیر طهور خوانند و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر شود پس ابو الاسود الدئلی
را طلب داشت و فرمود انح الیه لیصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم منوابط ان مرا تعلیم کنی تا من باد شاه
تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسائل از انجا استخراج کنم آنحضرت فرمود کلمات سه نوع‌اند اسم و فعل
و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم والفعل والحرف علی علیه السلم فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما
انبئ به عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از انجا تمام اقسام اسماء و افعال و
حروف معلوم کرد و انرا بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود اکنون اقسام مرفوعات و
منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدامست و منصوب و مجرور کدام فرمود کل فاعل
و ما اشبهه مرفوع و کل مفعول و ما اشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از انجا اقسام مرفوعات و
منصوبات و مجرورات بیرون اورد و فن این علم از عهد ولید بن عبد الملک با هم امد و سبب ان بود که اعرابی
متظلم پیش ولید امد عمر بن عبد العزیز انجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ماشانك بفتح نون اعرابی
متفکر شد که این چه سؤالست و بعد از زمانی گفت ماشانی الا الطمأنینة ولید را از ان جواب شگفت امد
عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ماشانك بالرفع اعرابی گفت جنبا الجضونة مع ختنی
ولید گفت من ختنك بفتح نون اعرابی گفت و ماسؤال الامیر من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء العرب
کان یختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب ماند باز عمر گفت ان الامیر یقول من ختنك بالرفع اعرابی
مقصر خود تقریر کرد ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید که این چه حالت بود که از سخن [که اعرابی] من معنی دیگر فهم میکرد عمر ببب

واو اخر را با یا کردند پس واو و یا جمع شدند
واو سیم را با یا کردند و در یکدیگر ادغام کردند و او را که ثنی دو دویم
ادغام کرده شد پس جند واو را که ضم
کسره شد قوی شد بسم الله الرحمن الرحیم
بدل کرده شد قوی شد
از مقاله اول از قسم اول از کتاب نفایس
الفنون فی عرایس العیون ٣٤٣

اختلاف معانیرا پرسید بواسطه اختلاف حرکات با او تقریر کرد ولید را بان سبب در تعلیم این صناعت
هوسی تمام باز پدید امد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما را بدان ترغیب عظیم میکرد
و در عهد دولت خلیل بن احمد بصری و سیبویه بکمال رسید و از جمله لطائف نحو انست که اگر شخصی با یکی
گوید من حرکات بنو جوبهر غلام او که ان شخص را بزنند ازاد شود اما اگر گوید من ضربتُه و بو حر بجز مضروب
را ولا ازاد نشود اما اگر گوید من ضربته و بو حر بجز مضروب اولا ازاد نشود و فرق انست که فاعل جز فعلست
و عموم خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست شخصی
گوید بالله حاجتی فنظلك بضم میم نسبت ظلم با حق تعالی لازم اید و اگر بفتح گوید نفی ظلم از او معلوم
شود و این فرق از نحو معلوم کردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع
از برای معنی مفرد و او منحصراست در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از انکه دلالت کند بر معنی نفس
خود یا نه اگر دلالت نکند حرف و اگر کند مقترن با حدی از ازمنه ثلاثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه
اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرف یا نه از است جنس و بر جمیع تقادیر باید که عامتر از اسم باشد
و چون خاصه اسم که ان لام تعریف است در و در ایند فرد ی باشد از افراد اسم و چه باید که خاصتر بود از ان
پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم بود و هم اخص از و و این محالست جواب او گوییم که جنس
مدلول کلمه است نه لفظ او و انچه فرد اسنت از افراد اسم لفظ کلمه است و کلام قولیست که متضمن
دو کلمه باشد با اسناد و اسناد صورت نه بندد الا میان دو اسم همچون زید قائم یا میان فعل و اسم
همچون قام زید و اسم کلمه که دلالت کند بمعنی در نفس خود غیر مقترن با حد از منه ثلاثه و از علامات او
انست که جز تنوین و لام تعریف در او بر ایند همچون مررت بزید والرجل و اضافه و اسناد کنند همچون غلام
زید قائم و فعل کلمه ایست که دلالت بر معنی در نفس خود مقترن با حد ازمنه ثلاثه و از علامات او
انست که قد و سوف و سین در او بر اید و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد همچون ضربت و نعمت و اعراب
و اعراب انست که اخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و ان چهار نوعست رفع و ان علم
فاعلست و هر چه بدو ملحق شود جر و ان علم مفعولست و هر چه بدو ملحق شود نصب علم اضافت
و جزم مخصوص بفعل مضارع است و اسم اگر اخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت
انرا معرب خوانند همچون جاءنی زیدٌ الظریف و رایت زیدا و عمرا و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع
در اخر ذکر کرده شود انشاء الله و اگر اخر او باختلاف عامل مختلف نشود انرا مبنی خوانند همچون جاء فی
زید هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود انشاء الله تعالی اسم معرب اگر جز تنوین

دو ورود او را منصرف خوانند همچون زید الا غیر منصرف هم چون احمد و ابراهیم و اسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیت و عجمیت جمعیت مخصوصه و ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی و وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیگر زیاده کنند یکی شبه الف و تانیث هم چون الفا علطی و دوم مراعات اصل هم چون در احمر که چون علم باشند بعد از آن منکر کنند و بعضی دو دیگر بر این مجموع زیاده کنند یکی مکرر و دوم عدم نظیر و مدار الا فامثل کهفتر است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی از این اسباب فرع امر اصلی را چه علمیت فرع منکر است و عجمه فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع و اسم الف و نون مزیدتان فرع آنکه بر او این هر دو زیادت کرده باشند یا الف تانیث و هر اسمیکه در او از این اسباب دو سبب یا یکیکه قایم مقام دو باشد همچی جمعیت و الف تانیث محقق شود و آن اسم غیر منصرف باشد هم چو ابراهیم که در او علمیت است و عجمه و مساجد که در او جمعیت مخصوص است قایم مقام دو سبب معدی کرب که در او ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر و که در اول عدل تحقیقی و صفت و در دوم عدل تقدیری است و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظی است و علمیت و در دوم تانیث معنوی و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یک قایم مقام دو سبب است و احمر که در او صفت و وزن فعل و سکران که در او الف و نون مزیدتان است و صفت وجوه اعراب در اسم بحسب استقراء در ده منحصر است چه اعراب یا لفظی است یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یک از اینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا مشابه صحیح در قبول حرکت هم چو زید و ظبی و دلو و این به سه قسم شود چه یا رفع او بضم بود و نصب او بفتح و جر او بکسر اعراب منفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچی اعراب جمع سلامت مؤنث تقول جاءنی مسلمات و رایت مسلمات و مررت بمسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کردند و یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب اسم لا منصرف تقول جاءنی احمد و رایت احمد و مررت باحمد جر جا او بنصب محمول است و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچی عصا و رحا یا اسم مضاف بیاء متکلم علی خلاف همچی غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یاء بود و ما قبل مکسور تقول جاءنی القاضی و رایت القاضی و مررت بالقاضی که در دو حالت اول تقدیری است و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز بسه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو بود و نصب او

بالف

بالف و جر او بیا و آن شش اسم اند اخوه و ابوه و حموها و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب این اسماء بحروف باشد چون مضاف باشد با غیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشد هم چو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحو با نزد اعراب این اسماء خلافست بعضی گفته اند اعرابشان بحروفست چنانکه گفتیم و بعضی گفته هم چنان بحرکتست و هم بحروف و دوم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا هم چو اعراب مثنی و اثنان و کلا در حالت اضافت با ضمیر تقول جاءنی مسلمان اثنان و مررت برجلین اثنین کلیهما و رایت رجلین و اثنین و کلیهما سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب بیا هم چو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عشرون و مانندآن تقول جاءنی مسلمون اولو بصیره عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیرة و عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچی جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد او تقول جاءنی صالحو القوم و رایت صالحی القوم و هم چنین در اسماء سته نیز القول هذا ابو البشر و رایت ابو البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحروف در مثنی چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد او تقول هذا ان فوما اثنیک و مررت بثوبی ابنیک و رایت ثوبی ابنیک که در حالت رفع تقدیری است و در دو حالت دیگر لفظی و هم چنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم تقول هؤلاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا لفظی باشد یا معنوی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع و قوع او موقع اسم المرفوع عاملست در رفع و نصب و رفع او مضمر باشد هم چو در یضرب با جر ف هم چو در یضرب و یضربان و غیرآن دویم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوعند و مذهب بصریان است که رفع مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد این صفت رافع هر دو است و رافع مبتدا و خبر هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد به و یا صفتیکه مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی هم چو زید قائم و اقائم الزیدان و ما قائم اخوک و اصل در مبتدا تقدیمست و اگر مشتمل باشد بر چیزیکه اقتضای صدارت کند هم چو اسماء شرط چون من جاءک فهو مکرم یا استفهام هم چون من زید یا در تعجب هم چون ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشند هم چون زید اخوک یا مساوی زید بکر باشند هم چون افضل منی یا مبتدا صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر هم چون زید قام یا ضمیر شان بود هم چون هو زید قائم تقدیم او واجب شود و همچنین اصل در مبتدا تعریف و تنکیر او جایز نباشد مگر و قتیکه صفت کنند لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو شر اهر ذا ناب یا تخصیص الانا و تخصیص اللادنی یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی هم چون شر اهر ذا ناب یا مصدر باشد منتسب بفاعل که موضوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام هم چو سلام علیکم یا مصدر بود باستفهام

لیکن بواسطه اتباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز اصل نند و مذهب کوفیان آنست که اعرابهایشان مرکبست ام

و رایت مسلمین اولی بصیرة و عشرین

و مررت بصالحی القوم ام

و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع و خبر رافع مبتدا و مذهب خرانیست و بعضی از قدما آنست که تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتدا است و این صفت و مبتدا هر دوم

و ما قائم الزیدان ام

که معادل ام متصله باشد تحقیقا هم چو الرجل فی الدار ام بر امرءه یا تقدیرا هم چون در کم استفهامی یا نکره
باشد مفید استغراق هم چو ما احد خیر منک یا جنی او ظرفی باشد مقدم بر او هم چون افی الدار رجل **وخبر** اخی
خبر است که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز است از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا اگر خبر مفرد
باشد و متضمن استفهام هم چون کیف زید ما تقدیم خبر مصحح مبتدا بود هم چون فی الدار رجل یا در مبتدا
ضمیری باشد از ان متعلق خبر هم چو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از ان هم چو حتان زیدا قائم در جمیع
این صور تقدیم خبر واجب باشد **وخبر** شاید که جمله باشد اسمیه هم چو زید ابوه قائم و فعلیه هم چو زید
قام ابوه و ظرفی هم چو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی هم چو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود
ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا **وعامل لفظی** بر سه قسمست افعال و حروف و اسما و همه
افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر و آن مرفوع را
فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند همچنان عمل رفع کنند
هم چنانکه ضرب عمرو **وچهار نوع** را از افعال حکمی دیگر است مخصوص **یکی** افعال ناقصه هم چون کان
و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و مادام و مازال و مابرح و مافتئ و ماانفک و لیس و آض و
عاد و غدا و راح هم بدینها الحاق کنند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم
مفعول باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قائما و خبر ایشان جمله نیز واقع شود
چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز باشد اما دائم هم چون کان الله علیما یا منقطع
هم چون کان زید ضاربا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند هم چون قد کانت فراخا بیوضها او تامه نیز باشد
بمعنی حدث و ثبت بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد علی کان المسومة العرب و صار از برای انتقال باشد
هم چون صار زید غنیا و اصبح و امسی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشند بصباح و مسا و ضحی و
بیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و گاه از این باب نباشند مازال و مابرح و مافتئ
و ماانفک از برای استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول ان و مادام از برای توقیت چیزی بمدت
ثبوت خبر او مر اسم او را هم چو اجلس مادام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول
اکثر **و دویم** افعال مقاربه و آن چهار فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را
بدینها الحاق کنند و اسم ایشان مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با ان هم چون عسی
زید ان یقوم و گاه که بود از ان با فعل و فاعل اسم او بهند و گاه احتیاج بخبر نباشد هم چون عسی ان یخرج
زید خبر کاد فعل مضارع بود بی ان هم چو کاد زید یخرج و اوشک را گاه هم چو عسی استعمال کنند و گاه

هم چو کاد

هم چو کاد و بقیه را دائما هم چو کاد استعمال کنند **سیم** افعال مدح و ذم و اصل در ان نعم و بئس است
و این افعال را اسناد باسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف با اسمیکه محلی باشد بدان و بعد از ان اسمیکه
مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المرءة او صاحبة الدار
هند و مخصوص یا خبر مبتدای محذوف بود یا خود مبتدا باشد جمله مقام خبر و گاه باشد که اسناد با
ضمیر مبهم کنند و وجهت تفسیر او نکره منصوب بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا بجای نعم استعمال
کنند و ساء بجای بئس در بعضی هر فعلی اگر بر وزن فعل بضم عین باشد همین حکم دهند **چهارم**
فعل التعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از ان و الثانی منصوب کنند هم چون ما احسن زیدا
و دوم افعل به شاذند و اگر چه از ثلاثی مجرد غیر مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح
عوره و مانند ان **اما منصوب بفعل** بر دو قسم است یکی عام منسبب با افعال متعدی و لازم و دویم
خاص و عام پنجند **اول** مفعول مطلق و آن هر اسمی است که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان
و ان یا از برای مجرد تاکید فعل باشد هم چون ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای نوع هم چون جلست
جلسة بفتح جیم و قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نیفتد و تثنیه و جمع او نکنند
بخلاف اخیر و شاید که مصدر را حذف کنند وصف او را بجای او بنهند هم چون ضربت شدیدا و
مشت طویلا و منه رجع القهقری و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز
هم چون خیر مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا چون سقیا و رعیا او قیاسا هم چون
ما انت الا امیرا **دویم** مفعول فیه و آن هر اسمیست که فعل مذکور در او واقع شده باشد و او یا ظرف
زمان بود هم چون یوم و لیله و دهر و حین و مانند ان یا ظرف مکان هم چون قدام و خلف و غیر ان و جمیع
ظروف زمان ~~بود هم چون یوم و لیله~~ و خواه مبهم باشد هم چون وقت و حین و اشباه ان و خواه معین هم چون
یوم الجمعه و السبت و غیر ان منصوب شوند بتقدیر فی هم چون قراءت جنبا و رایته یوم الجمعه بخلاف
ظرف مکان که از او منصوب نشود الا انچه مبهم باشد هم چون جهات سته و ملحقات بدان اما در ظرف مکان معین
هم چون دار و سوق و بلد و امثال ان اظهار فی لازم باشد و ذهبت الشام شاذ است باتفاق و دخلت
الدار علی اختلاف **سیم** مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور هم چون ضربته تادیبا
و شرط نصبش او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دویم آنکه فعل فاعل فعل معلل بود سیم آنکه
مقارن ان فعل باشد در وجود و عدم یا یکی از این شرایط لام واجب بود هم چون جئتک للسمن و
چون عامل بود در مفعول مع یعنی اکثر نحویان واو است چنانکه در مستثنی الا ان هر دو وارد در معمولات

همچو اکرم بزید و مدرالنساء تعجب
هر دو یکسان باشند و فعل تعجب از
غیر ثلاثی مجرد که بنا از برای الوان
و عیوب باشد بنا نکنند و اما ما
اعطاه و ما اولاه ۴۴
نه از لفظ فعل بود هم چو قعدت جلوسا
و شاید که غیر مصدر بود هم چو ضربته
صوتا و انواعا من الضرب و اشد ضرب
و شاید که مصدر ۴۴

حروف شمرده اند چهارم حال وان هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند هم چون جاء زید راکبا
یا بیان هیات مفعول هم چون ضربت عاریا یا بیان هیات هر دو هم چون خاصم زید عمروا راکبین وحال
شاید که جمله واقع شود هم چون جاء زید یقود الجنایب وقدم عمرو والعیش طیب پنجم تمیز وان
هر منصوبی باشد که دفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره هم چون طاب زید نفسا و
تمیز شاید که بنا می اسم نیز باشد اما بشوین هم چون عندی رطل زیتا یا معوضا وهم چون منوان سمنا و
عشرون درهما یا باضافت هم چون ملؤه عسلا و خاص دو نوعست یکی خبر منصوب هم چون خبر کان واخوات او
دوم مفعول به مخصوص است بفعل متعدی یا یک مفعول اقتضا کند وان قسم بسیار است یا دو مفعول
وان بر دو قسم منقسم شود یکی انکه بذکر احدی از ان اکتفا جایز بود هم چون در باب اعطیت تقول اعطیت
زیدا درهما دیگر انکه ذکر هر دو لازم باشد وان هفت فعلند حسبت وظننت وخلت چون بمعنی حسبت
وعلمت ورایت ووجدت وزعمت چون بمعنی علمت باشد تقول ~~اعلمت باشد~~ تقول حسبت زیدا کریما
یا سه مفعول اقتضا کند وان چهار فعلند اعلمت واریت وانبات ونبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت
زیدا عمروا طاهر الناس اما حروف عامله شش قسمند یکی انکه در دو جزء عمل کند اول منصوب
ودوم مرفوع وان هفت حرفند شش از انجمله در مبتدا وخبر روند وحکم خبر ایشان هم چون حکم خبر
مبتدا بود الا در تقدیم وان حروف این است ان وانّ وکان ولکن ولیت و لعل هم چون ان زیدا قائم
وکان زیدا الاسد وجاء نی زید ولکن عمروا لم یجئ ولیت الشباب یعود ولعل زیدا حاضر ویکی لاء نفی
جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف واسم او اگر مفرد باشد ونکره ومیان او ولا فاصله واقع
نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دویم انکه هم در دو جزو عمل کنند اول ان
مرفوع باشد ودوم منصوب وان دو حرفند مشبه بلیس یکی ما ودویم لا اگر ایشان هر دو پیش از هل
مجاز عمل کنند هم چون ما زید قائما ولا رجل عندک سیم انکه اسم را منصوب کند وبس وان هفت
حرفند واو بمعنی مع وان اسم را مفعول مع خوانند هم چون استوی الماء والخشبة وماشانک وزیدا
والا در استثناء متصل ومنقطع هم چون جاء نی القوم الا زیدا ورایت القوم الا حمارا وپنج دیگر حرف
ندا اند یا وایا وهیا وای و همزه وانها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب
کنند هم چون یا عبد الله ویا ضاربا عمروا ویا رجلا خذ بیدی ویا در ندا قریب وبعید استعمال کنند
وایا وهیا در بعید وای وهمزه در قریب واگر منادی مفرد معرفه باشد او را مبنی بر ضم کنند هم چون یا زید
چهارم انکه اسم را مجرور کند وان هجده حرفند من والی وبا ولام ورب

وفعل متعدی

باشد

وانّ زیدا قائم

وحتی وواو قسم وتا قسم وعن و علی وکاف ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا و
منع پنجم انکه فعل را منصوب کند وان چهارند ان ولن وکی واذن وباضمار
ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی هم چون سرت حتی ادخل البلد وبعد از لام هم چو جئتک لتکرمنی
وبعد از واو هم چو لا کرمتک وتعطینی حقی وبعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود
وبعد از واو یکه از برای جمعیت بود وبعد ازین مذکورات واقع شود ششم انکه فعل را مجزوم کند
وان پنجند لم ولما ولام امر ولاء نهی وان در شرط وجزا اما اسماء عامله بر دو قسم
اند قسمی انکه بعمل فعل کند وقسم یکه عمل حرف کند وقسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا بمجاز
انچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر واسم فاعل اسم مفعول صفت مشبه اسماء افعال اسم
تفضیل وانچه عمل فعل کند بمجاز ستر اند ظرف وجار ومجرور وهر اسمی چنانکه دیگر باره او را اضافت
نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا تنوین یا بانچه در حکم تنوین باشد هم چون ثلثه عشر رجلا که در اصل
ثلثه وعشره بوده وانکه عمل حرف کند نیز دو قسمت قسمی انکه عمل جر کند وان در اضافت است
وقسمی انکه عمل جزم کند وان ده اسم اند ومن وما وایهم ومهما ومتی واین وانی وای و
حین وحیثما و اذما وتوابع پنجند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت هر تابعی
را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا هم چو زید الظریف قایم وصفت اگر باعتبار حال موصوف
بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب وتعریف وتنکیر وتذکیر وتانیث وافراد وتثنیه وجمع واگر
باعتبار حال متعلق موصوف باشد هم چون جاء نی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب وتعریف
وتنکیر وتاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول وتاکید لفظی بود
چنانکه جاء نی زید زید ومعنوی بود وصیغ ان معدودند هم چون نفس وعین وکلاهما وکلتاهما وکل واجمع
واکتع وابصع وجمیع این هر چهار وبدل هر تابعی را گویند که مقصود به نسبت او باشد دون متبوع
وان چهار قسم است بدل الکل از کل هم چون جاء نی زید اخوک وبدل بعض از بعض کل هم چون ضربت زیدا
راسه وبدل الاشتمال هم چون سلب زید ثوبه وبدل غلط هم چون مررت برجل حمار وعطف بیان
هر تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود هم چو جاء نی ابو حفص عمر وعطف بحرف هر تابعیکه
با متبوع خود مقصود بنسبت باشد هم چون جاء نی زید وعمرو وحروف عطف ده اند واو وفا وثم وحتی
و او واما وام ولا وبل ولکن وای وبیش بعضی وپیش دیگران اورا حرف تفسیر خوانند و
هشت قسم اند مضمرات وان پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل هم چو در ضربت ضربنا وضربت ضربنا ضربتم

کرتام شود باضافه

تا آخر دویم ضمیر مرفوع منفصل هم چون انا ونحن وانت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل
هم چو در ضربنی وضربنا وضربك تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل هم چو ایای وایانا وایاك تا آخر
پنجم ضمیر مجرور متصل هم چو غلامی وغلامنا وغلامك وغلامه تا آخر دویم اسماء اشارات
هم چو ذا وذان وذین وتا وتی وته وذه وتهی وذهی وتان وتین واولاء وحروف تنبیه بدو در آرند وگویند
هذا وهذان تا آخر مذکورات وحروف خطاب نیز بدو پیوندد هم چو ذاك الا ذاکن وذانك الا ذانکن
وهم چنین در ذین وتا وتین واولاء سیم موصولات هم چو الذی والتی واللذان واللتان والاولی
واللذین واللاتی واللائی واللواتی وما ومن وای وایه وذو بلغت طی وذا چون بعد از ما استفهام واقع شود
بقولی والف ولام در اسم فاعل واسم مفعول باشد در صفت مشبه علی خلاف وصله باید که
جمله باشد فعلی یا اسمی ودر جمله ضمیری بود که عاید بود با موصول مگر آنجا که استثنا باشد چهارم
اسماء افعال وآن یا بمعنی ماضی باشد هم چون هیهات بمعنی بعد وسرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر هم چون رویدا زیدا
ای امهله پنجم اصوات وآن یا حکایت صوتی باشد هم چون غاق یا از برای بهایم بدان تصویت کنند
چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشد هم چون خمسة عشر هفتم کنایات
هم چو کم وکذا وکیت وذیت هشتم بعضی از ظروف هم چو قبل وبعد وغیر آن والله اعلم فن ششم از کتاب
نفایس الفنون علم معانی که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام وانچه متصل شود بدان از استحسان
وغیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام بمقتضی حال ومراد ایشان بتراکیب
تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات است و
مراد بخاصیت ترکیب آنست که آن ترکیب چون از بلیغی صادر شود عند سماع آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه
لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه نقلست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تشییع جنازه
میکرد یکی از غیر بلغا از وی پرسید من المتوفی بلفظ فاعل امیر المؤمنین علیه السلم با آنکه قراءة او وکذلك الذین
یتوفون فتح است چون سائل در آن زمره بود که ای معنی تخطیه او کرد فرمود که المتوفی هو الله فلان المتوفی بلفظ
مفعول ومراد بحال آن امور است که داعی شود یا تکلم بوجه مخصوص ومراد بمقتضی حال ایراد کلام در هر مقام
بروجهیکه موافق آن مقام بود چنانکه ذهن اگر یکجا از نفی وانکار وشك وشبه خالی باشد واو را خبر دهند
باید گفت الحال کذا واگر او را در آن خبر ترددی باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالتی خلو ذهن گویند
ان الحال کذا یا با تردد وانکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر او را شکایت کنند ویا بعکس ویا در مقام تهنیت
ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد او را هزل کنند سخن نه بر مقتضی حال

بود

وحیث واذا واین وکیف ومتی ومنذ که بمعنی اول مدت باشند ولدن ولدی
تمت بعون الله الرحمن الرحیم
از مقاله اولی از قسم اول از نفایس العیون

بود وانچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود ومقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود وشاید
که بر خلاف مقتضی ظاهر باشد وغیر متردد ومنکر را هم چو خالی الذهن نهند ویا بعکس جهت اعتبار خطابیه
مرجح آن یا تجهیل مخاطب بود وترکیب اسنادی اگر محتمل صدق وکذب باشد او را خبر خوانند واگر نه انشا و
طلب پس بحث علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی وطلبی وچون اسناد حکم است
بمفهومی بر مفهومی دیگر را در او از سه چیز ناچار بود حکم ومسند الیه ومسند بحسب مقتضی حال هر یکی را
از این اعتبارات بسیار باید چه حال نسبت با حکم شاید که اقتضای عدم تاکید او حکم کند و
شاید که اقتضای تجرید حکم کند از مؤکدات هم چون لام ابتدا وان ولام قسم ونون تاکید مخففه و
مثقله وشاید که اقتضای تکرار کند وعدم تجرید ونسبت با مسند الیه شاید که اقتضای حذف مسند
الیه کند وشاید که اقتضای حذف مسند الیه کند وشاید که اقتضای تعریف او کند یکی از معرفات
مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون وشاید که اقتضای تنکیر او کند بی
تخصیص یا با تخصیص وشاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر یا مسند شاید که اقتضای
ترك مسند کند وشاید که اقتضای فعل کند وشاید اقتضای اسم کند منکر یا معرف وهر یکی از اینها
مقید بنوعی یا بی تقیید چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی وهم چنین شاید که
اقتضای تقدیم کند یا تاخیر وشاید که جمله واحد بوده شاید که جمله متعاقب شوند بعاطفت یا
بغیر آن ودر پنج فصل از اینها اشارت کرده آید فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم فصل
دویم در اعتبارات راجعه با مسند الیه فصل سیم در اعتبارات راجعه با مسند فصل چهارم
در اعتبارات راجعه با تعاقب جمله باعتبار فصل ووصل وطی وکلاطی فصل پنجم در طلب وانشا
فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتیکه اقتضای تجرید کند از مؤکدات وعدم
تکرار آن وآن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد وغیر محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم
نباید گفت او وتاکید وحالتی که اقتضای آن کند که حکم مؤکد است بان یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب
طالب خبری باشد ودر آن اندك مردد پس باید گفت ان زیدا عالم یا ان زیدا لعالم وحالتی که اقتضای
تاکید کند یا با قسم وقتی بود که مخاطب ابا بر رد ودر خبر انکار نیز باشد پس باید گفت والله زید عالم
وهر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید کرد چنانکه والله ان زیدا لعالم وچنانکه حق تعالی فرموده است
در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد واذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
فقالوا انا الیکم مرسلون مؤکد باین جهت آنکه ایشان را مردد ومتحیر پنداشتند وچون آن قوم ایشان را

وشاید که اقتضای اثبات او کند
وبنسبت با مسند شاید که اقتضای حذف کند وشاید که اقتضای ترك او
ذکر او کند وشاید که اقتضای مفرد کند وشاید که
وشاید که اقتضای مفرد باشد
اقتضای جمله کند وچون مفرد

واز تردد وانکار نافع وجه آن که مخبر خواهد
او را خبر دهد مثلا العلم زید باید که بجمیع مسند
ومسند الیه اکتفا کند وگوید زید عالم
تاکید بان ولام وتکرار وغیر آن وحالتی
اقتضای تکرار حکم کند وقتی بود که
مخاطب مشغول بود

انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون ایشانرا گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون
مؤکد ساختند بر قسم و ان و لام و گویند ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلمات عرب زیادهٔ بلا فایده می‌بینم
است چه ایشان گویند زید قائم و ان زیدا قائم و ان زیدا لقائم و معنی همه اخبار است از قیام زید مبرد منع
او کرد و گفت معنی هر یک مخالف دیگر است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام و معنی دوم جواب
از سؤال سائل و معنی سیم جواب از انکار منکر **فصل دوم** در اعتبارات راجعه بمسند الیه **اما حالتی**
که اقتضای ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم باخبار و صدد آن مسند
الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز عبث یا اعتماد بر آنکه شهادت عقل قوی ترست
یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر کلام خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد
بدیگران تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفت که مراد من آن نبود یا خود بحقیقت صلاحیت نداشته
باشد الا او را چنانکه خالق لما یشاء فاعل لما یرید و عنوان **دوم حالتی** که اقتضای اثبات مسند الیه کند
وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه
النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بر قراین خواهد ذکر کند
یا بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او
باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت او بود چنانکه اللص ذهب و در دیگران تبرک و یمن یا استلذاذ بود چنانکه
مؤمن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغای سامع مطلوب بود و خواهد بسط کلام کند چنانکه
موسی علی نبینا و علیه السلام در جواب آنکه باری تعالی و تقدس او را پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت
هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و اخر امثال این بود **و حالتی** که اقتضای
آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افاده سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص
در مسند الیه و مسند چندانکه زیاده باشد حکم در بعد زیاده بود و فایده او اتم بود تحقیق این معنی آنست
قول که شیء ما موجود و زید حافظ للقرآن والتوریة والانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه با مسند الیه بدان
بود که او یکی از معرفات باشد و هم چون مضمرات و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و
مضافات با معارف باضافه حقیقی باید آنکه نکره موصوف باشد **و حالتی** که اقتضای آن کند که آن مضمر
باشد وقتی بود که از خود یا غیر خود خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوانک یا مقام خطاب بود چنانکه
انت صاحبی و چنانکه و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی من کان فیک یلوم یا مسند الیه در ذهن
سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه اری الصبر محمودا و عنه مذاهب فکیف

اواما لم یکن

اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره و مرایس عنهن و مهرب **و حالتی** که اقتضای
آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص
شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره و علی نفسه و مشیع غناه یا مقام
مقام تعظیم بود و اسم او صلاحیت تعظیم باشد همچون در کنیتها والقاب بسیار چنانکه ابو الفضل ملک
امر بکذا یا امیر المؤمنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم او صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ
و تبرک بود بیان **و حالتی** که اقتضای آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع
بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد دست ندهد و مع ذلک غرضی دیگر متصل شده که بیان وجه
ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از او بجز آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی
کان معنا امس لا اعرفه یا الذی کان معنا امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه
از اسماء مذمومه بود همچون حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظلة کذا یا قصد
زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح یا بجهت از
بلاغت که بلغا از آن تغابن اعتبار کنند و اگرچه مؤدی باطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که در دو روز
شخصی پیش او چیزی اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک
و نگفت شهد علیک اختک و نیز گویند روزی عدی ابن ارطات باذن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع
و فصل دعاوی مشغول بود از عدی پرسید که بچکار آمدی عدی گفت این آمد شریح دریافت کرد که او ابله است
گفت بینک و بین الحائط عدی گفت انی امرء من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است
عدی گفت تزوجت بهند یعنی این زن را در عقد خود آوردم شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت با و میان شما
و پسران عدی گفت و ایضا ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی
شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون
نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت حکم کردم عدی گفت بر که حکم کردی
شریح گفت علی ابن امک و نگفت علیک تا برا او دشوار نباید **و حالتی** که اقتضای آن کند که مسند الیه اسم
اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه اشارت بدو درست آید حسا و مع ذلک غرضی
دیگر بیان متصل باشد چنانکه متکلم بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشارت چیزی
دیگر از او معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمییز او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان
بین الضال والسلم یا آنکه سامع چنان نادانست که بی اشارت چیزی ممیز نتواند الا حس همچو در قول فرزدق اولئک

با کمال غباوت بتمییز و تعیین چیزی جز محسوس ... اولئک علی هدی من ربهم ...

یا اباۤئی یجنینی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط گوید هذا و
ذلک و ذاک و شاید که قصد ازقرب تحقیر واستر ذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد ایشان باعتبار
تحقیر حضرت رسول تم گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم واجلال او چنانکه حق تعالی فرمود
الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف
تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین **و حالتی** که اقتضای ان کند که او معرف باللام باشد وقتی بود که مراد مسند
الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی عموم یا مراد با ستغراق بود چنانکه ان الانسان لفی
خسر الا الذین امنوا و استثناء دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی
گوید جاءنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه **و حالتی** که اقتضای تعریف او کند
با ضافه وقتی بود که متکلم با حضار او در ذهن سامع طریقی اخصر نباشد اصلا هم چو غلام زید چو نام
ان غلام معلوم نبود یا خود طریقی اخصر باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین
مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافت متضمن مطلوب دیگر بود بنا بر انکه بواسطه اضافت از تفضیل
که دران تعذری باشد چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفضیل
بود بنا بر وجهی از جهات چنانکه قبائلنا سبع و انتم ثلثة وللسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی از تعظیم
یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء **و حالتی** که اقتضای وصف او کند وقتی بود که ان
صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن ویصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدح بود
چنانکه الله الخالق الباری المصور یا ذم چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص و شود بزیادتی تخصیص
که فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم دهد چنانکه اما زید التاجر عندنا مؤکدا و شود چنانکه امس الدابر لا یعود
و حالتی که اقتضای تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در ان حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است
پس باید گفت عرفت وانا و عرفت انت و عرف زید زید و نفسه او و عینه یا مراد از زیادتی تقدیر حکم باشد
و ذکر مسند الیه پس باید گفت انا عرفت وانا و عرفت انت و عرف زید زید و نفسه او و عینه یا مراد از زیادتی
تقدیر حکم باشد و ذکر مسند الیه پس باید گفت انا عرفت یا غرض ان بود که سامع خلاف شمول و احاطت
گمان نبرد چنانکه عرض الرجلان کلاهما والرجال کلهم **و حالتی** که اقتضای بیان و تفسیر او کند وقتی بود که
مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بیان چنانکه صدیقک خالد جاء **و حالتی** که اقتضای بدل
کند وقتی بود که مراد تفضیل مسند الیه بر حکم باشد و ذکر مسند الیه تعبیر از توطیه ذکر او و از برای زیادتی
تقریر و ایضاح هم چون سلب زید ثوبه **و حالتی** که اقتضای عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد

باختصار هم چون جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند هم چون جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو ثم خالد
یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب هم چون جاء زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری هم
چون جاءنی زید بل عمرو و یا مراد باشد در تشکیک هم چون جاء زید او عمرو اما زید و اما عمرو **و حالتی** که اقتضای
فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المطلق **و حالتی** که اقتضای تنکیر
او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف داشته باشد بنا بر انکه متکلم زیاده از انکه او فردیست از افراد نوعی
چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد تنکیر ارتفاع
شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب چه
مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و شراهر ذا ناب هم ازین قبیل است
و حالتی که اقتضای تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت باعتبارات تواند بود چه شاید
بنا بر ان اهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد از ان موجود نباشد یا او متضمن همزه
استفهام بود چنانکه ایهم قائم یا ضمیر شان و قصه باشد هم چون هو زید المطلق یا در تقدیم تشویق
سامع بخبر بود تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل صدق
یا نام او صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بیان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی الدار
فلان یا عکس شود چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صدیقک یا خود اضاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد
چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ایهام ان بود که او خود هرگز از خاطر دور نشود یا تقدیم او مقتضی بود از
تعظیم و مقام اقتضای تعظیم او کند یا در تقدیم یا دنی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی
عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان وان ضیف الم بهم خفوف **و حالتی** که اقتضای تاخیر او کند وقتی
بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن همزه استفهام بود هم چون این زید و متی القتال
یا اول سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفال داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم
مسند بر او تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و فعلا که مسند باشد مقدم
باید داشت چنانکه قام زید **و حالتی** که اقتضای اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند تا خبر یا ذکر ده شود معلوم
که اقتضای حصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد منسوب بصواب و خطا و غرض
متکلم تقریر صواب بود و نفی خطای او چنانکه زید مشغول لا جواد یا چنانکه با زید الا مشغول و انما زید مشغول
فصل سیم در اعتبارات راجعه بمسند یا مسند **و حالتی** که اقتضای ترک مسند کند وقتی بود که
ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از انجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد ان غرض

یا اتباع استعمال بود چنانکه احطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اقتصار و احتراز از عبث چنانکه حق جبت
فاذا الوبید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار **و حالتی** که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه
نز بر وجهی باشد که از انجا مسند معلوم گردد و چنانکه در ابتدا سخن گویند زید عالم یا در ذکران غرضی باشد
وان زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا اعتراف **و حالتی**
که اقتضای افراد ان کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد از منز یا قصر عبارتی یا افادت
تجدد چنانکه کتب زید **و حالتی** که اقتضای تمییز او کند بمصدر هم چو ضربت ضربا یا بظرف زمان هم چو
ضربته یوم الجمعة یا مکان هم چو ضربته امام ملک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حروف بالحرف
هم چو ضربته بالسوط و ما ضربت الا زیدا اما بمفعول معه همچو جلست والساریة یا بحال هم چون جاء زید راکبا
یا بتمیز همچو طاب زید نفسا یا بشرط هم چو یضرب زید ان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد ترتیب فایده خبر
بود بر اینها یعنی تقییدات و تفاصیل مسند اند که از ترتیب فایده ملکفی و نیز همچو ضیق مقام یا تجدید چنانکه
متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب از حمل بر بسیار کمتر او ممکن حاصل باشد **و حالتی** که اقتضای
ان کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که
او گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود هم چون رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه معرفه
باشد لیکن مراد بمسند و صفی بود که معهود و مقصود الاخبار مسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب
و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه **و حالتی**
که اقتضای ترک تخصیص او کند وقتی بود که مراد از زیادتی فایده نباشد **و حالتی** که اقتضای ان کند
که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرف تعریف معلوم باشد و خواهند بدو خبر دهند
هم چو زید اخوک والذی اتی علی ما العیبات **و حالتی** که اقتضای ان کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که
مراد تجدد و تغیر باشد و بنا بر این بود که چون منافقان گفتند امنا بالله و بالیوم الاخر مجملة
یعنی ما احداث ایمان کردیم و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند
و هنوز بر کفر ثابت اند **و حالتی** که اقتضای تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه
یاد کرده شد **و حالتی** که اقتضای ان کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد هم
چون کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرموده لکم
دینکم ولی دین یا مراد ان باشد که خبر نعت مسند نشود هم چون فی الدار رجل و چنانکه هم لا تعنا لکبار همتا
و همته الصغری اجل من الدهر یا داند که قلب سامع معقود است بدان هم چون فهذا لک خصلت یا ذکر او اهم باشد

که مقصود از نقش ترکیب تقوی حکم نباشد
همچو زید منطلق حالتی که اقتضای ان کند
که او فعل باشد وقتی بود
همچو ضربت زیدا یا بحرف
که حکم بواسطه ان شان و در بیند مقید
زیاده شود و حالتی که اقتضای ترک
تقیید او کند وقتی باشد
که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد
افاده تجدد و منقضای یا جمله اسمیه
فعلیه نباشد و حالتی که اقتضای ان کند

عند المتکلم هم چو علیه من الرحمن یا صاحب تفال داشته باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود در
ثبوت و حصول مسند یا فاعل فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب چون در صدد
این قسم اشارت کرده شد بدانکه اجزای کلام بر مقتضای حال عامتر از ان است که بر مقتضای ظاهر
بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورتی منافی انچه ذکر کرده شد یافت شود
دانند که ان از مقتضی حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر انکه بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت بندد
که نه بر مقتضای حالت اما عند التامل محقق شود که در غالب صواب مصبوب است و اگر در این باب
زیاده خوضی رود قبلها فتنة فی شرح ها طول **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه یا تعاقب جمل
باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار طی جمل از بین و لا طی ان بدانکه هیچ جمع نیست که میان
او و جمله اتحادی باشد هم چو اتحاد تاکید در دو صفت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان
واحدی بدیگری مرتبط باشد هم چو ارتباط معطوف و معطوف علیه یا مباینت کلی ثابت بود بنا
بر انقطاع وسایل از طرفین یا بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و بر تقدیر
حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی جملان بین و لا طی ان بر این جهات
و اصل در این باب است که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو
نوع است یکی قریب التعاطی **دویم** بعید التعاطی قریب التعاطی است که عطف بفا و ثم و اخوات
او کرده باشند نه بواو و یا واگر بواو باشد معطوف الیه را محلی از اعراب بود و بعید التعاطی انست
که عطف بواو بود و معطوف علیه را محلی اعرابی نباشد و سبب دو قرب قریب و بعد بعید انست که
اعتماد عطف بر سه اصل است مقام یکی صالح ان من حیث الوضع **دویم** فایده ان هم چون مشارکت معطوف
و معطوف علیه در معنی **سیم** وجه قبول ورد ان و چون معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم
شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح
و مبین او یا مؤکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهة جامعه منتفی شود عطف بواو صورت نبندد
موضع انجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال الاتصال و کمال الانقطاع پس **و حالتی** که اقتضای
قطع کند وقتی بود که کلامی سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دویم مشارک او باشد در ان یا کلام
سابق تجلی و تقدیر بمنزلت سؤال بود و حق ان را همچو واقع کرده و کلام دویم را هم چو جواب ان و ظاهر است
که جواب را با سؤال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دویم را استیناف و قطع شاید که
بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه گفت سلمی انی ابغی بها بدلا اراها فی

فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع کمان نبرد که ان عطفیست بالیغی جه مراد شاعر فوت
شود ونظیر دویم جنانکه حق تعالی فرموده اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون
الله یستهزی بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون حرف عطف نیاورد جه اکر اوردی یا عطف بودی
با قالوا یا با انا معکم انما نحن مستهزون وهیچ یک جایز نیست جه بر تقدیر اول لازم اید جنانکه قالوا
مختص است این نیز باشد وحق لازم اید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلوا ایشان بود با شیاطین
وبر تقدیر ثانی لازم اید که این نیز باشد وحق لازم اید که استهزا واما استیناف جنانکه زعم العواذل
اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف وحالتی که اقتضای
بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد و وافی نباشد یا خود غیر وافی بپندند ومقام مقام
اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک
پس متکلم خواهد او را بنظمی اوفا اعاده کند جنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر
مسلما وحالتی که اقتضای ایضاح وتبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و
مقام مقام ازالت آن بود وحالتی که اقتضای تاکید تقریر کند وقتی بود که کلام احتمال تجوز
یا نسیان یا سبق اللسان داشته باشد وخواهند ازالت آن کنند وحالتی که اقتضای تاکید تقریر
کند وقتی بود که کلام احتمال آن توسط کند میان کمال الاتصال وکمال الانقطاع وفصلی بود که یکی از آن
دو جمله خبریه باشد ودویم طلبی ومقام مشتمل بود بر چیزی که ازالت آن اختلاف کند جنانکه حق تعالی
فرموده واخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا وذی القربی والیتامی و
المساکین وقولوا للناس حسنا جه ظاهر است که در لا تعبدون متضمن است وکمال الاتصال وفصلی بود که
اصول ثلاثه ممهد باشد ومانع منتفی واز محسنات وصل است که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی
هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی وهر چه در اول رعایت کرده باشند در دویم رعایت کنند مگر وقتیکه
یکی تجدد خواهند ودیگری ثبوت جنانکه قام زید وعمرو قاعد جنانکه حق تعالی فرموده اجئتنا بالحق
ام انت من اللاعبین وکمال الانقطاع وقتی که اصول ثلاثه ممهد نباشد یا جمل مختلفه باشند وتعین
مذکور صورت نه بندد وفصل پنجم در طلب وان دو نوعست یکی انکه مطلوب در او مسند بمعنی
امکان حصول نباشد وان تمنی خوانند جنانکه لیت الشباب یعود جه طلب عود شباب میکند یا
جزم با متناع عود او وکلمه موضوعه از برای تمنی لیت و لو و هل و هلا و الا و لولا و
لوما و نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنی دویم انکه مطلوب مسند بمعنی امکان حصول باشد وان را طلب

وان چهار قسمست یکی استفهام وکلمات موضوعه از برای او همزه است وهل وما ومن وای وکم وکیف واین
وانا ومتی وایان دویم امر واو را یک صیغه است که ان لام است همچو لیفعل وصیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم
نهی واو را یک حرفست چهارم ندا واو را پنج حرفست یا وایا وهیا وای وهمزه واکرام
نهی را یک قسم کیرند فن هفتم علم بیان که ان معرفت ایراد معنی واحد است ودر طرق مختلف
بسبب زیادتی ونقصان در وضوح دلالت عقلی بر ان تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام
وجهت تمام مراد او ومراد ایشان معنی واحد حاصل معنیست جنانکه مضافیت زید مثلا ومراد بطرق مختلفه
تراکیب مختلفه است که دلالت کند بران معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد وجبان الکلب ومهزول الفصیل
جه معنی این تراکیب بالمضافیت زید راجع است اما این تراکیب در دلالت بران معنی متفاوتند جه در بعضی
واضحست ودر بعضی اخفی واختلاف بجهت کثرت لوازمست ودر بحث کنایت بیان ان کرده شود انشاء الله
تعالی وچون علم بیان از دلالت وضعی حظی نیست جه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضع بر
وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در
سرخی مثلا وگویند خد یشبه الورد فی الحمرة ادای این معنی بترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دال بود بران وجه
مذکور ممتنع بود جه ان ترکیب بضرورت الفاظی خواهد بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد وچون سامع
اگر بمعانی الفاظ واقف بود فهم او از ان ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت ونقصان واگر واقف
نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در ان جا در معقول بود بر دلالت عقلیه ان انتقال از معنی بمعنی
دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد وان دلالت التزامی نیز خوانند وچون لزوم متحقق نشود الا میان دو
چیز که یکی لازم بود ودیگری ملزوم بحسب بیانی یا اصطلاحی بود ان ملزوم بلازم همچو رعیا غیثا جه مراد لازم
اوست که ان نبات است یا از لازم بملزوم همچون فلان طویل النجاد جه مراد طول قامت اوست که ان ملزوم
طول نجاد است واول را مجاز خوانند ودویم را کنایت وچون استعاره که معظم انواع مجاز است بحسب
در بیان خفی بدون تشبیه صورت نه بندد ناچار باید که بطرق تشبیه وجه مشابهت وغرض از تشبیه واحوال ان
در مرتب وبعد ورد وقبول واقف شوند پس بحث بیان را در سه باب ایراد کنیم باب اول در تشبیه
باب دویم در مجاز باب سیم در کنایت باب اول در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل
اول در طرق تشبیه بدانکه مشبه ومشبه به یا هر دو محسوس بحس باشند وان حس یا حس بصر باشد همچون
خد چون تشبیه ان بگل یا حس سمع همچون اواز اطیط چون تشبیه ان باواز فراریح کنند یا حس شم همچون نکهت
چون تشبیه ان بعنبر کنند جنانکه ای العلم خالد بعد موته واوصاله تحت التراب رمیم وذو الجهل میت وهو ماش علی

وتشبیه انواع پنجم از انواع طرب کیرند والعلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم

یا ذوق همچو تشبیه چیزی که ان تشبیه کنند ... یا حس لمس همچو اندام نرم که تشبیه ان بحریر کنند یا هر دو مسند بعقل باشند همچو علم که تشبیه ان بحیات کنند

على الثرى يقطن من الاحياء وهو عديم با مشبه محسوس باشد ومشبه معقول همچو عطر چون تشبيه ان بخلق كريم كنند يا مشبه معقول باشد ومشبه به محسوس هم چون علم چون تشبيه ان بنور كنند وتشبيهات خيالى هم چون شقايق نعمان چون تشبيه ان بعلمهاى ياقوتى كه بر سر نيزهاى زبرجد نشر كرده باشند كنند بلتشبيهات حسى ملحق است چه حس وخيال هر دو مشترك اند در انكه هر دو صورتست نه معانى وتشبيهات وهمى هم چو صورت وهمى كه با غير تقدير كنند وبعد ازان تشبيه ان صورت كنند چنانكه گويند اظفار المنية فلانا لشي هو لها تشبيه المخلب وتشبيهات وجدانى هم چو لذت والم وشبع وجوع بالتشبيهات عقلى ملحق اند چه عقل ووهم وساير قوتهاى باطنى غير حس مشترك اند در انكه مدرك اشيا معانيست نه صور **فصل دويم** در بيان وجه وتشبيه يا امر واحد باشد يا زياده ازان وقسم ثانى يا در حكم واحد بود باعتبار هيأتيكه ازان مجموع حاصل شود يا نه پس سه قسم شود **قسم اول** انكه وجه التشبيه امر واحد باشد وان يا حسى بود هم چون خد در حمرت بكل تشبيه كنند واواز ضعيف چون در خفا تشبيه كنند باواز قدم كه بغايت اهسته باشد وهمچو نكهت مجمر بخوشبوى تشبيه كنند بعنبر وعلى هذا يا عقلى هم چو علم چون تشبيه كنند بنور در هدايت يا مرد بكه تشبيه كنند بشير در جرات **قسم دويم** انكه وجه التشبيه زياده از امر واحد باشد ليكن در حكم واحد بود وان يا مستند بحس بود هم چون ثريا چون تشبيه كنند بخوشه انگور در هيأتيكه حاصل شود از مقارنت صورتهاى سفيد وكرد وكوچك در نظر بر كيفيت مخصوص هم چون افتاب چون تشبيه او كنند با بينه كه در دست مرتعش باشد دران هيأتيكه حاصل شود از استدارات با اشراق وتموج وسرعت وحركت واتصال يا چون تشبيه كنند بويتركرد با نجا دركداخته باشد در هيأتيكه حاصل شود از استدارت با صفاى لون واتصال حركت وغيران **قسم سيم** انكه وجه التشبيه زياده از يك چيز باشد ودر حكم واحد نبود وان سه قسم شود **يكى** انكه ان امور همه حسى باشد همچون در فاكهه چون تشبيه او كنند بديگرى در رنگ وطعم وبوى **دويم** انكه همه عقلى باشند همچون دو مرغ چون تشبيه او كنند با افتاب در حسن طلعت ونباهت شان وعلو مرتبه **فصل سيم** در بيان غرض از تشبيه بدانكه غرض از تشبيه غالبا عايد بود با مشبه كاه باشد كه عايد باشد با مشبه به پس اگر عايد بود با مشبه يا از براى بيان حال او باشد همچنانكه چون پرسند اسب تو چه رنگ دارد گوئى لونه كلون هذا الفرس يا از براى بيان مقدار حال او همچنانكه گويند هو في السواد كحلك الغراب يا از براى امكان وجود او باشد كه عايد بود واين وقتى بود كه خواهند تفضيل يكى كنند بحديكه موهم شود بر اخراج او از بشريت يا نوعيكه شريفتر ازان بود وچون اين معنى

درحلت نظر وكال الحد واحتفا قابت باماده سيم انكه بعضى حسى باشد وبعضى عقلى همچه دوشخص چون تشبيه او كنند با غاى م م م

هم چون امرى ممتنع است پس تشبيه از براى بيان امكان ان بود چنانكه گويند حال كحال السلطان نوع بكمال مرتبت وفضيلت خارج گشت ونوعى ديگر شد اشرف ازان او نيز از نوع خود همچنانكه خارج است يا از براى تقويت شان او باشد در نفس سامع وزيادتى تقرير ان معنى ونفى بر سراب كسند وگويد سعى في الامور كرقم على الماء يا غرض ازان اظهار وتزيين يا تقبيح يا استطراف بود مثال اول چنانكه تشبيه روى سياه كنند بمقله اهو ومثال دوم چنانكه تشبيه روى مجدور كنند بعذره خشك كه خروس در ان جا منقار زده باشد ومثال سيم چنانكه تشبيه كنند مجمر اگر انش در او زده باشند بحرى از مسك كه موج او از زر باشد واگر غرض از تشبيه عايد بود با مشبه به بايد كه مرجع ان يا قصد ايهام بود بانكه او در وجه تشبيه اتم است از مشبه چنانكه الصباح كان غرته وجه الخليفة حين يمتدح وانچه حق تعالى بر سبيل حكايت از مستحلان ربوا فرمود انما البيع مثل الربوا هم ازين قبيل است چه زعم ايشان بود كه ربوا در حل قويتر است از بيع وگاه گه غرض بيان اهميت مشبه باشد عند المشبه مثل الربوا چنانكه يكى تشبيه روى خوش كند در اشراق واستدارت بگرده نان ويكى بقالب پنير ديگرى با سپر واين معنى را اظهار مطلوب خوانند ووجه تشبيه چون صفتى باشد غير حقيقيكه منتزع بود از امور متعدده از تمثيل خوانند چنانكه اصبر على مضض الحسود فان صبرك قاتله فالنار ياكل بعضها ان لم تجد ما تاكله چه تشبيه حسود بكر با او سخن نگويند او باشش نفثة المصدور خود راه نيابد پس چنان باشد كه از او منع چيزيكه مدد حيات او باشد كرده **فصل چهارم** در بيان احوال تشبيه وان چهار قسمت قريب **و** بعيد **و** مقبول **و** مردود واما قريب التشبيه انست كه وجه التشبيه امر واحد باشد همچو سواد يا بياض چنانكه گوئى سواد كالفحم وشهد كالثلج يا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانكه چهره گوهر را بكوزه تشبيه كنند يا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانكه موى سياه تشبيه كنند در روى خوبرا ببدر ومحبوبرا بروح وبعيد التشبيه انست كه وجه تشبيه امور كثيره باشد چنانكه در تشبيه الشي بجسم خروس يا انكه مشبه به بعيد التشبيه باشد ان هم چون تشبيه بنفشه باشتى در كبريت يا انكه حضور تشبيه طرفين يا انكه مشبه نادر الحضور باشد در ذهن بنابر انكه امر وهمى بود ان مركبات خيالى يا مركبات عقلى مثال اول چنانكه ومسنونة زرق كانياب اغوال چه انياب غول امر يست وهمى زيرا كه ايشان با انكه غول را نديده اند قياس كردند كه دندانهاى او بغايت تيز باشد ومثال دوم چنانكه وكان محمر الشقيق اذا تصوب وتصعد اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد ومثال سيم چنانكه حق تعالى ميفرمايد انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس

يعنى چنانكه مثل ادنوع

بنزد او چنانكه بعضى با صاحب خود مفتريان كند كه او دار الزمى در امور هيچ فايده نمى شود جهت مقته و مفتريان ٢

كه او را با چيزى مدد بكند تا بخود فروبرد مشبه است در امر مفهوم كه منتزع است از امور متعدده زيرا كه توهم ميكند كه چون با او سخن نگويند او با نشاط ٢

ومشبه به در اسفوره شاب نیست با انکه حرف تشبیه در انجاست بلکه مشبه به مضمون حکایتست که ان زوال
خضرت نباتست ناکاه بعد از انکه تر و تازه بوده باشد برهین نضرتها و از استهٔ تا پیدا شدند از انها که
ان زوال حضرت نباتست ناکاه بعد از انکه تر و تازه بوده باشد از ان انتها سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه
لازم نیست چه اکر کویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه انست که وجه تشبیه شامل طرفین بود
و در تحصیل غرضیکه او را بیان معلق کردانیده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به
اعرف اشیا بود بصفتیکه خواهند مشبه را بدو در ان تشبیه کنند همچو بخل بد رازی و کوه بزرکی
و شکر بشیرینی و بدر باستدارت و روشنی و اب لسرعت و عدم قبول نقش و امثال ان و چون اسباب
قبول معلوم شد اسباب رد مقابل ان بود **باب دویم در مجاز** و مجاز استعمال کلمه است در غیر انچه
او را از برای ان وضع کرده باشند بتحقیق و ان بیش ازین ان دو قسمست لغوی که از ا مجاز و مفرد خوانند
و عقلی که از ا مجاز در جمله کویند و مجاز لغوی دو قسم است یکی راجع با کلمه و معنی بود و دویم راجع با
با حکمیکه ان کلمه را ثابت بود در کلام و مجازیکه راجع بود با معنی کلمه دو قسمست یکی انکه خالی بود از فایده
دویم انکه متضمن فایده باشد و این قسم اخیر باز دو قسمست یکی انکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و
دویم انکه متضمن مبالغه باشد در ان و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع ان دو قسم بود مجاز
لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مجاز لغوی راجع
با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع باشد با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه
در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول** انست که کلمه موضوع
باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و از ان بی ان قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوعست از برای
لب مقید بدانکه لب شتر باشد پس اکر کویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر که موضوعست
از برای پای بشرط انکه از ان اسب یا خر باشد پس اکر در غیر ان استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز
بنا بر انکه استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنا بر انکه مخصوصست بموضوع لها صلی بحکم وضع و اما
معنوی بنا بر انکه متعلق بمعنی وارد نه بحکم و اما غیر مفید بنا بر انکه مقید با مقصود همچو مرادف
اوست مانند لب و اسد **اما قسم دویم** که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از
مبالغه در تشبیه انست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتیکه میان مفهوم اصلی
و ان غیر باشد بمعاونت قرینه چنانکه ید کویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و حصول
مقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و هم چنین انا عمل قوت و قدرت که ان بطش و ضرب و قطع و اخذ

و دفع

دفع و وضع و رفع است ظاهر شود چنانکه کویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر انکه غیث سبب
نبات است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب و یا کویند امطرت السما نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق
اسم مسبب بود بر سبب یا کویند امطرت السما و مراد غیث باشد بنا بر انکه غیث از جانب اسمان اید و ازین قبیل است
حتی فرهود و اذا قرئت القران فاستعذ بحیر قراءة بجای اراد شاستعمال کرد اطلاق الاسم المسبب علی السبب
اما قسم سیم که ان استعارتست و استعاره انست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر
باشد بنا بر دعوی انکه مشبه در جنس مشبه به داخلست و هر چه مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت چنانکه
کویند فی الحمام اسد و مراد مرد شجاع باشد و مشبه را اکر مذکور باشد و اکر نه مستعار منه خوانند و مشبه را
مستعار له و خلاف کرده اند در انکه استعارت از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر با استعمال اسد مثلا
فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچون مجاز لغویست و نظر با دعوی انکه رجل در اسود داخلست و فرد لیست
از افراد حقیقت اسد همچون مجاز عقلیست و امام عبد القادر [illegible] کاه از قبیل لغوی شمرده و کاه از
قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اکر مشبه به باشد انرا استعاره تصریحیه خوانند
و اکر مشبه باشد استعارت بکنایه و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقیه و تخییلیه چه مشبه متروک اکر
امری حسی یا عقلی باشد انرا تحقیقیه خوانند و اکر وهمی باشد تخییلی و هر یکی از این منقسم شود با قطع و احتمال
زیرا که اکر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد حمل کنند و کاه بر انچه تحقیقی نباشد
حمل کنند انرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود **اول** استعارت مصرحه تحقیقیه با
قطع چنانکه رایت اسدا یتکلم و رایت بدرا یتبسم یا لقیت بحرا سائلا **دویم** استعارت مصرحه
تخییلیه با قطع چنانکه لسان الحال اشهر بالمتکلم ناطق بکذا **سیم** استعارت مصرحه یا احتمال تحقیق
و تخییل چنانکه زهیر کوید **شعر** صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله و عری افراس الصبی و رواحله **چهارم**
استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا چنانکه لفظ التشبیه بالمتکلم ذکر کنند و کاه بود که استعارت
را قسمت کنند باصلی و تبعی چه اکر معنی تشبیه داخل بود در مستعار به خولا ولی انرا اصلی کویند و اکر نه
تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچون رجل و فرس و در تبعی غیر ان
همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعارتیکه در عقب او ذکر صفاتی با تفریع کلامی کنند که ان ملایم
با مستعار له نباشد انرا استعاره مجرده خوانند چنانکه جاورت بحرا اکثر علومهم و ما اجمعه للحقایق
و ما اقفر علی الدقایق و ساورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل العضب و اکر ان صفات با تفریع کلام
ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحرا زاخرا لا یزال یتلاطم امواجه

دو قسم حسی با عقل یا بر حیثیت اکه اورا خوانند
مرحسی یا عقلی تا برحسب اکه او را قطعی
تحقیقی نباشد الا در وهم
و اکر احتمال انه دانسته باشد که کاه
بر انچه او را تحقیقی باشد حمل

ولا یبغض فیضه ولا یدرك نقره وساورت اسدا مصورا عظیم الیدین وانی البراثن منکر الزبر وچون
مبنای استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوعست استعاره نیز باین اعتبار پنج نوع شود اول
استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچون اشتعل الرأس شیبا که مستعار منه
ماراست و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط واین جمله محسوسند اول استعارت
محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام
پس قذف را استعاره کرفتند از برای ایراد حق بر باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی چنانکه
الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای اشتغال ایشان بر سبیل تحیر و مستعار منه
حسی و مستعار له عقلی دوم استعارت معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم
فی الجاریه که مستعار منه تکبر است وان امریست عقلی و مستعار له کثرت آب وان امریست حسی
اما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه است که کلمه معقول باشد از حکمی اصلی که او را
بوده باشد با غیر آن چنانکه وجاء ربك چه اصل ترکیب وجاء امر ربك بوده چه بس در معنی مجاز
باشد و همچنین درواسأل القریه ولیس کمثله شیء وکفی بالله شهیدا وامثال آن واما قسم پنجم
که مجاز عقلیست وان کلامیست که فایده داده باشند بدو خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در واز برای
تو بجاز تا ویل تا افادت خلافی کند نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل وشفی الطبیب المریض و
کسا الخلیفه الکعبه و چون رجوع این مجاز با حکم عقلی است و حکم ناچار بود از محکوم به و محکوم له و هر یکی
از ان احتمال حقیقت و مجاز داشته باشند این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت
وضعی باشد یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بالعکس مثال
اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی اند
و در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است مثال دویم سر الکعبه البحر الفیاض که محکوم له که آن
بحر فیاض است و محکوم به که آن مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است مثال
سیم انبت البقل شباب الزمان مثل چهارم احیی الربیع الارض با بسیم در کنایت وکنایت ترك
تصریحست بذکر چیزی وذکر آنچه لازم او باشد تا از ملزوم بمطلوب انتقال کنند چنانکه فلان طویل
النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامتست انتقال کنند و چون مقرر است که در کنایه ذکر
لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد بباید دانستن که مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم
یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بموصوف جوهراست و در جرم

وجه شبه عقلی چنانکه انا ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه زن است و وجه شبه منع ظهور نتیجه واثر و هر دو طرف محسوسند وجه شبه هم عقلی است قسم ششم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم ظهور افعال است و هر دو از جمله معقولاتند چهارم استعاره محسوس از برای معقول

و دمغ از برای بردن بباطل

دکرم درکرم

وکرم در کرم وامثال آن کنایت در قسم اول که قریب باشد چنانکه کویند جاء المضیاف ومراد شخص زید
باشد و ضیافت او بواسطه کثرت صدور او از وی و شهرت او بآن هیچ لازم که اند و قریب او ظاهر است
چه ضیافت جز از انسان صورت نبندد و کاه بعید بود چنانکه در کنایه از انسان کویند حی مستوی
القامه عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه حیات و استواء قامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان
نیستند دوم قسم دویم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از
او بی لوازم چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم
متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوختن
هیزم در زیر دیك و از کثرت سوختن هیزم در زیر دیك طباخ بکثرت خورندکان و از کثرت خورندکان
بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بانکه او مضیافست دو در قسم سیم که لطیف بود چنانکه ان السماحه
والمروه والندی فی قبه ضربت علی ابن الحشرج و کاه الطف چنانکه المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه عقد مساعی
العمید نظامه و کنایت در قسم ثانی و ثالث و کاه بود که مسبوق بود از برای موصوف مذکور چنانکه فلان
یصلی و یزکی و مراد آن باشد که او مؤمن است و کاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق
کسیکه مؤمنان از و رنجاند کویند المؤمن هو الذی یصلی و یزکی ولا یؤذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد
از موذی و این قسم از کنایت را تعریضی خوانند پس اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم در عرض بر او مناسب بود
و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان او و میان مکنی عنه بواسطه بسیار لوازم بعدی باشد هم چون در کثیر
الرماد انرا تلویح خوانند و اگر بعدی نباشد و نوعی از خفا دران بود همچون در فلان عریض
الوساده انرا رمز کویند و اگر نه ایماء یا اشارت والله اعلم فن هشتم از کتاب نفایس الفنون در علم
بدیع که آن عبارتست از معرفت قوانینیکه از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند
از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ آن بایراد نزیب الفهم و غریب النظم
و عذب الاستماع و عجیب الابداع بود و قدماء اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق نکردندی و هر سه
قسم را علم بدیع میکفتند جهت اشتراك ایشان در معرفت قوانینیکه بدان محترز باشند از خطا در تطبیق
کلام بر مقتضی حال و بنابراین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکردندی و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه
نهادندی و جمعی از متاخران هم چون سراج الدین السکاکی و غیره علم معانی و بیان را صناعت بلاغت و علم بدیع
را صناعت فصاحت نهادند و این اکثر نهاد کلام است که میان این علوم ثلثه فرق ثابتست چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم
معانیست و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع و هم چنین میان بلاغت و فصاحت نسبت

بسم الله الرحمن الرحیم از نقاله الاولی از قسم اول در فن عرایس العیون م

وعلم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیکر علم بدیع را از صناعت فصاحت کرفته اند و معانی و بیان را از صناعت بلاغت م

چه بلاغت یعنی تعلق ندارد وفصاحت بلفظ وازانجاست که گویند معنی بلیغ ولفظ فصیح بدون عکس وبلاغت
عبارتست ازبلوغ متکلم در تادیه وادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را بانواع تشبیه ومجاز وکنایت چنانکه
حق آن بود ادا یا استیفا تواند نمود واز ارکان بلاغت یکی ایجازاست وایجاز عبارتست ازبیان معنی بالفاظ
ما امکن وان بدو قسم است یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ وتکثیر معنی چنانکه حق تعالی
فرموده خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق دراین چند کلمه مندرجست
دویم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور از انچه غیر مذکور بود چنانکه فرموده ولو ان قرانا سیرت
به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جوابش مذکور نیست یعنی لکان هذا القران دویم از ارکان
بلاغت تاکید است وان عبارتست از تقویت معنی وتقریر ان اما باظهار چنانکه قابوس گفته نظم یا ذا
الذی بصروف الدهر عیرنا ‌ هل عاند الدهر الا من له خطر ‌ اما تری البحر یعلو جیف ویستقر باقصی قعره
الدرر ‌ وفی السماء نجوم ما لها عدد ‌ ولیس یکسف الا الشمس والقمر یا بغیر چنانکه حق تعالی فرموده فلا
اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقران کریم یا بتکرار چنانکه الله الله الاسد الاسد سیم
اصابت در طرق تشبیه وتمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم وتاخیر چنانکه
در معانی شرح داده شد پنجم انکه فصل ووصل بموضع خود واقع شود واین موقوفست بر مواضع عطف
واستیناف ووقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف وبلغا دراین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت
عبارتست از معرفت فصل ووصل ودر معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت کلام صوغ بر وجهیکه قاصر نبود
از اتمام فهم معنی مبین مراد وتزیین الفاظ وبعضی فصاحت اطلاق کنند ومراد بیان علم بدیع باشد وتعریف
بدین وجه کنند که صناعتی است که متکلم بواسطه ان قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال ذهن مبین
ودربین وان از دو جهت بود یکی از جهت معنی ودویم از جهت الفاظ واین هر یکی در فصلی بیان آید انشاء الله تعالی
فصل اول در فصاحت معنوی وان چند وجه است اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین
وانرا تطبیق وطباق وتکافو وتضاد نیز خوانند مثالش از قران فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا واز نظم چنانکه
بیت فقر وکنیت بباد داده چو خاک ‌ لطف ومهرت باب کشته چو نار دویم مقابله که آن جمع کردنست
میان دو چیز موافق یا بیشتر ومیان اضداد اینها چنانکه حق تعالی فرموده فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی
فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری شعر فیا عجبا کیف اتفقنا فناصح
وفی ومطوی علی الغل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از انکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه انکه
در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرموده ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة مثلها وچنانکه قالوا اقترح

وکتاب کمیوز کلاعیه الا المطهرون

وان صنعت که گویند از آتش سودای تو کر
خال شوم ابرویش دهی ولیک بر باد دهیم

تحبذ لك

تحبذ لك طبخه ع قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا که جبه وقمیص را مفعول طبخ نهاد بواسطه انکه در صحبت شیئا نجد لك
طبخه واقع شده است چهارم التفات واو باره در تفسیر او دو قولست اول انکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن
یا بعکس چنانکه حق تعالی گفته والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت وچنانکه نظم اذا بدت
الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام وپارسی چنانکه بیت ما را جگر به تیغ فراق تو خسته شد ای
صبر بر فراق بتان نیک جوشنی دویم انکه متکلم معنی تمام ادا کند وهم در عقب ان بر سبیل مثل یا دعا یا توجیه
دیگر باز ملفت همان معنی شود بصریح یا کنایت چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات
نظیر کردن که آن عبارتست از جمع میان متشابهات واین را تلفیق وتناسب نیز خوانند چنانکه معزی گوید بیت
وحرف کنون محت ودال لم یکن ‌ بدال یوم الرسل غیر النقط که میان حرف نون وراء ودال که متشابه یکدیگراند جمع
کرده چنانکه نظم از مشک بی نافه همی تر زند اهوی حبشت ‌ زان لاله ز روی زره ساخت ز عنبر واین
ضعیف گوید بیت در باغ رخت لاله وگل نرگس وسنبل بس بود برافزود بر آن نیز بنفشه وکم شعر
از این صنعت خالی باشد ششم مزاوجه وان عبارتست از انکه میان دو معنی در شرط وجزا ازدواجی دهند
وانرا ازدواج نیز خوانند چنانکه بیت اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخ الی الواشی فلج به الهجر هفتم
لف ونشر وان عبارتست از انکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند وبعد از ان تفسیر انها جمله کی بیاورند
اعتماد بر ذهن سامع که او خود هر یکی را با انچه رد باید کردن رد کند واینرا ترتیب نیز خوانند چنانکه
حق تعالی فرمود ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله واز نظم چنانکه شعر وکم
من فادی فیها وقار ‌ امرا بالجفون وبالجفان وچنانکه بیت فرود رفت وبر رفت وز نبرد ‌ بماهی نم خون
وبر ماه گرد هشتم تفسیر وان دو قسم است یکی جلی وان عبارتست از انکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه تفسیر
محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه بیت غیث ولیث دغیث حین تساله ‌ عرفا
ولیث لدی الهیجاء ضرغام واز پارسی چنانکه شعر یا بر بند ویا کشاید یا ستاند یا دهد ‌ تا جهان بر پای
باشد شاه را این یادگار ‌ انچه بکشاید ولایت انچه ببندد خواسته ‌ وانچه بستاند بدشمن وانچه بکشاید
حصار دویم خفی وان عبارتست از انکه لفظ مبهم اگر محتاج بود بر تفسیر وقت تفسیر ذکر نکنند چنانکه
نظم ثلاثة تشرق الدنیا ببهجتهم ‌ شمس الضحی وابو اسحق والقمر واز پارسی بیت جگر وجان وچشم و
چهر منست ‌ در غم عشق آن بت غزار ‌ هم بدل خسته هم بتن رنجور ‌ هم بخون غرقه هم بزخم فگار واین
صنعت را تقسیم وتزیین نیز خوانند نهم تعدید وان عبارتست از انکه عددی چند از اسماء مفرده بر
سیاق واحد بیاورند چنانکه شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی بیت والطعن والضرب والقرطاس والقلم

وازپارسی چنانکه بیت اسب وکرز وتیغ بد وکبر وتیر وتخت وسپیر وتاج بد وبا مقبلی واز نثر چنانکه
کویند سبه رانی وجان وخان ومان وزن وفرزند وخویش وپیوند فدای خداوندست واین صنعت را
سیاقت الاعداد نیز خوانند دهم تنسیق صفات وان عبارتست ازانکه چیزیرا بچند نام یا بچند
صفت بر توالی یاد کنیم چنانکه حق تعالی فرمود هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس الایة وچنانکه لا
تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم واز نظم چنانکه شعر
مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل وچنانکه بیت وابیض یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للارامل واز پارسی نظم شاه کیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن ساید بزدان
انشه کشورده کشورستان مولف صاحب صاحبقران دستور ودارای جهان آصف سلطان نشان
فرمان ده فرمان ستان وچنانکه عبد الواسع جبلی کوید بیت که دارد چون تو معشوقی نگاری چابک
دلبر بنفشه زلف ونرکس چشم ولاله روی نسرین بر یازدهم جمع مفرد وان عبارتست ازانکه دو چیز
یا زیاده را در یک صفت جمع کنند وان صنعت را جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
واز نظم شعر فاحوالی وصدغک واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام واز پارسی بیت ماه کاهی چو روی
یار مست کیجو کیسو زلیت ورزه ونزارد دوازدهم تفریق مفرد چنانکه شعر با نوال الغمام
وقت ربیع که نوال الامیر یوم سخا فنوال الامیر بدرة عین ونوال الغمام قطرة ماء کدهم ازاول
تفریق کرد میان عطاء ابر وعطاء ممدوح سیزدهم تقسیم وان عبارتست ازانکه چیزی ذکر کنند
که او را دو جزو یا بیشتر باشد وبعد از ان با هر جزوی ازان انچه خواهند اضافه کنند چنانکه نظم
ادهبان فی البلج لا یاکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد فهذا طویل کظل القناة وهذا قصیر کظل
الوتد واز پارسی چنانکه بیت رخان وعارض وزلفین ان بت دلبر یکی کلست ودوم سوسن
وسیم عنبر چهاردهم جمع با تفریق وان عبارتست ازانکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه بیک
چیز وباز میان ایشان جدائی افکند بد وصفت متباین چنانکه شعر فذا سود کالمسک صدغا وقد طاب
کالمسک خلقا واز پارسی بیت من وتو هر دو وار کل زردیم چه من از رنگ وتو از بوئی پانزدهم
جمع با تقسیم وان عبارتست ازانکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند وبعد ازان قسمت کنند چنانکه
نظم الدهر معتذر والسیف منتظر وارضهم لک مصطاف ومرتبع للسبی ما نکحوا والقتل ما
ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا چه در بیت اول دشمن عدورا با انچه ازو باشد خالص از برای
ممدوح جمع کرد واز بیت دوم تقسیم انکرد واز پارسی بیت دو چیز را چو کاتش همی دهد وچیز دهد علو مرا

درجات ونجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق وتقسیم چنانکه فکالنار ضوءا وکالنار حرا محیا حبیبی
وحرقة بالی فذلک من صوئها فی الخیال وهذا لحرقته فی احتلال وانچه حق تعالی فرمود یوم یاتی لا تکلم
نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الایة واما الذین سعدوا ففی الجنة الایة هم از
این قبیل است واز پارسی بیت انکه تو بند کرد بند آتش را بنز بند کرده است در بند تیر بند شهان بند
تو از امن است وبند من از غم بند تو بر پا وبند بند ما بر جان هفدهم ایهام وان عبارتست از
انکه لفظی بکار دارند که انرا دو معنی یا زیاده باشد یکی قریب ودیگری غریب ومراد متکلم ان معنی غریب
باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی واز نظم بیت اذا صدق الجد افتری العم للفتی مضایل لا یخفی وان
کذب الخال واز پارسی شعر بیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است
هجدهم اعتراض که انرا حشو خوانند وان عبارتست ازانکه چیزی در میان سخنی درج کنند که سخن
بدون ان تمام شود وان سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار واز
نظم چنانکه بیت ان الباخلین وانت منهم راوک تعلموا منک المطالا که انت منهم حشو است وتنفات
ملیح واز پارسی چنانکه صاحب معظم غیاث الدین محمد طاب مثواه شعر اکرم بد سافنا تری زخانت
یابت نتهم بخاک پای تو باب زند کانی وچنانکه در محنت این زمانه بی بنیاد دور از تو چنانم
که بد اندیش تو باد وحشو قبیح چنانکه شعر واورثنی بکلبه صداع الراس والقلقا چه ذکر راس حشو است
وتنفات منکره وحشو متوسط چنانکه مولف راست بیت توئی در حسن ای دلبر کرم حق برده زماه وخور که
اینجا ای دلبر حشو است نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که انرا استثنا ورجوع نیز خوانند چنانکه
نظم هو البحر الا انه البحر زاخر سوی انه الضرغام لکنه الوبل واز پارسی بیت تو با بیشه عدلست
لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم وتاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد بیستم توجیه
وان ایراد کلامست بوجهی که محتمل ضدین باشد وانرا ذو الوجهین ومحتمل الضدین نیز خوانند چنانکه
خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء حکایت کویند درزی بود که یک چشم داشت عمرو نام یکی از اهل فضل
با او کفت اکر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که ان جبه است یا قبا من از برای تو بیتی کویم
که کس نداند که ان مدحت یا ذم وان بیت کفت خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء حکایت
واز پارسی چنانکه با طلعت تو سور نماید ماتم بیت ویکم سوق المعلوم مساق المجهول وانرا
تجاهل العارف کویند وان عبارتست ازانکه چیزی ذکر کند وخود را چنان نماید که نمیدانم وحال انکه
داند چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین واز نظم شعر ابرق لاح ام ماء الغمام ام ثغر لبنی

بس چون عمرو بجا آورد خجت
او این بیت بگفت

برود وسهمونی کبدی جمر واز پارسی بیت در دیر مراد است جهان وجهان خود اوست یارب خدایگان جهان
با جهان بیت و دوم استتباع که انرا مدح موجه خوانند وان عبارتست ازانکه صفتی از صفات ستوده
ذکر کند بوجهیکه ازانجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه بیت نهبت من الاعمار مالو حویته لهنیت
الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت وکثرت قتل اعدا بستوده واخر بکمال بزرگی وشرف و
بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله ولد را بجز این بیت نستوده است واز پارسی شعر آن کند تیغ تو
بجان عدو که کند جود تو بکان کهر بیت و سیم حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی ورسانیدن آن
باسانی چنانکه یازده را گویند احدی عشر اگر گویند خمسة وستة از بیان متوسط خوانند وبیان قبیح
چنانکه از باقل منقولست که آهوی میخرید وخناروی پرسیدند که بهای آن چند است خواست که گوید
یازده درماند ده انگشت برداشت وزبان بیرون کرد بیت وچهارم ارسال المثل وان دو قسم است یکی
انکه در یک بیت یک مثل بیارد چنانکه نظم وحید من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد
واز پارسی بیت نادیده رنج روزگار مرد ازان کاوان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان دوم انکه در یک
بیت دو مثل بیارند چنانکه بیت الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله زایل ومتنبی گوید نظم
وکل امرء یولی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب واز پارسی بیت نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه
هر که یار بهر دارد زهر بباید خورد بیت وپنجم سؤال والجواب چنانکه قلت ثقلت مجیئی فما العله
صدت وثمالت قالت نلمه واز پارسی شعر گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه
کرا داد در جهان بیت و ششم دراستدراک وان عبارتست ازانکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی
که مردم پندارند که هجو است وبعد ازان بمدح بازآید چنانکه بیت لا تقل بشری ولکن بشریان غره
الداعی ویوم المهرجان واز پارسی شعر خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بماند
بجهان در اثر بیت و هفتم تضمین وان عبارتست ازانکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن شعر دیگری در
میان شعر خود بیارد بر سبیل مثل وعاریت وباید که آن بیت سخت مشهور بود واگر نه بیان اشارت کند چنانکه
نظم ذنبی کبیر والعذر فیه متضح والعذر عند کرام الناس مقبول واین ضعیف در اخر غزلی گفته است
سر عشقت داشتم پنهان ولیک شعر زاه سرد وناله دل سوز من صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم
یعلموا عشقی لمن بیت و هشتم تلمیح وان عبارتست ازانکه بعبری کلام بمثلی یا شعری نادر یا قصه مشهور
اشارت کنند بی ذکر آن چنانکه شعر المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار واز پارسی
بیت حکایت بنیز و ما هنا با عرابی شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز بیت و نهم اشارت که

ازاو جهه نیز خوانند

ازاو جهه نیز خوانند وان عبارتست ازانکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره با ایما چنانکه فاوحی الی عبده ما
اوحی سی ام سلب وایجاب وان عبارتست ازانکه در یکبیت نفی چیزی کنند واثبات آن چنانکه شعر
ونکران شیئا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول سی و یکم عکس وتبدیل وان عبارتست از
انکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند وانرا موخر دارند چنانکه واذا الدر زان حسن وجوه
کان للدر حسن وجهک زینا سی و دوم کنایت وتعریض وبعضی تعریضات است که عمرو بن مسعده کاتب
مامون بود در بهم بعضی از اصحابنا بمامون نوشت اما بعد فهذا مستشفع فلان الی امیر المومنین لیطول
بالحاقه بنظرائه من الخاصه فاعلمته ان امیر المومنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین وفی ابتدائه بذلک تعدی
طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک وتعریضک واجبناک الیهما سی وسیم
اقتباس وان عبارتست ازانکه دبیر یا شاعر در میان کلام حصه تزیین ونظام آن آیتی از قران درج کند چنانکه
نظم الوزاره منقاده الیه تجر اذیالها ولم یرامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها واز پارسی شعر
مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان زروی خوب لکم دینکم ولی دینی سی و چهارم تشبیه وان چند قسم است
یکی تشبیه مطلق وان عبارتست ازانکه چیزیرا بچیزی مانند کند در وصفی از اوصاف بادات تشبیه چنانکه
حق تعالی فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء واز نظم عربی چنانکه نظم کانما یبسم
عن لولوء منضد او برد او اقاح واز پارسی بیت تیغ تو همچو آتش است بنور مهر در ایکه بموج مانند ابر نکار دوم
تشبیه مفصل چنانکه شعر چرخ وماه تیرا بهیچ بی آب نسبیان هر دو را دوام وقرار سیم تاکید مفصل
چنانکه بیت ملکا از تو است چرخ را تمکین ملکا از تو است ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط چنانکه
شعر ما مع از ماه نابود کاهش چرخ از چرخ بشکند زنهار واز عربی چنانکه شعر عزماته مثل النجوم
ثواقبا لولم یکن فی الثاقبات افول پنجم تشبیه اضمار وان عبارتست ازانکه شاعر چیزیرا بچیزی مانند
کند وظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است ومقصود خود آن بود چنانکه بیت ومن کنت بحرا له
یا علی لم یقبل الدر الا کبارا واز پارسی چنانکه بیت گر تو چو حجی چرا عدوست نکون ور تو ماهی چرا
عدوست نزار ششم تشبیه تسویه وان عبارتست ازانکه شاعر یک صفت از صفات خویش ویک
صفت از صفات مشبه بگیرد وهر دو را بیک چیز مانند کند ودو چیز را که بیک چیز مانند کند
هم از قبیل آن باشد چنانکه شعر صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی وثغره فی صفاء وادمعی کاللالی
پارسی چنانکه نظم جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت وان خصمت دار هفتم تشبیه
الکنایه وان عبارتست ازانکه شاعر از کنایت مشبه کند از مشبه بجا ادات تشبیه چنانکه بیت بدت قمرا ومالت

حتی اذا جاءه لم یجده شیئا

خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا واز پارسی چنانکه نظم چون تو در روز وشب کنی سدا بهوی نو در
خاک گل کنی دیدار، شام کرده چو صبح زرد لباس، صبح کرده چو شام تیره شعار وچنانکه نظم فامطرت
لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس والجنان باشد که تشبیه
دو چیز را بیکدیگر وهر یکرا بدیگری مانند کند چنانکه بیت الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح
فی العذاران واز پارسی چنانکه بیت نهم سنوران کرده سیاه رمنی ماه ور روی رمنی روی ماه
سی و پنجم تعجب وان عبارتست که در بیت از ان شگفتی نماید چنانکه بیت یا شمعا یقضی ابلا
انطفاء ویا بدرا یلوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی، وانت الشمع ما سبب احتراقی واز فصاحت
معنوی بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد فصل دوم در فصاحت لفظی واز این سبیت و پنج
نوع یاد کرده شود اول تجنیس وان عبارتست از انکه کلماتیکه در جنس یکدیگر باشند بقول یا بکتابت
در نظم یا نثر بیارند وتجنیس بر وقسمت کرده شود اول تام واورا مستوفی وصحیح نیز خوانند چنانکه
رحیم رحیم وچنانکه ان خورکه زبان دارد ان خورکه زبان دارد واز نظم عربی نظم سماو حمام بنی سام
وحام فلیس کمثله سام وحام واز پارسی نظم مست عشق تو شدم اینه خوبان خطا شرط انست که
برفست نگیرند خطا دوم تجنیس ناقص واورا تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد وچنانکه شعر
پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوار، بر اسب سعادت سواری و داری
به دست اندرون از سعادت سوار سیم تجنیس زاید که از ان ذیل نیز خوانند چنانکه کالی ومالی واز نظم
نظم وذنباه من خل مواف موافق، ومن صاحب واف مصاف مصافی، واز پارسی در حسرت رخسار نوای زیبا
روی از ناله چو نال گشتم از موی چو موی چهارم تجنیس مردد که اورا مزدوج ومکرر نیز خوانند چنانکه الحزم
بلا عزم غم وبغیر وسیم سیم چنانکه من قرع بابا ولج ولج واز نظم عربی نظم یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال
بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال زال واز پارسی نظم انشا دمرا بادلا فکار دو کار، وانکند درانی دلم در
کلنار تو نار پنجم تجنیس مضارع وان جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف
سواکان اولا واخرا او وسطا اذا کان من الحروف المقاربه وبعضی از انکه در اخر افتد تجنیس مطرف خوانند
چنانکه در خبر امده است که الخیر معقود بنواصی الخیل واز نظم شعر وبطن حرابلبالی، تبر بال وسروال ششم
تجنیس لاحق که انرا التجنیس مصحف وخط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
وحضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء واقل خبا وگویند حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا ومنهو
است که

است که اینکلمات عبد الله طاهر گفته است واز نظم عربی نظم به عادا علام العلوم عوالیا، واصبح اثمان الثناء غوالیا
واز پارسی این ضعیف گوید بیت از خیال تو بس حال پریشان دارم، وز غم تو غمهای فراوان دارم هفتم تجنیس
متشابه چنانکه شعر اذا الملک لم یکن ذا هبه، فدعه فدولته ذاهبه وفرق میان این تجنیس وتجنیس تام انست که
در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق چنانکه نظم کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا
ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا واز پارسی بیت خواهم که دمی سینه بران سینه نهم، بر لعل لب بوسه که از
سی نهم وفرق میان مفروق ومتشابه انست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دویمست در کتابت وبعضی این
هردو را تجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت وان چنان باشد که لفظرا اظهار نکنند چنانکه نظم حلقت
لحیه موسی باسمه، وبهارون اذا ما قلبا چنانکه اذا عنینا الکرامات فمثله الیوم فات چهارن اشارتست بانکه الکری
مات دهم تجنیس مشوش وان هر تجنیسرا گویند که در او دو نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر او اولی از
دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغه ابتلی البراعه چه اگر هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس مصحف بودی
واگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی وچون چنین نبود لاجرم مذبذب شد دویم
اشتقاق وان چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که ان مجموع در لغت راجع بایک اصل باشند وحروف متقارب ایشان
متجانس بود وبعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود فاقم وجهک للدین القیم وچنانکه
فروح وریحان وجنة ونعیم ورسول صلی الله علیه واله فرمود ذو الوجهین لا یکون وجیها واز نظم نظم والحی لا
استحیی من الحیان امری، حلیف غوان او الیف اغانی واز پارسی بیت نوای نوای خوب ترک نوایی، در اوردی
در صبر ضعف بینوایی، رهی کوی خوشی ودنیا راهوی زن، که هرکز مبادم زعشقت رهایی، زوصفت رسیدی
است شاعر بشعری، زنعتت کرمه است راوی روایی وبعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرند سیم
ترصیع وان چنان بود که سخن را بچند جزو کند وهر لفظی را در برابر او لفظی بیاورند که در وزن وحرف اخر
متفق باشند چنانکه ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم واز نظم عربی نظم یا با فی البحر الاسم یا ثانی البحر
الخضم انت المقدم فی الهدی، انت المعظم فی الامم معناک للراجی تمام وزلالک للاجی، واز پارسی هم بیت ای منور بتو
نجوم جلال، وی مقرر بتو رسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه شعر الکوس فی الراحات والنفوس
فی الراحات وچنانکه نظم بیمارم وکار زارم تو درمانی پنجم تسجیع وانرا سه قسم است سجع متوازی وان عبارت
از انکه دو فقره یا بیشتر یا دو اخر دو مصراع وزنرا رعایت کند با اختلاف حرف اخر چنانکه ونمارق مصفوفه
وزرابی مبثوثه وچنانکه گوئی باختر واسب اختر واز نظم چنانکه بیت در سجودت توان شوند بهشتی، بر
وجودت روان کنند نثار سجع مطرف وان چنان باشد که در اخر دو فقره یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف اخر متفق

باشند وعدد حروف مختلف بود چنانکه مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا وچنانکه جنابم محطّ الرّجال و
مخیّم الامال وفلانرا کرم بسیار است وجز بی شمار چنانکه اردت فتح درمکان امکان وهدت کوه بروقار اقرار
سجع متوازن وان چنان باشد که از اول دو قرینه تا اخرها از اول دو مصراع تا اخر کلماتی ارند که هریک نظیر
خویش را بوزن مقا موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود واتیناهم الکتاب المبین
وهدیناهما الصراط المستقیم که در برابر اتیناهما هدیناهما گفت ودر برابر کتاب صراط ودر برابر مبین مستقیم
وازنظم تازی وما ذقت الاما احسنی مشربا وما نلت الا الحم کفی مطعما واز پارسی بیت انکه مال خزاین
کیتی بیت با جود دست او بسیار وانکه کشف سرا برکردون بیت در پیش طبع او دشوار ششم قلب
وان چهار قسم است مقلوب بعض وان عبارتست ازانکه در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان
ایشان تقدیم وتاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه چنانکه شائع شاعر قریب رقیب واز پارسی بیت
ازان جادو واندر دو چشم سیاه دلم جادوانه عدیل عناست ومقلوب کل وانچنان باشد که تقدیم وتاخیر
در جمیع حروف کلمه ارند چنانکه سیل ولبس ونابغ وخراث وحتف وفتح وبرد ودرب وسرو وروس او
نظم شعر عکست مطلا فصار لطما وصح معناه لی تعکسه فالمطلی الوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه
واز پارسی چنانکه نظم کرم کرده زناب دل بیکان مرك یار وبجفم بر سوفار وصاحب منهاج این هر دو قسم را
از قبیل تجنیس نهاد ومقلوب مستوی چنانکه ساکب کاس کبر وجا امر دبك واز نظم عربی چنانکه بیت اس
ارملا اذا عری وارع اذا المرا اسا واز پارسی چنانکه بیت رامش مرد کبح یاری فوت بتو فورا بجبك ورمشا
ومقلوب مجنح وان چنان باشد که مقلوبا چند در اول کلام افتاده باشد ودر اخر بیارند چنانکه لاح انوار
الهدی من کفه فی کل حال واز پارسی این ضعیف کوید بیت تا رخ دولت نمای شاه هرزمان نوبا شد چون هست
روز وشب کار ردد جهان جزاب وبعضی مقلوب زاید نیز اعتبار کرده اند وانچنان باشد که بعضی از حروف
مقلوب عنه را حذف کنند وبقیه را قلب چنانکه سنائی کفت در مدح علی علیه السلام بیت همش چون عظیم
بود وخطیر کشت مقلوب او سحاب مطیر وان نسیل بدیع بیت هفتم رد العجز علی الصدر واو را مطابق
ومصدر نیز خوانند وان پانزده نوعست اول انکه لفظ صدر وعجز بصورت ومعنی متفق باشد چنانکه
شعر سکران سکر هوی وسکر مدامة انی یفیق فتی به سکران واز پارسی این ضعیف کوید بیت شمار جفا
های ان بیوفا چه دانم چه هست ان فزون از شمار دویم انکه دو لفظ متفق باشد نه در معنی واسقم نیز
از اول باشد چنانکه بیت ذوایب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منی النفوس ذوایب واز پارسی بیت
هوای تر از ان کوییم بعالم که ها کر نی تر از سر شك هوائی کرائی این حال ها کر بر بینی کنی رحم ودر مال وی کرائی

بیم انکه

مرادف اند جهان بشیاران بیت
سم باد دوست یکبار ششم بکام دیکر
سوید

قسم اول بیت

سیم انکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه این ضعیف کوید نظم تعانقنا یوم الفراق وقلنا لی علی
الایام منّ معانقنا واز پارسی همو کوید بیت بهمن ملك داده بسیار بسیار تو عدل هر زده بهمن
چهارم انکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر باشند ودر صورت مختلف چنانکه نظم ضرایب لنبذ عنها فی
السماح فلنا نری لك سیاح ضیاها پنجم انکه در اشتقاق ملاقی باشند ودر صورت مختلف چنانکه متفق
چنانکه حریری کفت نظم مذاهب ملاح یلجی حر العنان الی ملهی فیخفا له من لاح لاح واین قسم از قبیل
جمیز اختلاف لاح بالاحی در حرکت وحرف ششم انکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود ودیکری
در اخر وهر دو متفق باشند در لفظ ومعنی چنانکه این ضعیف کوید بحر باد یال المکارم والعلی علی هام ارباب
العلی والمکارم واز پارسی چنانکه دیکری کوید بیت اکر بت کر چنان بیکر نکارد مر یزدان مختبر دست تکبر
وکر اذرچو تو دانست کردن درود ارجان ما بر جان اذر هفتم انکه هم چنانکه واقع شود اما در لفظ متفق
باشند نه در معنی چنانکه شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل واز پارسی چنانکه بیت
کرها بده داد من از فلك چوا بزد تو دا هر چه باسیب داد هشتم انکه هم چنین واقع شود اما در معنی ملاقی باشند
ودر صورت مختلف چنانکه شعر اذا المرء لم یحزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم انکه هم
چنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه شعر عهدنا ما الحاجب عزانها اذا جاءت معناها الحرانا
دهم انکه اخر مصراع اول موافق باشد عجز در صورت ومعنی چنانکه نظم ومن کان بالبیض الکواعب مغرما
فما زلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم انکه هم چنین واقع شود الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه
بیت فمشغوف بایات المثانی ومفتون بریات المثانی دوازدهم انکه هم چنین واقع شود اما موافقت در
معنی باشد بیت ففعلك ان سالت لنا مطیع وقولك ان سالت لنا مطاع سیزدهم انکه در اشتقاق متناسب
داشته باشد اما از انجا بود چنانکه شعر ومضطلع بتلخیص المعانی ومطلع الی تلخیص عانی چهاردهم انکه اول مصراع
دوم موافق عجز باشد در صورت ومعنی چنانکه نظم وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها
پانزدهم انکه هم چنین واقع شد ودر صورت مختلف باشد چنانکه نظم ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری
ویغمر صرف الدهر نایله الغمر وصاحب کتاب بدایع چند قسم دیکر زیاده کرده است که اینجا موضع ذکر ان نیست
هشتم اعنات واو را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند وان عبارتست ازانکه از بهر ارایش چیزی را تکلف کنند
که لازم نباشد وسخن بی ان درست وتمام بود چنانکه در اخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را
التزام کنند که اکر نکنند هیچ زیان ندارد چون تا کتاب وعتاب وقاف رقم ونقم نظیر ش از قران فاما الیتیم
فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واز نظم عربی نظم یقولون فی البستان للعین لذة وفی الخمر والماء الذی غیر اسن

از اشتاتان تلقی المحاسن کلها نفی وجه من یهوی جمیع المحاسن واین ضعیف کوید شعر هاجت الاحزان واستدی
الجوی لیت شعری کم اقاسی با لنوی غم فراوان کشت وافزون شد عنا چند کردم کرد عالم بینوا و بکری کوید
نظم سهم تو در ره کسیله سپاه ندر تو بر فلك نهاده قدم ناصح ملك تو فرتی طرب حاسد صد دشتو
ندیم ندم **نهم** تضمین مزدوج وان عبارتست ازانکه شاعر یا دبیر بعد ازانکه اسجاع وقوافی نگاه داشته باشد
وشرایطان بجای اورده و در اثنای قراین یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی فرمود
وجئتك من سباء بنباء یقین وچنانکه رسول فرمود المؤمنون هینون لینون وازنظم چنانکه در مرثیه صاحب
ابن عباد کفته اند مضی صاحب الکافی ولم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمام فقدناه الماتم واغتنم بالعلی کذا
حسوف البدر عند تمام وازپارسی **بیت** هزاران چتر از عنبر بروی روز بر دوز **دهم** توشیح وان عبادتست
ازانکه شاعر در اول بیت یا در میانه حرفی یا کلماتی بیارد که چون ایشان را با تصحیف وجمع کند بیتی یا مثلی یا نامی
یا لقبی بیرون اید چنانکه **بیت** معشوقه دلم بتیر اندوه بخست • حیران شده ام کسی نمیکیرد دست مسکین تن ضعیف
زهای محنت سته نیست • دست غم ودست وپشت من خورد شکست اکر حروف اکه در اول هر چهار مصراع است
بکیرند محمد بیرون اید واین ضعیف غزلی کفته است چنانکه از حروف اول مصراعها ناصرالدین بیرون می اید
واز حروف اول مصراعهای دوم خواجه علی واول ان غزل اینست **بیت** نرکس مست تو برد ای صنم یغمائی خواب
از چشم وقرار از دل این شیدائی **یازدهم** تربیع وان عبادتست ازانکه چهار بیت کفته شود یا چهار مصراع
چنانکه از اهم از طول توان خواند وهم از عرض وان از مربع نیز خوانند چنانکه **شعر عربی نظم**

دوازدهم تسمیط وان عبارتست ازانکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند ودر اخر سه قسم قسم سجع نگاه
میدارد ودر اخر قسم چهارم قافیه می اورد واین شعر را مسمط وشعر مسجع خوانند چنانکه حریری کوید ایا من یدعی الفهم
الی کم یا اخا الوهم یعبی الذنب والذم وبخطی حظالم الجم اما بان لك العیب اما انذرك الشیب وما فی نصحه ریب ولا
سمعك قد صم وازپارسی **بیت** قافله شب کذشت صبح بر امد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام
کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر ازین روزکار کو وکجا وکدام • از وقع مکوی باده بیار ای پسر

وز لب با قوة رنك بوسه بده ای غلام وباشد که پنج مصراع بکویند بر یك قافیه ودر اخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنا
بران بود رجوع کنند وباشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند وکاه باشد که سه مصراع بر یك قافیه بکویند وبعد از ان
یك بیت بیاورند از انجوه یا دیکر یکه با قافیه اصلی رجوع کنند چنانکه **بیت** ای زنده توصیل نو دوام روشن بجمال
تو جهانم چه جای حدیث این وانم کر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم • ای انکه جفات عادت خوست
طبع تو ستمکر وبلاجوست چند این ستم وجفا نه نیکوست اخرم نبرم کذر کنی ای دوست انکار کرفاك استانم
سیزدهم تلمیع وان عبارتست ازانکه یك بیت یا بیشتر تازی کویند ویکی پارسی چنانکه **بیت** جنا و جنا تو را دادم
کامرانی هزاران سال با داز تند کانی وقال الحسد نابیه الکلیا وصاملت ملمات الزمانی یا ملی مصراع تازی کویند ویك
مصراع پارسی چنانکه **بیت** ای برده فراق تو دل وجان وهی یا ارحم ولقد صبرنی العشق اسیرا **چهاردهم** تقطیع
وان عبارتست ازانکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یك ازان در نوشتن نپیوندد وان شعر را منقطع خوانند
نظم زلد وزرد دم بهران دلدار درد دلدار زار دارد ورزاد **پانزدهم** توصیل وان عبارتست ازانکه در شعر
کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه ازان جمله در نوشتن کسسته نباشد وان شعر را موصل خوانند چنانکه حریری کفت **شعر**
فتنتنی فجننتی بتجن یفتنن غبت تجنی وازپارسی چنانکه **بیت** ز علیشم ضعیف کشت تنم • کل بچشم نهفته کشت
تجلی **شانزدهم** حذف وان عبارتست ازانکه متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یك حرف معین یا دو حرف یا زیاده
در ترکیب او نباشد واین تجرید نیز خوانند چنانکه از واصل ابن عطا نقل کنند که او هرکز بلفظ بدان نکردی روزی
با او کفتند بکو اطرح رمحك وارکب فرسك وکفت الق قناتك واعل جوادك وامیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه انشا
کرده است واز الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت رحمته وحریری در مقامات
خطبه اورده است ومجموع حروف منقوط را حذف کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء وازنظم
پارسی چنانکه **بیت** سرو یکه بر مهش ز منبر ترهجر است لولوی پر لعل کلش دهن عنبر است که در اینجا الف
نیست **هفدهم** ترقیط وان عبارتست ازانکه کلماتی بیارند که یك حرف ازان منقوط باشد ویکی عاطل وان کلمات
را ارقط خوانند چنانکه حریری کفت **بیت** اخلاف سلفا غزفید نابه فاسل زکا تو فوف وازپارسی **بیت** غمزه
شوخ ان صنم خسته جان من بهزل **هیجدهم** تخیف وان عبارتست ازانکه کلماتی بیارند که حروف یك کلمه جمله منقوط
باشد وحروف دیکری جمله عاطل وان کلمات را اخیفا خوانند واصلش ازخیف است وخیفا اسب کند یکچشم سیاه بود
ویکچشم کبود چنانکه حریری کفت الکریم منبت اسد جیش سعودك زینب وازپارسی **بیت** بی غم شد و بخشش
ومال تیغ او زینت ممالك شد **نوزدهم** تصحیف وان عبارتست ازانکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کند که چون ان
الفاظ را صورت نگاه دارند ونقطه یا حرکات بکردانند ثنا وفی هجا ونفرین شود ومصحف بر دو قسم است یکی

مضطرب وان چنانست که حروف او در هم پیوسته باشد وجهد ونکرت مقاطع ومفاصل کلمات پیدا باید کرد بعبروما
که مصحف او بمعنی نا باشد وان پارسی چنانکه گهر تنت دو هم منتظم چنانکه شعر انت الحبیب المحبا فخر یا حامل
القرآن انت الصابر انت الحبیب الحبیب الفاخر وان پارسی ها در میان دولت تو میزبهم بیت تزلزل وان عبارت
ازانکه مدح هجو شود یا بعکس بتغیر حرکت وسکون چنانکه ایا نعمان کذبت الاعادی فویل ثم ویل للمکذب چه
اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد وان پارسی چنانکه بیت سخن هر سر براکند تا جدار چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود
واگر ساکن خوانند مدح بیت یکم مردف وان شعر را گویند که ردیف دارد ورد یف انست که بعد از حرف روی
بیارند ودر هر بیت بازاید چنانکه بیت جو ذرا بجبل درانکم مست انجا تا بنگرم ان جان جهان هست انجا
با پای رسانم مقصود مراد با سر بنهم هجی دل از دست انجا وقد ماء عرب ردیف را اعتبار نکرده اند واکنون بعضی
بتکلف بیارند چنانکه در شعر این بیت نظم الفی منزلکا فوادی ثمة کی انظر اهله وم وادی ثمه اما قدمی تقلنی
مقصود ی اما ولا ن رایطی کموادی ثمه وصنعت ترجمه نیز ازین دو رباعی معلوم شود ودر قافیه مستوفی شرح
داده شود انشاء الله تعالی بیت بیت دوم تسبیغ که از ادوا الفاصلین خوانند وان عبارتست ازانکه شاعر نظمی کند که
ازادو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی وقرارة الاکدار دار متی ما اضحکت
فی یومها ابکت غدا تعبا الها من دار وان پارسی چنانکه بیت از شبه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او کی بود بی حلقه
ان در دست من پیراسته امثال دیگر است اندر جهان رخسار او بر مکه روش بد و انجمن اراسته و بعضی گفته
اند تسبیغ انست که بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست نماید ودر دو قافیتین اینمعنی لازم نیست چنانکه شعر
ای او مکارم نوشته در جهان خبر افکنده از مهابت تو اسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرکز نبود
مثل تو صاحبقران دیگر چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید واگر میان دو قافیه لفظی حاجب شود
ودو جز بیتی این لفظ را بعینه بیارند همچون ردیف انرا محجوب خوانند چنانکه نظم خفیه شد بالای از سرو بتها بالا اندر
زنت شد از روی او رنگ و نگار اندر صنم کر پراکنده به بینی زلف او با کرد رخ ظلمت اندر نور بینی اندر ظلم
بیت وسیم ترجیع وان شعر را خوانند که خانه خانه بکویند هر خانه پنج بیت یا زیاده یا ده بیت وقافیه هر خانه
خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند انگاه بخانه دیگر شوند وان بیت را بیت ترجیع خوانند
وشاید که یک بیت بود که بعینه در اخر هر خانه همان بازاوند یا بیتها ی مختلف بود هر یک بر قافیه دیگر یا بیتها بود
بر یک قافیه چنانکه اگر ان ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد واین ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام محل ان نکند
بیت چهارم عکس چنانکه بیت سفری کردم وقتی بهری بهری کردم وقتی سفری بیت پنجم تکرار وان دو نوعست یکی انکه
در هر بیت لفظی میگویند و در بیت دیگر بر اورا باز همان لفظ تکرار دعا رنند چنانکه شعر باران قطره قطره همی بارم ای نگار

ہر روز جزء

۳۸

هر روز جزء جزء از این چشم سیل بار زان قطره قطره باران شده خجل از جزء جزء جزء دل من ز هجر یار در دیم
انکه قافیه یاد و بار گویند بیت رفتی بخالفت ملک تو خطای خطای رفتی بموافقت صد ر تو صواب صواب واگر در
شرح جمیع اقسام او شروع رود سطول انجامد واعلم عند الله تعالی والسلم فن دوم از کتاب نفایس الفنون علم عروض وقافیه
که ان عبارتست از معرفت اصولی چند که از انجا احوال بحور واوزان شعر معلوم کنند وخلاصه ان را در سه فصل
ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقه ای شققتها و
ودریا را بجهت ان بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که ارکان مخصوصه متالف
شده باشد وشعر در لغت ادراکست و باصطلاح کلامیست که موزون از قصد صادر شده باشد وشعر را
بیت بجهت ان گویند که قوام بیوت اهل بادیه بر سه چیز است ریسمان و ستون و میخ وقوام شعر نیز بسه چیز است اول
سبب وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول ان متحرک بود پس اگر دوم او ساکن باشد انرا سبب خفیف
خوانند همچون لن واگر در دوم نیز متحرک باشد انرا سبب ثقیل خوانند لک و فاصله عبارتست از سه حرف
ازانجمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود انرا وتد مجموع خوانند علن واگر ثالث
بود وتد مفروق همچون لات ورکن عبارتست از لفظی که سبب ثقیل وخفیف یا از سبب ثقیل و وتد
مجموع حاصل شده باشد واولرا فاصله صغرا خوانند همچون فعلن ودوم را کبری هم چون فعلتن ورکن اول را
از مصراع اول صدر خوانند واخر را عروض ورکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند واخر را ضرب ودیگر رکنها
با هم را حشو ودر تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که ملفوظ شود همچون الف در باب و هذا نه بدانچه مکتوب
گردد همچون واو در نو ونو و مطلق حرکت را اعتبار کند چنانکه گویند بنی و لالا ولولو بر وزن فعلن اند
هرچه مشدد باشد انرا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن ودوم متحرک وتشدید در پارسی در دو
موضع جایز دارند یکی انکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در غره وبرانه و غران ودیگر انکه میان دو کلمه
افتد همچون در حرف اول از معطوف چنانکه ع من دکر رو میدان افراسیاب را از مصاحب چنانکه شعر در شعر
من دل من تازه کرده یاد کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچون واو نو وها ی شهرتر و چهره وکر وکالدو
پرده وامثال ان در غیر این مواضع تشدید قبیح بود و هر چند در شعر ها ی بیشتر شعرا نیز اکر در لغت وزن
الفاظ مدغم قلیل الوقوع ودر تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تعریف بیان کرده شد
اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچون درد وسرو وکور ودر تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد
وسه ساکن نیز جمع شوند همچون دوست راست نیست وناچار حرف اول از امثال این کلمات حروف مد بود واو
سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن ودیگری متحرک چنانکه گویند راست گو بر وزن فاعلن است

متحرک کیرند وتا را معدوم وکاه باشد که سین را متحرک کیرند وتا را نیز هم چنین وکویند داست کو بر وزن مفتعلن است ودر پارسی حرکت هست بضمه وفتحه وکسره لسبب نتوان کرد وان حرکترا حرکت مجهول و مختلس خوانند مانند حرکت دا در لفظ پارسی وحرکت سین در دوستی الجمله که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود وتا بحور معلوم نکردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت **بیت** بیازار کر کوکس فروشد خرد هماکس که دارد خرد او خرد برین وجه نتوان کرد که **نظم** بیازار کس کر فروشد خرد هماکس که دارد خرد او خرد برین وجه توان کرد که **نظم** بیازار کس کر فروشد خرد هماکس که دارد خرد او خرد لیکن تقطیع دوم اعتبار ندارد واز بحور خارج بود ارکان اصلیکه در اشعار اعتبار می کنند هستند در لفظ وده در حکم دو خماسی مفعولن فعولن وفاعلن وشش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن مستفعلن متفعلن متفاعلن وهر چه غیر از اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع ان بسی وشش میرسد اصلی انیست بلکه بواسطه زحاف زیادت ونقصان کردند وارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ هفت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مفعولات ومراد بزحاف تغییر است که در شعر روا داشته اند ودر اثنای بحور ذکر ان کرده شود انشاء الله تعالی وکاه باشد که در اول بیت حسب معنی چیزی زیادت کنند وانرا خرم خوانند ودر تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیر المؤمنین علی ع نقل کنند که فرمود **بیت** اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا واشدد این بیت زیادتست وتا هفت حرف روا داشته اند وهم چنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا وضرب فاعلاتن بالعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچون ضرب کردانند وانرا مصرع خوانند واین معنی بیشتر در ابیات روا نباشد **وبحور عرب** بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب واخفش بحری دیگر زیادت کرده از اسمدارک نام نهاد واین مجموع در پنج دایره جمع اند سه اول که بر وزن فعلن اند در دایره مختلفه ودو دیگری که بر وزن فاعلن اند در دایره مؤتلفه وسه دیگر که بر وزن مفعلن در دایره مجتلبه وسریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث در دایره مشتبه ومتقارب ومتدارک در دایره متفقه ومراد ایشان بدایره خطی است که محیط شود بر سطحی وبر انجا

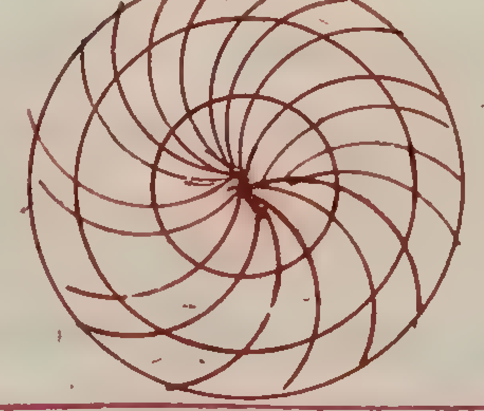

علامت حرفی متحرک وساکن ونشر باشد بر نسبتها از انجا فک بعضی بحور از بعضی دیکر کنند وچون درند کرانه فک بحور زیاده فایده نبود از انجا اعراض نموده جهة تمثیل دایره مختلفه را اکرده شد تا نقیه را بران قیاس کنند وبحور

پارسیان انچه مستعمل ومشهور است ده اند هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب وترتیب **فصل اول** در بیان بحور اشعار عرب وعروض وضرب وزحافات بدانکه **بحر طویل** در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض ورا دایم مقبوض استعمال کرده اند ومقبوض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد واو را یک عروض است مقبوض وسه ضرب بقول خلیل **ضرب اول** سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ایا منذر کانت غرورا صحیفتی ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی **ضرب دوم** مقبوض چنانکه **ضرب سیم** ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود **ضرب سیم** محذوف وحذف انکه سبب خفیف از اخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با فعولن چنانکه **بیت** اقیموا بنی النعمان عنا روسکم والا تقیموا الصاغرین الرؤسا واخفش ضربی دیکر زیاده کرده است ومقید وتقیید انست که حرف روی را ساکن پس مفاعیلن شود چنانکه **شعر** اخطل لو حامیتم وصبرتم لاثنیت خیرا صادقا والارضان ثیاب بنی عوف طهاری نقیة واوجههم بیض المسافر غران **وبحر مدید** در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب ورا مجزو استعمال کرده اند ومجزو انست که دو رکن عروض وضرب ابتدا حذف باشند واو را سه عروض است وشش ضرب عروض اول سالم واو را یک ضرب است مانند وچنانکه یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر این این الفرار ولیس لی بعد کلیب قرار عروض دوم محذوف بر وزن فاعلن واو را سه ضرب است اول مانند عروض چنانکه **بیت** اعلموا انی لکم حافظا شاهدا ما کنت او غایبا دوم مقصور وقصر انست که حرف دوم از سبب خفیف اسقاط کنند واول ساکن پس فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا تعزن امرا علیه کل عیش صایر للزوال سیم ابتر وابتر انست که سبب خفیف را از اخر اسقاط کنند واخر وتد مجموع را نیز بیندازند ووسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعلن شود نقل کنند با فعلن چنانکه **شعر** انما الزلفا یاقوتة اخرجت من کیس دهقان عروض سیم محذوف مجنون بر وزن فعلن وخبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد واو را دو ضرب است اول مانند وچنانکه للفتی عقل یعیش به حیث یهدی ساقه قدمه دوم اصلم وصلم حذف وتد مقطع هم چون ابتر وبعضی اینرا ابتر خوانند چنانکه رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا **وبسیط** در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار واو را سه عروض وشش ضرب است عروض اول مخبون واو را دو ضرب است **اول** مانند وچنانکه **بیت** یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی ولا ملک **دوم** مقطوع بر وزن فعلن چنانکه **نظم** قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم واو را سه ضرب است اول مانند وچنانکه لقد علمت ماذا وقوفی علی رابع ~~مفاعلن~~ ربعه ان جالک ما هی خلق دویم مجزو معصوب وعصب انست که حرف دوم را از فاصله صغری چون در اخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعلتن شود چنانکه عجبت لشعر عدلو نصرا ماعمرو **کامل** متفاعلن است شش بار واو را سه عروض است ونه ضرب عروض اول سالم واو را سه ضرب **اول** مانند وچنانکه **بیت** واذا صحوت فما اقصر عن ندی وکما علمت شمایلی وتکرمی **دوم** مقطوع بر وزن

فعلاتن چنانکه شعر واذا دعونك عمهن فانه نسب يزيدك عندهن خبالا سیم احذ مضمر و حذ آنست که وتد مجموع را از آخر
رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود و نقل کنند با فعلن چنانکه
لمن الديار برامتين فعاقل درست وغيرها القطر و بعضی او را ضرب دیگر ثابت کرده اند احذ مضمر چنانکه بیت فتكلم الديار
اذا مررت بربعها امطرت معالم ربعها الديم عروض دوم احذ و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه ومن عفت ومحا
معارفها هطل اجش وبارح ترب دوم احذ مضمر چنانکه شعر ولانت اشجع من اسامة اذ دعيت نزال ولج في الذعر عروض
سیم مجزو و او را چهار ضربست اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند پس متفاعلن متفاعلاتن
شود چنانکه شعر ولقد سبقتهم الي فلم نزعت وانت آخرهم دوم مذال بروزن متفاعلان چنانکه نظم ابني لا تظلم بمكة لا الصغير ولا الكبير
سیم مانند عروض چنانکه واذا افتقرت فلا تكن متخشعا وتجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود چنانکه نقل کنند با فعلاتن
چنانکه واذا هم ذكروا الاساءة اكثروا الحسنات وهزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض بود مجزو و دو ضرب اول مانند عروض
چنانکه عفا من آل ليلى السهب فالاملاح فالغمر دوم مجزو محذوف بروزن فعولن چنانکه وما ظهري لباغي الضيم بالظهر الذلول
و اخفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور بروزن مفاعیل و این ابیات که از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل می کنند
باستشهاد آورده بنو آدم كالنبت ونبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل والكافور والبان ومنهم شجر ينضح طول الدهر قطران
ورجز مستفعلن است شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او
چنانکه شعر دار لسلمى اذ سليمى جارة قفر ترى آياتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه شعر القلب منها مستريح سالم
والقلب مني جاهد مجهود عروض دوم مجزو و سالم و او را یک ضربست مانند او چنانکه قد هاج قلبي منزل من ام عمرو مقفر
عروض سیم مشطور و مشطور آنست که یک مصراع نداشته باشد پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج احزانا
وشجوا قد شجا عروض چهارم منهوک و نهک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراع یکبار مستفعلن شود
چنانکه يا ليتني فيها جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست و او را دو عروض است و شش
ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن و او را سه ضربست اول تام بروزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد
عفا بعدك القطر مغناه وتأويب الشمال دوم مقصور بروزن فاعلات چنانکه شعر ابلغ النعمان عني مالكا
انه قد طال حبسي وانتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء لما جئتها شاب بعدي راس هذا واشتهب
عروض دوم مجزو و او را سه ضربست اول مسبغ بروزن فاعلیان چنانکه لان حي لو مشى الذر عليه كاد يدميه
دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آیات الزبور سیم محذوف چنانکه ما لما قرت به العينان من هذا
ثمن و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و این بحر تمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است
و هفت ضرب عروض اول مطوی مکشوف بروزن فاعلن و او را سه ضربست مطوی موقوف بروزن فاعلان چنانکه

نی

شعر ازمان سلمى لا يرى مثلها الراؤون في الشام ولا في العراق دوم مانند عروض چنانکه هاج الهوى رسم بذات الغضا
مخلولق مستعجم دارس سیم اصلم بروزن فعلن چنانکه قالت ولم تقصد لقيل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعي
عروض دوم مخبول مکشوف بروزن فعلن و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه النشر مسك والوجوه دنانير واطراف
الاكف عنم دوم اصلم چنانکه يا ايها الزاري على عمر قد قلت فيه غير ما تعلم عروض سیم مشطور موقوف چنانکه
بیت الحمد لله الوهاب المنان عروض چهارم مشطور مکشوف چنانکه یا صاحبي رحلي اقلا عذلي و منسرح
مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضربست
مطوی چنانکه ان ابن زيد لا زال مستعملا بالخير يفشي في مصره العرفا و بعضی این عروض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع
چنانکه شعر ما هيج الشوق من مطوقة اوفت على بانة تغنينا عروض دوم منهوک موقوف بروزن مفعولان چنانکه صبرا بني عبد
الدار عروض سیم منهوک مکشوف بروزن مفعولن چنانکه ویل سعد سعدا و خفیف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
است دو بار و او را سه عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه شعر حل اهلي ما بين
درنا فبادولي و او را یکضربست مانند او چنانکه ان قد ربنا يوما على مالك العيش منه او يدعه لكم عروض سیم مجزو و او را دو
ضربست اول مانند او چنانکه لیت شعری ماذا ترى ام عمرو في امرنا دوم مجزو مکشوف مخبون بروزن فعولن چنانکه
کل خطب ان لم تكونوا غضبتم يسير و مضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند
و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه دعاني الى سعاد دواعي هوى سعاد و صدر و ابتدای این بیت مکفوف است
و تقطیع او مفاعیل فاعلاتن است دو بار و مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن است دو بار و او را یک
عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان كالبرد يا متاجراي اوسط لسب
و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه
البطن منها خميص والوجه مثل الهلال و متقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروض است و شش ضرب عروض
اول سالم و او را چهار ضربست اول مانند او چنانکه فاما تميم تميم بن مر فالفاهم القوم روبى نياما دوم
مقصور بروزن فعول چنانکه ويأوي الى نسوة عطل وشعث مراضيع مثل السعالي سیم محذوف بروزن فعل
چنانکه واروي من الشعر شعرا عويصا ينسي الرواة الذي قد رووا چهارم ابتر بروزن فع چنانکه خليلي
عوجا على رسم دار خلت من سلمى ومن ميه عروض دوم مجزو و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه امن دمنة
اقفرت لسلمى بذات الغضا دوم ابتر چنانکه تعفف ولا تبتئس فما يقض ياتيكا سیم متدارک فاعلن است هشت بار
و او را دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم و او را یک ضربست اول مانند او چنانکه ~~دار سعدى بشحر عمان~~
قد كساها البلى الملوان دوم مذال بروزن فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت ام زبور محتها الدهور سیم

دوم محذوف چنانکه لیت شعری
هل ثم هل آتینهم او یحولن دون
ذاک الردی عروض دوم محذوف

سالم و او را یک ضربست مانند او چنانکه
جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما کان من کان من
عامر عروض دوم مجزو و او را دو ضرب
اول مرفل مخبون بروزن فعلاتن چنانکه
دار سعدی بشحر عمان

مانند عروض چنانکه وقف علی دارهم والیکن من اطلالها والدمن **فصل سیم** در بحور پارسیان **بحر هزج** در اصل
مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است مثمن و مسدس و مربع مثمن بر سه نوع آمده است وافی و مکفوف
و اخرب و اخرب آنست که صدر او خرم و کف واقع شده باشد وافی یکعروض است و یکضرب چنانکه این ضعیف گوید
از آن ساعت که در خلوت دمی با دوست بنشینم چو زلف غمزه شوخش مدام آشفته هستم و در پارسی از این دراز
نباشد و مکفوف یعنی یکعروض است و یکضرب هر دو محذوف بروزن فعولن چنانکه **بیت** نگارا مدی و سرمست بر
افکنده نقابی شدم بیخود و آشفته چو میکرد عتابی و اخرب بر سه قسم آمده است **اول** عروض و ضرب هر دو صحیح
و آن بر دو گونه بود **اول** آنکه جزو اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید **بیت**
ای طره هندوی سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی سر فتنه هر غوغا برین گونه مسمط چهار خانه لیبار گویند
چنانکه **بیت** گفتی یکبنم باری آن یار منم آری ، وگفته سوم بار عدد رهای تو و لیتر **دوم** آنکه جزو اول در
هر مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل چهارم مفاعیل و مثالش همان بیت است که اول گفته ام الا بر این وجه
باید خواند شعر ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی تو سرمایه هر غوغا **دوم** عروض و ضرب هر دو
مقصور چنانکه این ضعیف گوید بیت در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر در این درد بپایان
اما عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه این ضعیف گوید بیت صد سال بامید سلامی و پیامی چون معتکفان
بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور با محذوف
جمع شود **سیم** وزن دوبیتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بروزن
فعولن و او را دو ضرب است **اول** مانند عروض چنانکه **نظم** دیدم بهزار حیله یکبار ره دور ، آرزوی کر
کس ندید بر روی زمین در اینجا در دو جزو قبض واقع است مجبوب یعنی محذوف حریت بروزن فعل
چنانکه این ضعیف گوید **بیت** از لعل لبت سودای تو کرخال سوم ابهم نده و لیک بر باد دهی عروض دوم مخنق
ازل و مخنوق آنست که متحرک ثانی را چون در صدر یا ابتدا نباشد اسقاط کند پس جزو فارغ شود او را دو ضرب
اول مانند او چنانکه بیت یکباره کرمه رخا و ستم گیر تا از لب نوشین تو بستانم داد **دوم** مخنق مجبوب
بروزن فعل چنانکه شعر چون حلقه زدم جواب این خاکی داد باد است که حلقه را همی جنباند و مسدس سالم را
دو عروض است یکی مقصور بروزن مفعولان و دوم بروزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یکی جمع کنند
و در یک قصیده هر دو با هم جمع شوند و منع نباشد پس بحقیقت راجع با یکعروض است و او را دو ضرب
اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید شعر بر روی تو آشفته روی بموی وقلم بیلحظه زان نرگس بیاسود
دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید بیت ای از وصل او نابوده خورسند گذشتاند فراقش روزگاری و مثال

الکم

ومثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او گوید **نظم** فروغش گر نیاید بر شکوفه ، شود دور روی زمین یکسر شکوفه
نسیم لطف او از سنگ خارا برارد چون ز شاخ تر شکوفه ومثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم گوید شعر
به پیش قامت از شرمساری ، در افتد سرو اندر پای گلزار و مسدس مکفوف را یکعروض است و یکضرب بروزن
مفعولان چنانکه نکرتا غمم هیچ نوحه کرده است بر ابر عاشق بیچاره برد رد و مسدس اخرب را دو عروض است اول
سالم و او را یکضرب است بروزن مفاعیلان چنانکه **بیت** تا کی بود ای کودک سنگین دل جور تو بر این شیفته مسکین
دوم مقصور و او را یکضرب است و اینها و چنانکه **بیت** دلدار من از زلف برزاد ، کس نیست بخوبی بجهان یاد
و مربع سالم یک عروض است و یکضرب هر دو سالم آنگونه که چنین ناردم بر من نکنی رحمی و رجز در اصل هشت بار
مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آید وافی و مخبون و مطوی وافی را
دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است **اول** مانند او چنانکه این ضعیف گوید **بیت** ای غمزه جادوی تو سرمایه
هر مکر و فن ، وی طره هندوی تو حیران شده هر مرد و زن **دوم** اعوج و اعوج آنست که متحرک دوم از وتد
مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بروزن مفعولان شود چنانکه اگر سوم از بوی خوش بی آنکه
کس گوید حل گر بگذرد دلدار من پیش در م شبگیر آن عروض دوم مذیل بروزن مستفعلان و او را یکضرب است مانند
او چنانکه این ضعیف گوید ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی در خم گیسوی تو منزلگه صاحب دلان
و مثمن مخبون بر یکنوع آمده است تمامت ارکان مخبون بروزن مفاعلن چنانکه بیت دو دیده دارم از سرشک
غرق گشته ای صنم ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب و مثمن مطوی بر یکنوع آمده است تمامت اجزا
مطوی بروزن مفتعلن چنانکه بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری روز و شب از فرقت او بیشتر
می نوحه گری و مسدس سالم را یکعروض است و یکضرب هر دو مثال چنانکه بیت تا کی دهی پاسخ که از من دور باش
گرد دور باشم از تو چون باشم صبور و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمد و تمامت اجزا مطوی بود چنانکه
بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم تو نکنی هیچ بحالم نظری و متاخران مخبون و مطوی باهم تالیف کنند و مفاعلن
مفتعلن چهار بار بر عکس بکار دارند مثال اول بیت زنگیان لطف وکرم سزا تر از جور و ستم مدار از ین بیش
بغم دل مرا ماه رخا مثال دوم بیت که هنوز و بر است با نوازان فوی دلم ، چاره چه چاقا اگر کند بلاغری
و شعرا گاه باشد که مفتعلن یا مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر نخواهند چنانکه خاقانی
خواسته است **نظم** کو چه موضع لقب مفتعلن دو بار شد ، بحر قاعده نشد تا تو بهانه ناوری و مربع
او جزو سالم نیامده است چنانکه **بیت** ای دلبر پاکیزه رو تا کی عتاب و جنگ تو و رمل در اصل فاعلاتن است
هشت بار و مسدس و مثمن و مربع آمده مثمن بر دو نوع هند سالم و مخبون سالم را سه عروض است **اول** سالم

واو را یکضربست مانند او چنانکه نظم چند کریم چند نالم چند باشم چشم انده بنیک کوئی ماه رو یا مرا زین غم رها عروض دوم مقصور و ضربش هم چنانکه این ضعیف کوید شعر بود کاری داشتم با روی او چون نو بهار نو بهارم شد خزان در روز کار از دست رفت عروض سیم محذوف و او را یکضربست مانند او چنانکه این ضعیف کوید بیت ای ظهور نور پاکت او بینش را سبب وی طفیلی وجود بت از زبانا تا ثری ومثمن مجنون بنج عروضست وهفت ضرب عروض اول مجنون معرا بروزن فعلاتن واو را دو ضربست اول مانند او چنانکه بیت چه کنم هر چه کنم با تو نمیدارد سود دم بجز این چاره ندانم که رخ شفقت بکریزم دوم مشعث بروزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه نظم بدرخ ماه تمامی بد و زلف چو عنبری بد و لب شکر و قندی بد و چشمت بادامی عروض دوم مجنون و مقصور و ضربش مانند او بروزن فعلان چنانکه بیت منم از عشق چنین هاده صبیار و بد رد که برخ ماه تمامست و بدن سنک رخام عروض سیم مجنون و محذوف بروزن فعلن واو را دو ضربست اول مانند او چنانکه این ضعیف کوید شعر که کند از من بیچاره با تو که درسان حسرت بیارم جز ای دوم مجنون و محذوف و مسکن چنانکه بکسنم جور کسی کو نه وفا را بود ندهم دل بکسی کو نه دهد دلدار عروض چهارم مجنون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید بیت تا چه آید بمن از هجر نوای بینائی تا مه بلیم من از این درد و غم سودائی و درا بنجا مکن اول غیر مجنون باشد و باقی مجنون عروض پنجم مجنون محذوف مطوی بروزن فاع بیت دهن کو جلت چون شکل دل عاشق نه که چون حقه اکنده بود و مو جان در رمیمی و زنخ چون سیب اورده اند بکر دو شکول بروزن فعلات و دوم مجنون چنانکه این ضعیف کوید نظم از فروغ تاب رویش دل لمان شود منور زینهم بلد موبیش دو جهان معطر اید مسدس نیز بر دو نوع آمده است سالم و مجنون سالم را دو عروضست اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه شعر طرب انکیز می اد بصبوح که چو بیند و بهار است و جوانی دوم مجنون و مقصور و ضربش مانند او چنانکه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن جور برین عاشق خویش مربع او هم بر دو نوع آید سالم و مجنون و سالم یک عروضست صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید دلبرا عالم جو جانی با چه ازمن سرکرانی و مجنون را یک عروضست مجنون معری و ضربش مجنون و مسبغ بروزن فعلان چنانکه مصراع سخن من که رساند برمن آن ماه دلارام و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند واو را دو عروض است اول مطوی موقوف بروزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید بیت تا شده ام دور ز دیدار یار نه روز و شبم از غم او بیقرار دوم مطوی و مکشوف بروزن فاعلن واو را دو ضربست اول مطوی و موقوف چنانکه نظم چون نرسم دست بفتراک تو چون دکری بیست مرا دستکیر واین عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف کوید شعر کر برود در طلبش جان من جان و دلم عفر جانان من واین ضرب استعمال کم عروض موقوف بود و منسرح در اصل مستفعلن مفعولات چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او مطوی

ومثمن را

ومثمن را دو عروضست اول مطوی و موقوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید بیت یار مرا نا امید سنبل تر عذار روز و شبم زین قبل شفته و بیقرار و این عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود شاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم و صلم آنست که وتد مفروق را از آخر حذف کنند واو را یکضربست اصلم مقصور بروزن فاع چنانکه بیت من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب بانما نشان شعله خورشید و مسدس را سه عروضست اول مطوی معری بروزن مفتعلن و ضربش مذال بروزن مفتعلان چنانکه شعر یار منان سرو قد موی میان سیم مشک زلف بد جمال و تقطیع این بیت برای وضوح است مفتعلن و مفتعلن عز و جل فاعلات ماهتن در مفتعلن هر شب فعلن با نما مفتعلن نشان فاعلات شعله خو مفتعلن شید فاع دوم مقطوع بروزن مفعولن و ضرب او اصلم بروزن مفعولان چنانکه این ضعیف کوید شعر ماه رخا از چه روی در نابی حکم ترا تحت و ماست سیم اخذ و مسکن بروزن فاع واو را یکضربست مانند او چنانکه بیت ای بجو رخ کلی بسیار چون تو ندید مرد نکار و مربع را یکعروضست مطوی و ضربش مطوی و موقوف بروزن فاعلان ع چون رخ تو دیجم فروز صابر ما رمی مخواه و خفیف در اصل فاعلات مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و مثمن بر یک نوع بیش نیاید و تمام اجزا مجنون بود چنانکه بیت منم آنکس که تا بود هم سوزم از قدم رغم عشاق آن صنم که نه بینی چون ذکر و مسدس را یکعروضست محذوف و با مقصور جمع شود در ضرب و با مقصور بود چنانکه شعر از آن خط مشکین یار شد نماهی اند محاق با محذوف چنانکه ع دشمنای نعمت تباهی شد اسیر غم و ضرب در اصل مفاعیلن فاعلاتن است دو بار تمام اجزا او مکفوف باشد و بر دو نوع اید موفور با اخرب موفور او را یک عروضست و یک ضرب هر دو مقصور چنانکه شعر فغان از آن سر زلف تابدار و فریفته ز با تو تابدار و اخرب را دو عروضست اول سالم و ضربش مانند او چنانکه بیت یار آنکه زمین پاک و سینه دارد چو کنم از دل من غم همی نشوید تقطیع برین وجه است یاران که مفعول زمین پاک مفاعیل سینه دارد چو کنم ازا و مفعول لن غمه مفاعیلن نشوید تقطیع بر این وجه است فاعلاتن دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه ع سر باز بخلوت نیست نکران را

بنه ... و العلم عند الله تعالی فن دوم علم قوافی که آن معرفت اصولی چند است که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند خلاصه این فن در هشت فصل ایراد کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه بلفظ اخفش کلمه آخرین است از بیت هم چون قرار و نکار و کفته اند این تعریف پسندیده نیست جهة آنکه قافیه متکاوس کاهی بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیاده چنانکه در قد خیر الدین الاله مجبر که قافیه از لام الله است یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و اند و کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه سمت قافیه متکاوس و غیره بمذهب خلیل است و بیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچون لام در قصیده امرء القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنا بر این باید تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قابل فلج جمع شود زیرا که هر دو لامست و ابو الحسن بن محمد کیسان گفته است قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادهٔ آن در آخر ابیات لازم بود و این نزدیکست بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچون ...

قافیه او بنا است یا او متحرک است و تا آخر و بعد از او ساکن است یکی الفیکه بعد از بنا است دوم الفیکه بعد از نون است پس اگر میان دو ساکن

هیچ حرف متحرک فاصله نباشد از آنرا مترادف خوانند هم چون اهلالا و اگر فاصله باشد و یکی از آن متواتر خوانند هم چون در شیبانا

و اگر دو باشد از آن متدارک خوانند هم چون در یادها و اگر سه باشند از آن متراکب خوانند هم چون در عواقبها و اگر چهار باشند از آن

متکاوس خوانند هم چون در مصرع جبر الدین الاله فجبر و عرب مصراع اخیر از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه

علی ضب القوافی من مقاطعها و ما علی اذالم یفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت شعر

فنحکم بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفته اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی اعلمه

کل حین فلما قال قافیة هجانی **فصل دوم** در حروفیکه در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف بنزد خلیل شش اند

اول حرف **روی** و آنرا نیز اگوید که بیت بی او صورت نه بندد و قافیه را از عین آن گزیر نباشد و قصیده را نسبت

بان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیست و اگر را باشد گویند رائیست و علی هذا و همه حروف شاید که روی واقع شوند

مگر حروفیکه از برای اطلاق باشد هم چون الف در شیبانا و واو در روی الشرنجاه حین لا تحیل الحسان و یا در اذا ما بکی من

خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم یحول و مگر حروفیکه از اضمیر باشد هم چون الف در جملا و واو در اجملوا و یا در

استجلی و مدانی که بر مصل شود هم چون در دحا و هو و هی و تنوین و نون تاکید و الفیکه مبدل باشد از تنوین یا از نون

تاکید و ها ضمیر چون ماقبل او متحرک باشد هم چون در ضربه و ضربها و ها تانیث هم بشرط مذکور هم چون در طلحه و حروف تبیین

و کتابیه و یاء اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف هم چون همزه جبلا و ضربها کلاهما روی واقع نشوند **دویم وصل**

و آن حرفی بود موصل بروی که شعر را از او گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیاورند اعادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حروف

که حروف مد بود هم چون الف در شیبانا و یا در منزل و واو در نازل تا های طبیعی هم چون در سلطانیه و علامیه یا ها که منهی

هم چون قربیه یا های تانیث هم چون در طلحه یا ها اصلی هم چون در کاره و فاره و هر یکی از این حروف که وصل واقع میشوند

شاید که از نفس کلمه باشد یا جهت الحاق زیاده کرده باشد و شاید که هیچ یک از این نباشد بلکه جهت وصل زیاده کنند

سیم خروج و آن مد بود که بهای وصل پیوندد و شعر را از او گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن

لازم بود آن مد یا الف بود هم چون در مقامها که میم روی است و ها وصل و الف خروج یا واو هم چون جبلهو یا یا هم چون

دار ابن جنی در سر به آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن بوده باشند خروج واقع شوند پس واو هو و یا هی

خروج نداشته باشند و در قافیه نشاید که میان فراشی و شی جمع کنند و جه آنست که در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق

او از شی است و این حروف را چهار آن خروج خوانند که از اصل کران روی بیت و وصل خارج اند چه از روی بنا بر آنکه ناظم

ابیات و جامع شمل است که گویند منبت و وصل بعد از او و باآنکه محسن او است و حرکات و بواسطه وصل ظاهر شود شعر را

از او گزیر است پس او در عداد حرفی دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل و بعد از وصل باشد **چهارم ردف** و آن حرف لینی بود که

پیش از روی واقع شود و بنای شعر بر او ممکن نباشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف

بکشاهیجون

هم چون در عمال یا واو هم چون در عود یا یا هم چون در عید و صاحب وافی آورده است که در واو و یا آنکه ماقبل ایشان

مفتوح بود هم چون هود و عید و خلاف کرده اند بعضی گفته اند ردف واقع نشوند و بعضی گفته واقع شوند **پنجم تاسیس**

و آن عبارتست از الفیکه میان او و حرف روی فاصله باشد هم چون الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت

کنند و سعی حافظت آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند

اما اگر در دو کلمه دیگر افتد هم چون الف اذا سلا تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر هم چون

در ماهما یا روی نفس مضمر باشد هم چون در ماینا و مالیا که حینئذ اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند

ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود هم چون لام در عالم و او را دخیل جهت آن گفتند که

میان تاسیس و روی درآمد و ابن جنی گفت او را جهت آن دخیل گفتند که او در قافیه دخیل است یعنی ثبات ندارد

و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم ما لا یلزم خوانند و اخفش دو حرف دیگر افزوده است و یکی را

غالی نام نهاده اند و دیگری را متعدی **غالی** حرفی باشد که بعد از روی مقید در افزایند و در تقطیع محسوب

نباشد هم چون واو در و قاتم الاعماق خاوی المخترقن واو این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند

جه التقاء ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که

نشود و غالی با متعدی جمع نشود **فصل سیم** در حرکاتیکه در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش

است **اول مجری** و آن حرکت حروف روی است هم چون ضمه میم در مقامها و کسره لام در منزل و این حرکت در قافیه مقید صورت نه

بندد و چه روی در آنجا ساکن بود **دویم** نفاذ و آن حرکت ها وصل است و قتیکه متحرک باشد هم چون حرکت ها در مقامها

سیم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد هم چون حرکت یا در شیبانا **چهارم اشباع** و آن حرکت حرف دخیل

گویند هم چون حرکت خا در داخل **پنجم رس** و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن ~~واقع شود~~ و آن جز فتحه

نتواند بود هم چون فتحه واو در جاول **ششم توجیه** و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود هم چون حرکت

در این بیت یری الناس احدوثه فکونوا الحدیث الحسن و اخفش دو حرکت دیگر زیاده کرده است **اول** غلو نام کرده است و آن

حرکت ماقبل غالیست هم چون حرکت قاف در مخترقن **دویم** تعدی و آن حرکت ماقبل متعدیست هم چون ضمه ها در مکلهن و

اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قیاس باید کرد **فصل چهارم** در بیان اقسام قافیه شعر عرب و آن

حروف قافیه نه قسم است چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقیده خوانند و آن نسبه

شود چه قافیه حینئذ یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو و اول را قافیه مؤسسه خوانند و دوم را

مردفه و سیم را مجرده مثال اول ستبلیک من قبلی سلمی یوم ناظره مثال دوم ما هاج حسان رسوم المقام و مطعن الحی

و مبنی الخیام مثال سیم خالط القلب هموم و حزن و ادکار بعد ما قبل اطمان و اگر روی متحرک باشد و بی یا با خروج

یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد هر دو پس شش قسم حاصل شود و موصل بود موسس و موصل مردف و موصل مجرد
و موسس با خروج و مردف با خروج و مجرد با خروج مثال اول بنهم شانی برق برامنه لامع مثال دویم تارکته للها فطام
رضینا بالتحیة والکلم مثال سیم وما الفقر ازری عندهن بوصلنا ولکن جرت عاداتهن علی البخل مثال چهارم بوسلمی
نفرمن منبر فی بعض خراتبه بواقیها که قاف رویست وها وصل والف خروج فادخل والفیکه بیش از رویست تاسیس
مثال پنجم ملابین من نعم بردت جمالها وهاج الهوی نقوبها واحتمالها که لام رویست وها وصل والف خروج والفیکه
بیش از رویست ردف مثال ششم الافتی قال العلی بهمة لیس ابوه بابن عم امه **فصل پنجم** در عیوب قافیه شعر عربی
وان ده چیزاست **اول** ایطا وان تکرار قافیه است بلفظ ومعنی واگر ناچار بود از ان گفته اند بعد از هفت بیت یا پنج
بیت شاید و قبیکه از قصیده بقصیده دیگر نقل مکنند چنانکه از مدح بتقاضا روند یا از تشبیب بشکایت یا از وعظ بنسب
و غیر ان **دویم** اقوا وان عبارتست از اختلاف حرف روی باعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مفتوح
و مکسور چنانکه از ابیات معنت کلام یحیی وعنتی علی یحیی البکاء نفی طرفی علی یحیی سهاد و فی قلبی علی یحیی البلاء
و بعضی را اجراف خوانند **سیم** اکفا وان عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرفی
دیگر **چهارم** قافیه انکه قافیه دیگر بار رهنه یا غیر مردفه جمع کنند چنانکه در اخر بیتی حب باشد و در دیگری تحب **پنجم** انکه
قافیه موسسه را با غیر موسسه را جمع کنند چنانکه در اخر بیتی قابلا باشد و در دیگری قرنفلا **ششم** اختلاف حرکت
دخیل چنانکه بلغائم متخاصم جمع کنند **هفتم** اختلاف حرکت ما قبل ردف چنانکه یاورین جمع کنند **هشتم** اختلاف
حرکت ما قبل روی چنانکه با ورق شرف جمع کنند **نهم** تضمین و تضمین پیش ایشان عبارتست از انکه معنی بیتی حاصل نشود
یاروشن نگردد الا ببیتی دیگر چنانکه موصول در اخر بیت اول افتد و صله او در بیت دویم و امثال ان واین تضمین غیر انست
که پیش عجم مستعمل است چه ان مجموع مستحسن مانند اند **دهم** رمل وان عبارتست از ارتکاب زحفیکه مثل ان در ان بحر
روا ندانسته باشند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبید بن الابرص کرده است در این قصیده که اقفر من اهله
ملحوب فالقطبیات فالذنوب چه این بیت از مصرع ضرب خامس بسیط است و در اینجا است که بیت فاذکرات رخم
وغامرکی بجیب واین اگر مستقیم باشد از بحر کامل است جز تقطیع او مفاعلن مفاعلن مستفعلن فاعلاتن است
وهم در اینجاست که درکولی بما شیت فقد یدرک بالضعف وقد یخدع الاریب و مصراع اول این بیت از رجز است و دویم از
بسیط چه تقطیع انست که مستفعلن مستفعلن فعولن **فصل ششم** در ذکر حروف و حرکاتیکه پارسیان در قافیه اعتبار
کرده اند با انچه بدان تعلق داشته باشد و حروفیکه پارسیان از ان در قافیه اعتبار کنند سه حرفست **اول** روی و روی
پیش ایشان عبارتست از حرفیکه مکرر شود و بنای قافیه بر او بود و چنانکه اگر ان حرف یکی باشد انرا روی مفرد خوانند و اگر
دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود هم چون الف در سرا و واو در پهلو و یا در تهی و شهر وا و در مشود

سنبه یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود هم چون دال در مرد و نون در زن و را در پسر و روی مضاعف یا منفرد
معلوم شد که حرف اول و یکی از این هفت حرف باشد تا خ چون شین رزق و حروف دویم یکی از این شش است ت ج و س ن
هم چون راست و امشب کوشک ساخت کارد ماند و غیر ان حروف مذکوره روی مضاعف باشند بچند شرط اول انکه پیش از ان
دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد هم چون راست لست دویم انکه حرف اول مجهول الحرکه باشد و در صورت ساکن نمانده
هم چون در دراست که حرکت سین مجهولست سیم انکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشد چهارم گوش زبان دعا گفت و امثال
انکه اگر شروط مذکوره در او موجود نباشد انرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید
و روی مضاعف اگر غیر موصول بود هم چون راستان دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود هم چون راستی هر دو را
متحرک گیرند بر وزن فاعلن **دویم** حرف وصل وان حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق اید هم چون در پیره و دو نی **سیم**
حرف ردف وان عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود هم چون نوشی بود و خواه غیر از هم چون ز
بود اما حرفی را که در اول بیت ردیف سازند اعادتش در سایر ابیات لازم بود و حرکت ما قبل ردف نیز باید که مختلف
نشود **حرکت** هم سه است **اول** مجری وان حرکت حرف رویست و چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند هم چون بد
راستی اسم مجری بدان حرکت لا یفز بود که بوصل پیوسته باشد **دویم** توجیه وان حرکت ما قبل روی مقید است **سیم**
حذو وان حرکت ما قبل ردف است و شعرای عجم بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست
از انچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود و در جمیع ابیات در تقطیع محسوب باشد وان شاید یک حرف بود
هم چون میم در شنودم و کشودم و تا در دهنت و سخنت و امثال ان و شاید که بیشتر باشد تا بجدی رسد در بیتی و
دکن اخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردف مختلف نشود و شاید که تمامت
بلفظ معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب انکه بعضی با فراد لفظی باشد و بعضی نه و تکرار ردیف تواجب
بود مکر در ترصیع یا انجاکه شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بعینه و چنانکه کمال الدین اسمعیل کرده است **بیت**
دی بفال رفتم مستقبل کنانم از پی چه بکار میاید رخی و سیده بجاسیکه بین خاطر تو همه یقان سپهر اسکاف
می اید و ردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متوحران شعرای عرب نیز استعمال کرده اند و انواع قافیه با دمیان بواسطه
روی و احوال او و واسطه ردف و وصل و ردیف بیازده قسم شود **اول** مقید مجرد مفرد غیر موصول هم چون بس و جنس **دویم**
مقید مردف غیر موصول هم چون مرد و برد واین بار ردیف نتوانند بود چه وقوع او ساکن در حشو نشاید **سیم** مقید
مجرد موصول هم چون دعات و ثنات واین نیز هم با ردیف نباشد **چهارم** مطلق مجرد مفرد موصول هم چون بهرے و نظری
پنجم مطلق مجرد مفرد و غیر موصول هم چنان هر دو جز **ششم** مطلق مردف مفرد موصول هم چون مردی و دردی
هفتم مطلق مفرد غیر موصول هم چون درمی و مردمی واین بی ردیف نتوانند بود چه وقف بر حرکت روا نبود **هشتم** مردف مضاعف

هر دو روی مطلق هم چون راستی و خواستی نهم مردف مضاعف هر دو مطلق غیر مضاعف موصول هم چنین راست
و خواست با داست بود بر وزن مفتعلان و این در لفظ ثقیل بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطلق مطوی
و دیکری مقید غیر موصول هم چون داشت بود بطی جبین با بر وزن فاعلان شود یازدهم مردف مضاعف یک روی
مطوی و دیکری مقید هم چون راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود که ازین یازده هفت
موزون و چهار مضاعف و از هفت موزون چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف دو در هر دو روی مطلق
و در یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیکر هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده کانه با ردیف
تواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیکر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول
و ذکر شایکان بدانکه لفظیکه در قافیه اند اکر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیر مذکور بود
ان را قافیه اصلی خوانند هم چون دانا و بینا که بواسطه انضمام در قافیه با راست جمع توان کرد و چون
در قافیه مرکبان لفظا چیز در مجموع یک معنی باشد ان را شایکان خوانند و شایکان عبارتست از کثرت نا محدود
و بلغت ورنی شایکان کنجی را کویند که در وی مال بسیاری بود و قافیه شایکان در چند چیز صورت بندد یکی
در الف و نون بمعنی جمع هم چون دردمندان و اسبان دوم در الف و نون بمعنی فاعل هم چون دربان و کرمان و کریان
سیم در ها و الف جمع هم چون درختها و سراها چهارم در یای نکره هم چون در مردی و در دردی پنجم در الف و لام مستقبال
هم چون در دهد و کوید استعمال شایکان در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود جهة تکرار قافیه مثلا شایان
که دو قافیه یا زیاده از شایکان در یک قصیده بیاید اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و آسیان
روا بود که مردان بیارند و زیاده نشاید و متاخران شعرای عرب نیز اعتبار شایکان کنند و انرا قبیح دانند
چنانکه در مسلمات و مؤمنات و معلت و مسرت و امثال ان فصل هشتم در عیوب قافیه شعر فارسی و ان چند
نوعست اول انکه تعلق بروی دارد و ان سه قسم است اول اختلاف توجیه هم چون اخش و عنبر دوم
اختلاف ردف هم چون درسبو و چارسو که اول شبیه واو است دوم واو صرف سیم اختلاف مجری که ان حرکت حرف روی است
نوع دوم انکه تعلق بردف دارد و ان دو قسم است اول اختلاف حذو هم چون مرد و کرد و درد دوم اختلاف
ردف هم چون دو رو سور که در اول صرفست و در دوم شبیه واو هم چون دو رو دیر نوع سیم اختلاف وصل
هم چون پیرایه و مرا نوع چهارم اختلاف ردیف هم چون امد یا اید مکرر در موضع که یاد کرده شد هم چون بسته
که خطاب باشد ردیف بیارند با بسته که در حال نکره کویند با حرکات مختلف شود نوع پنجم ایطاء و ان تکرار
قافیه است چنانکه ذکر رفت مکر انچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار ان جایز بود و الا در مصراع دوم
ان بیت و بعضی کفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و خوانند کر

که تا عراقی ازان ممکن باشد مکر رنکند چه تکرار دلیل بود بر قلت ماده شاعر و عدم ممارست او در لغات و الفاظ و العلم عند الله
بالصواب فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم قرض که ان عبارتست از دانستن کیفیت انشاء شعر و مواقع
و تقریظ بطا نیز امده است و معنی این نیز با اول نزدیکست و خلاصه این فن در چند فایده ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فایده اولی
در بیان انکه اول شعر کفته در تاریخ امده است که نخستین کسیکه شعر عربی کفت یعرب بن قحطان بود شعر او این دو بیت
بیت اول وما الخلق الا الاب والام هذه بن جهل وهذه بن علم ما بين حرفه واقع وعلم فيفرح طورا وطورا يهم و بعضی دیکر کفته اند
که نخستین کسیکه بعربی شعر کفته خلیل بن احمد بود کاتب هود علیه السلام و شعر او این دو بیتست نظم انی کل یوم سنة
نحدثونا ونرایا على غير الطريق وكلمو سخير للفتى من حبوة يتبنا بها جوهم فيمن يتبدو جمعى و در تفاسیر امده است که چون
قابیل هابیل را بکشت ادم علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشا فرمود شعر تغيرت البلاد ومن عليها وجه الارض مغبر قبيح تغير كل
ذى لون وطعم وقل البشر والوجه الصبيح فيا اسفى على هابيل ابنى وقتيل قد تضمنه الضريح وجاورنا عدو ليس يخفى
لعين لا يموت فنستريح و کویند ادم چون این ابیات فرمود ابلیس در جواب کفت شعر تنح على البلاد وساكنيها ففى الفردوس
ضاق بك الفسيح وكنت بها واهلك فى نعيم ونفسك من اذى الدنيا مريح فلبث ذا مكابدتى ومكرى الى ان فاتك الثمن
الربيح فلولا رحمة الجبار اضحى بكفك من جنان الخلد ريح و زعم این طایفه انست که ادم علیه السلام محکم و علم آدم الاسماء کلها بجمیع
لغات عالم بود و بعضی دیکر کفته اند این ابیات در اصل عربی نبود بعد ازان باز بزبان عربی اوردند و نخستین کسیکه
بپارسی شعر کفت بهرام کور بود که بهرام در ایام صبا نعمان بن منذر ملک یمن بود و بنا بر انکه نعمان دختر خود را بدو
داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب اراجیز انشا کردندی و خود را بستودندی
بهرام طبعی موزون داشت چون اراجیز عرب را بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه را بفارسی در مدح خود انشا کرد
بیت منم ان شیر دمان منم ان شیر یله نام من بهرام کور کنیتم بوجبله و او را عرب بوجبله خواندندی جهة انکه ضخامتی
داشت و کویند وضع کیپ از عهد او پیدا شد و سبب ان بود که چون او بمی صرف مریکی از بزرکان پسر یا برادر خود را
با او بفرستادندی چون بهرام باز امدی و جماعت پیش او می امدندی بهرام ایشان را نمی شناخت چون نیز هر یکی میکردند
کفتندی هذا ابو فلان و ذلک اخو فلان و بعد ازان کیپها بر ایشان بماند فایده دویم انکه شعر کفتن روا است یا نه
جمهور علما بر انند که شعر یکی در زبان مجید و نیز با رتبه و تقدس با معتمد رسول صلعم با غیر سوا کان حیا او میتا نیز ملکیه
روا است بود با امتناع و حکم باشد هم چون مشرکان جایز است و ادله بر صحت این قول چند وجه است اول انکه از کعب
بن مالک روایت کردند که او کفت من یا رسول صلعم کفتم ان الله قد انزل فى الشعر ما انزل فقال النبى صلعم وان المؤمن يجاهد
بسيفه و لسانه والذى نفسى بيده لكانما ترمونهم به نضح النبل و هم چنین از براء بن عازب روایتست که رسول صلعم در حرب
بنی قریظه با حسان بن ثابت کفت اهج المشركين فان جبرئيل معك و از عایشه روایتست که حضرت پیغمبر صلعم در حق حسان

از مقاله اولی از قسم اول فی غرائب الحیوة
بسم الله الرحمن الرحیم
صفات لایقه بطایفه و هو مقام
و تقریظ در اصل لغت مدح کفتن است
شخصی که زنده باشد حق یا باطل چنانکه
کویند و انشا رضا ان یعنی هر یکی مر دیکر
مدح می کویند

و فرمود ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و هم چنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول
فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه حسان بن ثابت رسید از انشاد و در این وجه که منظوم یناديهم یوم الغدیر نبیهم
بخم و اسمع بالرسول منادیا فقال و من مولیکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولینا و انت ولینا
و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و من کنت مولاه فهذا ولیه
فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا چون این ابیات بسمع
مبارک حضرت رسول صلعم رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا بر و خواند پس فرمود انت مؤید بروح القدس
یا حسان ما نصرتنا بلسانک و هم چنین نقل است که فرمود ان لله تعالی کنوزا تحت العرش مسکها عن الانبیاء و اجریها علی السنة
الشعراء دوم آنکه در کتب احادیث از رسول صلعم بسیاری احادیث موزون بی قصد ارادت وزن نقل کردند چنانکه
از جندب روایت است که چون انگشت رسول در بعضی از غزوات مجروح شد آنحضرت فرمود هل انت الا اصبع دمیت
و فی سبیل الله ما لقیت و این از بحر رجز است عروض و ضرب مجنون و مقطوع و هم چنین از براء بن عازب روایت است
که روز خندق حضرت رسول صلعم خاک از خندق بیرون می برد و به آواز بلند می گفت والله لولا الله ما اهتدینا
و لا تصدقنا و لا صلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا
و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مجنون و مقطوع و هم از او روایت است که روز حنین چون مشرکان
بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حمله کردند از شتر بزیر آمد و فرمود شعر انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و این از رجز مجزو است سیم آنکه از اکثر صحابه و تابعین عدد ابیات بسیار نقلست و اگر جایز نبودی ایشان
با کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در تبصره بسطامی مذکور است که چون ابو نواس در گذشت او را
بخواب دیدند با زیب و زینتی تمام پرسیدند سبب این کرامت چه بود ابو نواس گفت حق تعالی بواسطه این دو
بیت منظوم تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک ارکناه و معصیت من تجاوز فرمود بدین نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار آورده
است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابو القاسم قرشی بر او نماز نگذارد بنابر آنکه او شعر باطل می گفت
چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی به بلندترین قصری با کرامت هر چه تمامتر نشسته بود پرسید که
این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از آن یک بیت که بیت جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه
هستی توئی ابو القاسم چون روز شد اهل شهر را از آن خواب اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد
و جمعی از اهل ظاهر گویند انشاد و انشای شعر جایز نیست و علت ایشان از چند وجه است اول آنکه حق تعالی

فرموده الشعراء

و از انس روایت است که روز خندق صحابه
چون خاک از آنجا بیرون می بردند می گفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا
مصطفی صلعم در جواب ایشان فرمود اللهم لا
عیش الا عیش الآخره فاغفر الانصار و المهاجره
و تقطیع این بیت معلوم می دارد که شعر است
اللهم مفتعلن و عروض ... فعل
والمهاجره بلام جاره بوده است تا تقطیع چنین
شود که مستفعلن مستفعلن فعل مفتعل
مفاعل و از اینجا چنین لازم می آید که شعر
گفتن روا بوده ۴۴۴

فرمود الشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له سیم قوله صلعم لان یمتلی جوف
الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا جواب از اول آنست که مراد بیان شعرا کسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ
گفته اند و از دوم آنکه ضمیر منسوب در علمناه عاید با قرآنست نه با رسول صلعم معنی اینست که ما نیاموختیم و فرو نفرستادیم
قرآن را شعری بدلیل آنکه در عقب فرموده ان هو الا ذکر و قرآن مبین و بر تقدیر تسلیم این دلیل بود بر آنکه رسول
شاعر نباشد نه بر آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مر دیگری را روا نیست و از سیم آنکه مراد بیان شعر مهمل باطل و دروغست
فایده سیم اندر شرایط شعر و آن پنج شرط است اول آنکه او را طبعی موزون بوده باشد تا بر عروض و قوافی کما ینبغی
واقف شود دوم تصور معانی لطیف تواند کرد سیم آنکه معانی را تراکیب مناسب تواند کرد چهارم آنکه ابنای معاش
او بعد مهیا باشد تا همگی خاطر بتحصیل آن مصروف کرد پنجم آنکه باعث بر تقدیر آن محقق بود و آن چهار چیز تواند
بود اول تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت که بواسطه جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوای جسمانی و تحصیل
کمالات نفسانی دوم تعلق بوصال و هجران و زلف و خال منظوران سیم توسل بصاحب دولتی که از او توقع زر
و نعمتی یا نیل منصبی و حرمتی توان داشت و تربیت از این باب مدخلی هر چه تمامتر چهارم تحصیل شهرت و بقای
ذکر جمیل و امثال آن فایده چهارم در کیفیت قرض و ترتیب آن بدان که ترتیب انشاء آنست که فرض وزنی
کند از اوزان مشهوره و هر چند طبع نزدیکتر بهتر و اگر پیش از خوض در آن استحضار قوافی کند تا در میانه جهد تحصیل
قافیه و زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی بصفاتی چند کند که مناسب او باشد و قدما گفته اند اوصافی که
بآن مدح کنند چهار است اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت و زبانت و رای و امثال در او داخلند
دوم شجاعت و دفع کینه خواستن و قهر دشمنان کردن و امثال آن در آن داخلند سیم عفت که قناعت و قلت
شره و مانند او در عفت داخلند چهارم عدالت که سماحت و اجابت سائلان و ضیافت و مانند آن در آن داخلند و از
ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعده و ایعاد حاصل شود و از ترکیب او با عفت شره و رغبت از مسألت
و اقتصار بر ادنی معیشت حاصل شود و از ترکیب او با عدل بر او احسان و انجاز وعده حاصل آید و از ترکیب عفت با شجاعت انکار فواحش
و غیرت حاصل شود و از ترکیب شجاعت با عدل اتلاف و احتلاف و از ترکیب عفت با عدل اسعاف بقوت و ایثار غیر بر نفس حاصل گردد
زهیر در این بیت که اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله و لکنه قد یهلک المال نائله بهر چهار صفت اشارت کرده پس مدح سلاطین
و ملوک بنشر عدل و احسان و بسط ایمنی و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه نابغه گفته است شعر الم تر ان
الله اعطاک سورة تری کل ملک دونها یتذبذب بانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و مدح
امرا بتهور و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرائی و پاس هیبت و انتقام و صولت و امثال آن و مدح وزرا و کتاب
بحسن تدبیر و رای متین و تمهید معدلت و تشیید قواعد ملک و ملت و نظم مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست

وکثرت فضیلت وتفقد ارباب حاجت و سرعت در اصابت جزم چنانکه نظم بدیهة مثل تفکره متی رمته وهو مجتمع وفکره
فتناوه و علما بنزاهت فضل و کمال علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی وانچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت
وکرم و ماننده آن و باید که ابتدای قصیده بر بیتی کند که سمع را از شنیدن آن راحت اید و طبع را از دریافتن آن نشاط
افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمامتر هست چنانکه متنبی گفته است بیت المجد عوفی اذ عوفیت والکرم
وزال عنک الی اعدائک الالم و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت هیچ درد مبتلای هایه درمان مرساد هیچ کردی تنور
ماننر درمان مرساد و چنانکه مولانا سعید همام الدین تبریزی را اتفاق افتاد در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر گفته
که بامدادان نوروز بود حسب صاحب زاده هارون بن محمد الجوینی رحمهم الله نظم چون سر زلف تو بر عارض زیبا
دیدم روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم و بعضی این صفت را براعت استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن
بانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن گفته است شعر اگر تند
بادی بر اید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج چنانکه در قصیده ذوالرمه افتاده است چون آن قصیده با انکه غایت
نادر بود چون گفت بیت ما بال عینک منها الماء ینسکب ممدوح از او اعراض کرد و گفت اعمی الله عینیک و فرمود
تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن مخلص نیز بکوشد چنانکه این ضعیف گفته است نظم
ورنباید سر و صلم عرضه دارم حال خویش بر همایون درگه صاحبقران روزگار و اگر التماس کند دهان گوش کرد
که بجوی بر وجهی ادا کند چنانکه متنبی کرده است در این بیت که بیت حسرو بار فانه در حکم که بعنم مسکن از دم همو
چه بود کر کفت تو بر دارد ار میان من و رفانه غبار و چنانکه بحتری بعبد الله بن طاهر نوشته است شعر ماذا اقول
اذا انصرفت و قیل لی ماذا اجبت من الجواد المفضل و نقل است که شعرا بسیار در معنی زاین که از انجا و عرب
بود جمع شدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یابند و هر یکی بترتیب و وسیله یکی از ندها و حجاب او
بموهبت و کرامت مخصوص کشتند یکی از ایشان که هیچ کس را نمی شناخت و کس تربیت او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره
نوشت بیت ابا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع و بدست معن داد چون بطریق پسندیده مافی
خود عرض کرده بود معن را ان مغنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی از منتحلان
بجد مناصب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفت و از او چیزی درخواست چون چیزی که مناسب او باشد نداشت او را وعده داد
وعذر خواست امیر و این بیت بر رقعه نوشت لیس من مخلانی لم اجد عندک رزقا انما ذالک نجح حیث ما اذهبا سعی
بدست امیر داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود بموجب فرمود تا هزار دینار قرض کردند و بدو دادند و گفت
من تو تبل بالاتبقی فی الدارین و باید که مقطع قصیده را نیز لفظی فصیح بود و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخر
وبعد اگر لطیف باشد از دو قان اگر در بیتهای سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آن را فراموش کند و بدین مشغول گردد

چنانکه

چنانکه متنبی گفت بیت یعنی الکلام ولا یحیط بوصفکم اَیُحِیطُ ما یفنی بما لا یَنفَدُ و سعی کند تا باشارات دقیقه استعارات
لطیفه و ایات و احادیث و حکم و امثال موشح گرداند و در سلاست الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایة بکوشد و از الفاظ
رکیکه و کلمات مشترکه که بر صدح و ذم حمل آن صورت بندد احتراز نماید و به هیچ حال چنانکه ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد
بالصریح یا الکنایة ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبا نگاه دارد و هرچه در مدح ابلغ باشد تا حیران اهم
و هرچند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از انجا گفته اند احسن الشعر اکذبه مکر و تشکر ممدوح از زیاده
مرتبی بود چه در آن صورت اگر در مدح او مبالغه رود بر سفاهت حمل کنند و ان مدح عین ذم گردد و در شکر همین را نیز
رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرق چه مدح و صفت بجلال و شکر صفت کردن بافعال و هجو ضد مدحست پس
چنانکه رذایل که اضداد فضایلند در شعر بیشتر بیارند هجو قویتر باشد چنانکه ان یغدروا او یفجروا او یبخلوا و یعذف علیکم
مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل و
میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو در صفت لئیم و ذم در صفت بفعل چنانکه اخطل گفت ما زال فینا رباط الخیل معلمة
وفی کلیب رباط اللوم والعار قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار اما رثی همان مدحست با ذکر
چیزیکه دلیل شود بر موت ممدوح و رقت و تاسف بر آن و در تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که باید رعایت شرایط
و تشبیب عبارتست از انکه در شعر وصفی کند که بمدح ممدوح یا هجو مهجوی تعلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده
احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد هم چون امار رأسی حاکی لونه طره صبح تحت اذیال الدجا ما سکابت روز
و حکایت وقایع دارد و امثال آن مشغول شوند و غزل را از غزلت الظبیه اذا حرکت مشاطه گرفته اند و مغازلة النساء محادثت
و مراودت ایشانست پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح انست که اظهار رضایی و اشتیاق
بموافقت معشوق کند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو
مایل گردد چنانکه نظم برد بان یمشی علیه لعلها اذا سمعت منه یکن تسالها و یهتز للمعروف فی طلب العلی لیحمد
یوما عند سلمی شمایله و نسیب همانست یا زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تقریر احوال عشق در آن و بیان اشتیاق و تذکر ملوک و معاهد
مواطن و احبه و تعنی ان فایده بعضهم در عیوب قرض غیر انچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسم است یکی انکه
راجع است با معنی دوم انکه راجعست بالفاظ و قسم اول چند نوعست اول تعقید یعنی چنانکه ابو تمام گفت در حق
پدری و پسری از خوارج که ایشان را صلب کرده بودند و لیه روا خر لیس شرا آل بیت ثانیه فی کبد السماء لم یکن کاثنین ثان اذ هما
الغار دوم تناقض چنانکه شعر اری هجرها والقتل مثلین فاقصروا علامکم فالقتل افنی والیسر سیم ممتنع چنانکه ابو نواس
گفت بیت یا امین الله عش ابدا دم علی الایام والزمن چهارم مخالف عرف و عادت چنانکه مراعی گفت بیت و قال علی خدیک
تلألؤ کانه سنا البرق فی دعجاء بادر جوبها چه مشاعر آنست که خال سیاه باشد و روی خوب سفید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که

ازابنا شد چنانکه بیت فن عاام هذا فی العود والعود اخضر ششم قلب معنی با انچه عنوان باشد کما و صد کند چنانکه
مصرع فدیت بنفسه نفسی ومالی چه مراد او اینست که فدیت نفسه نفسی ومالی هفتم انکه در مدح بادصاف حسمانی
هم چون زینت وجمال اکتفا کنند چنانکه شعر یا تلق التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب هشتم انکه بر مدح اباو اجداد
او اقتصار نماید نهم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل وعلم و زهد و ورع و دیانت کنند
و عالی ضعیف ترکیب هباه را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال ان ستایش کنند دهم تحسین القبیح باشد
چنانکه پیری اکه عاطل بود از محاسن هم چون رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال
و مانند ان او را این معانی اثبات کنند و قسم ثانی نیز چند نوعست اول ثنا نزد در حروف مثل تجیج دویم اخلال وان نقصان
لفظی بود که معنی بدان تمام شود با زیادتی چیزی که بدون ان تمام شود یا فاسد کردد سیم تسلیم وان عبارتست از نقصان
کردن کلم بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابو الصلت کفت شعر کا تری من بعینی فی حیاتی عنی نفسی الامنی اسرائیل که بنی
اسرائیل مراد است چنانکه چهارم تذنیب وان عکس تسلیم است چنانکه کفت ع لا کعبد الملک او کولید که مراد عبد
الملک است پنجم تغییر وان عبارتست از انکه کلمه را از صورتش با صورت دیکر کرداند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود
ابو سلام سلیمان مراد است ششم تفضیل کران عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در جائیکه حق اتصال باشد چنانکه
مبلغ میرکان و صفتا بن عامر فای چه تقدیر چنین است که فبلغ بنی بن عامر و نعمه بن مزروح بیتی ازین کس نکرده است
والله اعلم بالصواب فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون علم امثال کران عبارتست از معرفت اقوال سایره که
عند ظهور حادثه با ارجهت تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند با غرابتی که درو بود چون شرح و بسط جمیع امثال بدین
این کتاب صعوبتی دارد بعضی از انکه اقرب به بیان و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود
انشاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مثلست هم چون شبه
و مثیل نیز امده است و مثل شاید که بفعل بود و معنی فاعل هم چون طبع و شاید که بمعنی مفعول بود هم چون طلب و مترد
کفتند مثل لفظیست که مخالف لفظ مضروب له بود و بمعنی او موافق معنی ان لفظ بود و بعضی دیکر کفتند امثال عبارتست
از حکمها که صدق ان در عقول مقرر است و استقاقا از مثول است بمعنی انتصاب بنا بر انکه صورت ان در
عقول مقرر است فایده دویم در بیان غرض از این علم و ابهام ان و وجهی است چنانکه در غرض از ان و کفته شد فایده سیم
اندر انکه تغییر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت بر انند که جایز نباشد چه مراد از تمثیل تحقیق معنی اولست در
معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهیکه در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد فصل دویم
در امثالیکه اول ان همزه باشد و بجای الف خوانند مشتمل بر دو بیست مثل ا افتد الجمال الخیل و این مثل حضرت
رسول صلعم و موجود است در وقتی باید کفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خوب بینی بر اعاظم دهان تبی باید دانست

خیلا دو نوع

آنچه فی الثابیات مطالب ص ۳۴
قسم برو چهر ۲
زادنا بصیرة فی تحقیق این الفنون و تدقیق العلوم ... الله الرحمن الرحیم
از مقاله اولی از قسم اول ص ۳۲

بمعنی شبه ص

ماخوذنا ... امثال ... کنند ... حاله
قول ... سابک تشبیه ... کفت
دو ... اول و این ... مثل ص ۳۲

خیلا دو نوعست یکی انکه حق تعالی از او شنی دارد و ان خرامیدن لشکرست عجب و عوقه و نازیدن با فعال نکو همین و اعمال
ناپسندیده دویم انکه حق تعالی او را دوست دارد و ان با دشمنان دین و کردن کشان روی زمین است چنانکه و نمود المتکبر علی
المتکبر صدقه ب انجز حر ما وعدا این مثل حارث بن عمرو کندی زده است و سبب ان بود که صخر بن نهشل چون بحرب مرثد با
او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس ان بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در ایجاز وعده
تقاعد مینمود و حارث کفت انجز حر ما وعد ج انما المرء خلف الموعود این مثل حارث بن قیس اسدی زده است
و بعد از او بر ین منوال بسیار کفته اند چنانکه انت الملوک سوء السیره و انت الورد ازحب المرید و انت الرعیه
مفارقة الطاعة و انت الجند مخالفة القاده و انت الزعماء ضعف السیاسة و انت العلماء حب الریاسة و انت القضاه
شده الطمع و انت العدول قلة الورع و انت المنعم قبح المن و انت المذنب حسن الظن ان الشفیق بسوء الظن
مولع و اهل عجم کویند که بیت همراه باد کردن انداکند ان جا دا که مادر اندیشد از انجاست زیرا که چون
مرد غایب شود زن اندیشه کند که بنی دیک زنی دیکر رفته باشد و بعلت انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر
از غایت شفقت همیشه در اندیشه باشد که حال او بچه رسید کانی دشمنی بد و رسیده باشد و افتی بد و رسید
و این مثل در وقتی کویند که کسی از غیبت کسی بار کار او اندیشناک باشد که حال او بچه رسید ان فی المعاریض
لمندوحة عن الکذب این مثل عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر علیه السلم یعنی در سخنان تعریض که کفتی و از
ظاهر قول متوجهی رفتن چاره است از دروغ صریح و استغناست از باطل قبیح این مثل انجا باید کفت که کسی خواهد
که بدروغ اقدام نماید و پندارد او دران مکروه و مضطر است چنانکه کویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود
عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضری که در سطر عدالت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود و تشهید و تعنیف
خطوط اهل ولایت خود رسیده و کواهی نویسد ان عالم بر انجا نوشت که ظاهر احوال ولات که را عیان عباد و
حافظان بلاد اند انست که چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح کرایند
و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض انکه این کلمات بطریق تعریض داده است و جوز را از شایبه کذب
نکاه داشته چه اکر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نیکو کاری موسوم است دروغ بودی و انما الایدی باضاعها
و الملوک بضبابیها و این مثل در تشبیه بمحافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیکر زنند ان البغاث بارضنا یستنسر
و در بغاث خلاف کرده اند بعضی کفته بغاث مرغیست خاک رنک بطی الحرکه از انکه غی و فراکفته بغاث بد تو و فرع عقاب
کویند که او را صید کنند و بعضی کفته افتاده است و جمع او بغثان هم چون غزال و جمع غزلان و بعضی کفتند بغات
جمع است و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثلست که ضعیف بیش ما قوی شود و ذلیل عزیز کردد
و چه بودی ان البغاث بارضنا یستنسر کفته است یعنی حبشی در ملک ما بزرک شوانده کرد ح الیک نباء الحدیث

ابن مثل کلیی گفت که عامر بن صعصعه کمه در وقتیکه وفات او نزدیک رسید و فرزندان را جمع اند تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش شد یکی از فرزندان او بعد تقاضای حدیث کرد عامر گفت الیک لیساق الحدیث این مثل جائی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند ط الا حظیة فلا الیة این مثل زنی زده و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از او بهره نمیبرد چون ابن را بخواست و زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مکر او را و محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبت او را ابن طلاق داد پس او این مثل زد و حظیه را مرفوع خوانند و تقدیر چنین باشد که ان لم یکن خطیة فما الوت جهدا فی قصد الحظوظ و منصوب نیز خوانند و ان لم اکن تقدیر باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر کی مقدر باشد هم چون حظیه و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدای محذوف باشد ای فانا غیر الیه و الا بمعنی غیر بود و هر چند لا بمعنی غیر بی تکرار کمتر استعمال نکنند اما در امثال تکرار دور اینها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیه اسم لا و خبر محذوف هم چون در لا محاله و لا باس و اکنون در هر چیز که بحظی سزاوار باشد و سعی کند و اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و بعضی گفته اند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که معنی مثل آنست که ان اخطا تک الحظوة فیما تطلب فلا تأل ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما تریده ی ارة الدوانی فی الآفاق بهتی س و هر بن در لغت دق است یعنی افهما و بلاها را کثرت بعضی مر بعضی را میگوید یا ان العادین شوبها الکذب یعنی عذر بی شایبه دروغ نتواند بود یب ان البیان لسحرا این لفظ رسول است صلعم در وقتی فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن زید پیش او آمدند بحضرت رسول از حال زبرقان پرسید عمرو او را بعبارتی هر چه تمامتر بستود و زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش از این داند اما حسد نگذاشت که ذکر کند عمرو او را بحقی بر نجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلماتی قبیح و عباراتی فصیح نکوهش کرد رسول صلعم از غایت فصاحت و بلاغت بلاغتا و در هر دو حالت مبهوت شد و این لفظ فرموده این مثل آنجا باید گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات براهین لایح و دلایل واضح بنماید یج ان القصد من مذهب الحنیفة ابو عبید آورده است که یکی از اصحاب ولید را سخنی از ابنای عهد او عدای بود چون او را مقهور کردانید و تامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند ید اذا جاءت الحمی حارت العین یه اذا نزل القدر بطل الحذر یو اذا ذکرت الذئب فاعد له العصب عجم گویند چون نام سگ بردی چوب دستی حاضر باید یز اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق و عجم گویند چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود یح اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق یط اذا وجدت القبر مجانا فادخل فیه ک اذا اصطلح السنور و الفار خرب دکان البقال کا اذا لم تجد لی کم بخلاف و عجم گویند از اکره نتیبی ای صنم چند زنی کب ان غلام اللحم فالصبر رخیص و هفت مثل اخری از امثال مولدانست فصل سیم در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل اول با البر یعقبلا الخراب مثل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم زده است و این بعرضی است بدانکه با السیم و فرو مایه یشکری فایده

و بعضی از عرفا گفته اند مردی پیش نبی وقت که او را خاستگاری کند چون نبی مشغول شد الشاو قیام نمود دست بر او نهاد و گفت الیک لیساق الحدیث

بشیع بسیل

٤٦

ب بلغ السیل الزبی جمع زبیه است و زبیه کوهی را گویند که بر پشته میسازند تا شیر را صید کنند و چون بوقت آمدن سیل آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی ربا خوانند و ربا جمع ربوه است و این مثل جائی زنند که کار در سختی بغایت رسیده باشد و عجم گویند آب از سر گذشت ج تعلمه الورشان تاکل رطب المشان و رشان کبوتر است و مشان نوعی از خرما مکر سختی بر درخت خرما سنگ انداز تا کبوتر دور کند چون فرو می افتاد و او از آن خرما میخورد این مثل در حق او گفتند و اکنون این مثل در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد تعض الشر اهون من بعض و عجم گویند که بسیار بد باشد از بد بتر بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راه از معاویه سوال کرد معاویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی او را بکذاشت تا از آن موضع قدری بیشتر رفت و باز او را سوال کرد معاویه گفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض العاویه معاویه را خوش آمد او را صله داد و بشر مال البخیل بحادث او وارث این کلمات امیر المؤمنین ع و فی گویند که کسی از خست و بخل مال نگاه دارد نخورد و بکس ندهد البحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیه آورده است و جهت بزی کاره را گویند و بعضی عن الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بپای خود خاک میکاوید تا کاردی پیدا شد و عجم گویند اتش بدست خود در ریش زد ح برق لمن لا یعرفک یعنی بهدید مرکسی را که ترا نشناسد ط یحمد الله لا یحمدک این مثل عایشه گفت با سعد در وقتیکه ابه امک نازل شد ی با فقر الحوافع یعنی داهیه انسان را در واهی و یا فقر از بقع مشتق است و بقع اختلاف رنکهاست و از آنجا است که گفته اند الغراب الابقع و سنه بقعا سالی را گویند که در او کرانی وارزانی باشد یا بطنه منقب البطنه یعنی بر خوردن رنج بی بر دهد یب برد غداة غر عبدا من ظماء یج بالساعد یبطش الکف ید بالحمار فاستبال الحمر یه برق لو کان له مطر یو بیضاء لا ترجی سناها العظالم عظلم و سمه است و بعضی گفته اند شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود یز بکل عشبا ثار رعی و عجم گویند هر کجا رنگ و بوئی بود گفت و کوئی بود یح بعد کل خیر کهی یط بین جهیر و بین الارض جنابه ای بعد یعنی فرکن فاذ عمکذار ک الاسبا کله کرمش و چهار مثل اخری از امثال مولدانست فصل چهارم در آنچه اول او تا باشد مشتمل بر بیست مثل ا تفرقی الحدیث در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد که حصول آن صورت نه بندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تعرقی مدهبار و در بین نقد از آنجمله باشد کما اولها هو مصراع اول بیت که یا خادع الجلاء فی مواله و بعضی گویند این مثل مصراع اول است و مصراع اخرین بیت که آن کشت نطع فی نوال سعید و عجم گویند آهن سرد میکوبی ب تفرقوا ایدی سبا و ایادی سبا در مصباح هر دو یکی در مثل تخفیف کنند و مراد ایدی نعمیست واو حالا اسما منصوب کردند بر بنای جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا المتفرقین یا موصوف مصدر محذوف باشد تقدیر چنین تفرقا مضاف یعنی تفرقوا امثل ایدی سبا و بعضی گفتند

بیان است و بعضی گفتند ٤

ابدی جمع بداست یعنی طریق چنانکه گویند مذ بهم بد البحرای طریقه وبراین طریق بضیتا ونظر فی بود ونقدیر
چنین باشد که تفرقوا فی طرق سبا وسبا مردی بود در عرب که اولاده پسر بود شش از ایشان بطرف شام
رفتند وچهار بجانب یمن وانجا ساکن شدند وایر اکر از رود خانه یمن بر فعین ایشان مجاهد در میان دو کوه
حبس کردند وسدی بر انجا بنهادند واولاد در فوقانی اب رها میکردند چون کثیر شدند ازاو عطا وحظا و علی هذا
مال ونعمت فراوان حاصل کردند وازهرد وطرف ایشان اب در امد ج ترك الظبی ظله معنی ظل در این مثل خانه اهوا ست
که اهو در ان خانه باشد وچون صیاد انجا رسد واهو را بر انگیزاند اهو از بیم صیاد بگریزد ودیگر بدانجا نرود
پس گویند ترك الظبی ظلم واین مثل انجا زنند که کسی از چیزی نفرت کرده وانرا بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون
ان نگردد د تمام الربیع الصیف مقصود از بهار اثناء حرب واطا بت شما باست که ظاهر شود چون بیشتر ان در تابستان
باشد وانوقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع صیف وبعضی گفته اند صیف باران گویند که در واخر
ربیع اید وچون ان باران بیا رد ربیع تمام شود واین مثل مانند انست که گویند الاعمال بخواتیمها التمر بالسویق
این مثل انجا گویند که کسی احبری بر مکافات ومجازات کند و اعب من رابض مهر هرکه اب کره را خواهد که
رام وبرو مرکند ناچار ورام کردن او رنج بیند گویند زنی رابض را گفت چه بخت بینه تو که تراهم مصالح و
اسباب معاش از کون می باید ساخت رابض گفت ای که با خود دل خوش دار که میان الت کسب من و میان الت
کسب تو دوری بیش از چهار انگشت نیست این مثل انجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد ز تجوع الحرة ولا تاکل
بثدیها یعنی اجرة غیر نستاند ح تجبها حمقا و هی باخلق ای ذات نجس یعنی حقوق حقوق مردم را کم کند ط
تلجی برامتین تلجما وامتین موضعیست که اب ندارد وازشهر و ولایات دور و بعضی گفته اند نام مرد ذلیل بصره است
بس موضع دیگر را با او ضم کردند دوامتین گفتند وبعضی تلجما نیز ایراد کنند وهر دو یک معناست ی
تغلی بضب افاخرنته یا ملد قب العقرب طبعا این مثل در حق ظالم گویند یعنی هرجا که برسد ناچار ظلم کند
تجاوز الروض الی القاع الرق یعنی بیابا مستوی که انجا هیچ گیا نروید این مثل در باب کسی گویند که ازکرم عدل
کرده جانب خود بیش لیئم عرضه کند یج ترکهم حیص بیص یعنی حیص کرنجتن است وبوص هلاکت واوار جهت
ازدواج بلبلو کردند ای فتنه تموج باهلها ید تطلبا را بعید عین تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه یه تفرغ
تفرغ الی الطب قبل ان تزمرین تخدوه حمال الحاجا یح توابئه الجالی اعتاره یط تعاشروا کالاخوان وتعاملوا
تعاملوا کالاجانب ادعا لک التبر وعجم گوینده بیت یکی نیا موز هرکز درنك که اکنو کرد زاکنون درنك فضل بجم
در ابجد اول و ثا باشد مشتمل بر ده مثل ا الثکلی تحب الثکلی وعجم گوینده خر من سوخته سوخته خواهد که من
ب الثیب عجاله الراکب یعنی زن ثیبه روی دهد زودتر است زیرا که بکر واین مثل انجا گویند که کسی چون

طریق بعض ایشانرا بیان داشت که
سغمبر خودرا تکذیب کردند پس خدا تعالی
موشان دشتی را بفرستاد تا دیوار بکیم
ساخته بودند سوراخ کردند ۴۴
واکثر ایشانرا هلاک کرد ۴۴

خطبه بیاید بجبر نزد حفیرا ضی شود ج تولول حبه المنع تولرا بیار سحارخ گویند وبعضی گفته اند واین در باب کسی
گویند که اصلاح خلق وسیرت او ممکن نباشد د ناطه مدت بماء ناطه کل سرشته را گویند وعجم گویند بنیاد بد نبست
کل سرشته را الیبس ودیگری گفته اند سخن بود سرمستی را خوابی کفاف کل مدینه لا ابی کفافت ه الثور یحمی انفه بروقه
روی شاخ کا و است این مثل انجا زنند که خواهند کسی از محافظت اتباع وخویشان او حرمت کنند و ثمرة الجبن
لا ربح ولا حسرا این مثل انجا زنند که مبدل ازا ملکو هش کنند ز ثمرة العجب المقت ثمرة الصبح النجح الظفر ح مثبت نحوی
با الیوم الاواب انفی یعنی باز گرداننده بجانب من نعیجا وجو شرا این مثل در باب کسی گویند که بجبر زنی وعده
دهد که دو ملك او نباشد و در بحث تصرف او نیاید ط بور الدولاب بناطح جدا یا در حق کسی گویند که با کودکی خصومت
ومنازعت کند ی انقل من رقیب بین ذران وقت که عاشق و معشوق بهم رسند وخواهند که جهره وصال بینند
وساعتی با هم نشینند هیچ چیز بر ایشان گرانتر از چهره نگاهبانان نباشد واین مثل انجا گویند که کسی انجانب گران
جانی وابرام صفت کنند واین دو مثل اخرین از امثال مولد انست فصل ثمه در ابجد اول وجیم است مشتمل بر ده مثل
ا جاوز الحزام الطبیین وطبیین طار راست هم چون پستان است مر دنیا واین مثل وقتی زنند که سختی از حد بگذرد
جرشك چون موضع پستان اسب رسد سوار را نشستن صورت نبندد وعجم گویند چون کارد با ستخوان رسد
ومنقولست که چون عثمان را حصار کردند وکار بر او سخت شد با میر المؤمنین علی ع نوشت که اما بعد فان السیل قد
بلغ الزبی وجاوز الحزام الطبیین وتجاوز الامر بی قدره وطمع فی من لا یدفع عن نفسه ورایت القوم لا یقصرون دون دمی
فان کنت ماکولا فکن انت اکلی والا فادرکنی ولما امزق ب جزاء جزاء سنمار سنمار نام مرد بیست که ابوای نعمان
خورنق ساخت گویند چون تمام کرد بفرمودتا او را از بالای بام ان بزیر انداختند ج جعجعه ولا اری طحنا
یعنی اواز اسیای شنوم وارد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده دهد ووفا نکند د جوع کلبك یتبعك در باب
معاشرت با اتباع ولشکر گویند ه جری المذکیات غلاب اب یکساله را عرب حولی گویند ودو ساله را جذع وسه
ساله را ثنی وچهار ساله را رباعی وچون از این درگذشت قارح ومذکی خوانند وگفته اند که مذکی انرا گویند که بعد
از قارح باشد بیك سال یا دو سال و در معنی این مثل دو قول گفته اند یکی انکه اسب مسن که قوی تر و دونده تر باشد
یا هر اسبی از جذع وثنی ورباعی که او را برابر اسند بر ان غلبه کنند ودوم قول ابو عبیده که گفته اسب مذکی را جری دویدن
از جری اول زیاده باشد وسیم از دوم وبعضی غلاء خوانده اند یعنی دنبال سبق کی بتی وار ها باشد در وقتی امتحان
دیگر بلیغتر واد واین مثل وقتی گویند که کسی را بتقدم قدم در فضل وغلبه کردن بر ابنای دهر در علم بستایند و جار
بقرنی حمار در حق مدوع زنی گویند ز جاء بقرنی اصد وبرای مکبیر در حق کسی گویند که او را بیهی فرستاده باشند و
او ان مهم را ساخته باز کردیده باشد فارغ ازان ح الجرح اروی والرسفا نقع یعنی اب جرعه خوردن سیراب کننده تر

باشد اما مکیدن سکین عطش بهتر کند و بعضی انفع خوانند ط جواء مغیلة لاست الضراء ای خبز تعاهاخنا ذر
واین دو مثل از امثال مولدانست فصل هفتم در انچه اول حا باشد برده مثل ا حال الجریض دون القریض یعنی حال
باشد مرابیش شعر این مثل مردی زده است که پسر او شعر نیک میگفت و پدر او را از ان منع میکرد تا کار بجائی
رسید که ان پسر از ان منع و رنج او بیمار گشت و بهلاکت نزدیک شد چون پدر انحال دید او را اجازت داد و
این مثل گفت و اکنون انجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم از ان پیش امده باشد ب الحر حوران
مثله قرّ ج حل بوادی خشبه مکون مکوره جمع مکیه است و مکی سوسمار سفید را گویند و این مثل درباب تخفیف
رشتکر بیش کرمی فرود اید و از نعمتهای او بیاسایند د حل بوادی عنی ذی درع ه ختام نکرع ولا سفع کرع اب
خوردن ستار خوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص باشد و حبك الشی یعمی ویصم یعنی دوست
داشتن مر چیزی را همه مساوی و معایب از او بپوشاند و عجم گویند عاشق کور باشد این مثل وقتی گویند که
کسی چیزی را اگر عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود و مصلحت نه بیند ز حظ جزیك یبن سدی
ضیغم در باب چیزی گویند ی الحیلة انفع من الوسیله و سه مثل اخیر از مثل مولدانست فصل هشتم
در انچه اول خا باشد مشتمل بر ده مثل ا الحنق یخرج الورق یعنی کسیکه غم را از حلق بکیرد و سیم خود را
بیرون ارد ب الخلة تدعوا الی السکة یعنی درویشی مردم را بران دارد که دزدی کنند ج خذ الامر بقوابلیه
یعنی تدبیر پیش از وقوع کن د خیر قلیل وفضحت نفسی گویند که کسیکه اول این مثل زده فاجره بود بن مرة الا
و ابن زن زنان عرب بود چون بحس ناش شد این مثل زد یعنی این حسن چیزیست اندك و نفس من بدان
رسوا شد و بعضی وفضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم گویند سبب ان بود که شوهر او بسفر بود و این زن را ذا
ان شد که با غلام او یکی شود و چند مدت دران وسوسه بود تا شبی برخواست و پیش ان غلام رفت چون
از ان شغل فارغ شد این مثل گفت ه خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد کرم کرده که از ان در میان شیر
اندازند تا شیر بدان کرم شود و سنگ سیت که از ان شیر بران سنگ کرم کرده چیزی بماند این مثل وقتی گویند که بخیل
چیزی بکسی دهد و خذه ولو بقرطی ماریه این ماریه را دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی کفتند دختر ظالم بن وهب
و گویند او را دو گوشوار بود هر یکی هم چون بیضه کبوتر هیچ کس در عرب مثل و ندیده بود ان هر دو بکعبه فرستاد تا در
عمارات کعبه صرف کنند و این مثل وقتی گویند که کسی در چیزی نفیس رغبت نماید ز الخیل اعلم بفرسانها یعنی
اسبان سواران را بهتر شناسند این مثل انجا گویند که کار را با اهل صنعت گذارند ح خلا لك الجو فبیضی واصفری
و عجم گویند چو میدان فراخ است گوی بزن ط الخضوع عند الحاجة رجولیة ی خذ القلیل من اللئیم وذمه این
دو مثل از امثال مولدانست فصل نهم در انچه اول دال باشد مشتمل بر ده مثل ا دعه تنفعك قبل النوم مضطجعا

کسی که مرغوب غیر باشد و معلق الحصول
هتم حسبه صیدا فکان قیدا لهم حبب
سقط لفظ یعنی هر جا که سفینک بن جنید
در حق محتال گویند ۴۳۴

بوقت

نعمت ملایمی است یعنی پیش از نزول نا شیر خود را مشغول بحلال ان سازد ب دون البیض الانوق الانوق مرغیست
که بیضه او بسیار نیست بجا استخوان رند خوانند و او خانه خالی نهد که دست هیچکس بدان نرسد و این مثل در باب
چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ج ادق من خیط باطل و خیط باطل در قول است یکی انکه او هبات
یعنی انچه از تابش افتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید و دوم انکه رشته ایست که از دهن عنکبوت
بیرون اید و کودکان ان را مخاط الشیطان گویند و مروان حکم را بجهت ان خیط باطل خواندند که او باریك
مضطرب القول بود و این مثل انجا گویند که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند د دمعة من عوراء غزیزه
بارده ه دع السر یعبر این مثل مامون خلیفه گفت در وقتیکه بلیسی او عیب میکردند و ادع الی طعامك
من تدعوا الی جفانك یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشینند ز ادفع الشر بعود او عمود یعنی بد را
بهر چه توانی دفع کن و بعضی گفتند مراد بشر اینجا سایل دراز زبانست ح دون ان یبنق الحمار گویند یکی خر را
بدلال داد تا بفروشد دلال گفت این ان خر است که بدان هر صید میکردند صاحب حمار این مثل گفت ط طیبان
الدراهم مراهم ی الدراهم بالدراهم تکتسب فصل دوم در انچه اول ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب منه الاطیبان
یعنی لذت طعام و جماع در حق ان گویند که سال بر امده باشد ب ذلیل عاذ بقرمله قرمله درختی ضعیف است که
او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از او کاری نیاید ج ذهب امس بما فیه این مثل
ضمضم ابن عمرو گفت در وقتیکه پسر عم خود را بواسطه زنی هلاك کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم
گویند رفت انچه رفت وقتی گویند که کسی را از یاد رفتهای گذشته و در کار بر امده منع کنند د ذکرتنی
الطعن وکنت ناسیا این مثل صخر بن معاویة السلمی زده است و سبب ان بود که یزید ابن الصعق بر او حمله برد
تا او را بکشد در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و وحشت فراموش کرده بود یزید بن الصعق با ان نیزه او
زد که بر نیزه دار صخر را چون با نیزه امد این مثل گفت گویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد و در هم او یختند
لحیانی دست در ریش کوسج برد کوسج گفت ای غرزن ستك یا دم ماری این مثل انجا گویند چیزی کسی را
بسبب چیزی دیگر یاد اید ه الذئب للضبع عجم گویند مرد را دستار و ستار همانا و اذکر غائبا تره
این مثل عبد الله بن زبیر زد و سبب ان بود که او روزی یاد مختار ابن ابی عبیده کرد و مختار در ان وقت در
مکه بود بعد از چند روز مختار بکوفه امد پسی و این مثل گفت ز اول امر وتی یکونه یوم عاشورا ح
ذکرنی حماری اهلی ط الذود الی الذود ابل زود شتر از سه تا ده باشد و بقولی تا بیست و بقولی تا سی
یعنی چون اندك را با اندك جمع کنند بسیار شود ی ذهب عصره و بقی مجری ستحابه قله چنین برا گویند
فصل یازدهم در انچه اول را باشد مشتمل بر ده مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در ذم حرص بر طعام گویند
یا در تحذیر و این مثل عمر بن عبد وانی زده است و سبب ان بود که او ودج بر مردم بزنی حبت و بکری

نمود ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را دلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود
پیش او رود و او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار با ایشان دهد چون از حج باز گشتند عامر با قوم خود پیش
آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز نمود و عطا فرمود بعد از چند روز عامر بر غرض ملک وقوف یافت و عزم
گریختن کرد و قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نائم والهوای یقظان قوم او گفتند آن ملک ما را عزیز داشت
و نعمت داد بعد از این هرچه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت ان الکل عامر طعاما و ربّ اکلة منعت اکلات
و از آنجا به حیله که بود بیرون آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از
حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد میان ایشان گفت و گوئی واقع شد حنین از اعراب در خشم رفت
و موزه بد و نفروخت و پیش از آنکه اعرابی از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یک پای موزه در راه بینداخت
و در کمین نشست اعرابی بیک پای موزه رسید با خویشتن گفت این یک موزه چنین ماننده است اگر هر دو پای
بودی برداشتمی چون پاره ای برفت آن پای دیگر بیافت شاد شد و از شتر فرود آمد و پای اول برداشت اعرابی
چون بازگردید شتر را ندید هر دو موزه را در گردن انداخت و بمحله خود رفت این مثل آنجا گویند که کسی
بطلب چیزی رود و به اسطرلاب چیزی نفیس تر از آن ضایع کند تا خایب و خاسر بازگردد ج رب ساع
لقاعد این مثل معاویه زد در حق ابو هریره و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبدالله
بن عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه حسین بن علی ع را دید حسین بن
کجا میروی ابو هریره گفت پیش ام خالد تا او را جهت یزید بخواهم امام حسین ع فرمود از قبل من
نیز وکیل باشی و اگر مرا اختیار کند عقد کن ابو هریره چون بام خالد رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت
من اختیار بتو تفویض کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریره گفت چون با من مشاوره میکنی
آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیاست یزید را و اگر میل آخرت و نعیم ابد است
حسین را اختیار کن ام خالد گفت امام حسین ع را اختیار کردم ابو هریره برکات امام ع عقد کرد و چون
بازگردید معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو دختر یزدجرد د
رب اکلة حلبت منیة ه ربّ اخ لم تلده امک این مثل لقمان بن عاد زده است سبب آن بود که زنی او دید با
جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت برادر منست لقمان این مثل گفت پس در اصل از برای
تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و ظاهر که حریری در مقامه چهل و سیم بیان معنی این
کرده و رب راس حصید لسانه یعنی … ز رجع علی حافرته در حق کسی گویند که
با عادت بد خود رجوع کند ح ذکی ما وجد سیدا ط رب عی ابلغ من لسان ی رضیت من الغنیمة بالایاب

این مثل

و این مثل امرء القیس گفت و مصراع اولش این است که وقد طوفت فی الآفاق حتی مثل دوم در آنچه اولش الف باشد مشتمل
بر ده مثل ا ارنب فی العجین لا یصیح در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند ب زلزل ما یضرب به الطبل ذلک …
وجه که از اول العالم زلزلة العالم ج الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر و زوج … نفع مهر یعنی زنانی که شوهر کنند
سه قسم اند یکی آنها که نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دویم آنها که خواهند عمر خود با او بسر برند سیم آنکه نظر بر حسن
او داشته باشند سیم آنها که غرض ایشان مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرده اند لیکن مفضل
آورده است که اول کسی که این مثل گفت معاذ بن حرم الخزاعی بود ه رب الشرف الناقل و رکان ابدت العلل ز
ترّن فی عین والد ولده ح زاحم بعود او دع عود شتر سال بر آمده را گویند مراد آنکه اعانت جوی برای و تدبیر
کسان جهان دیده و مجرب یابند ط ازنی من سجاح سجاح نام زنی است از تمیم بن مره که دعوی نبوت کرد و نفس خود را از
مسیلمه کذاب بخشید ی روج من عود خیر من ان تعود این مثل وقتی گویند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند فصل
سیوم در آنچه اولش با باشد مشتمل بر ده مثل ا السفر میزان السفر کسفناست یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند
ب سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از وی جدا شد خجل گشت و گفت
خلف نطق خلفا ج سبق من ملجک السیف د سحابة صیف عن قلیل تقشع ه اسمت الفصال حتی الرخمی متنان
نشاطت و قومی جمعی فراهم و حرضع بچه شتر را گویند که بلوغ باشد و مرغ شوره فیل است که بر بحر شش بر ابید هم
چون شوره و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخنی گوید که مثل او را و در آنجا سخنی نرسد و بیح الکبرتان ز
الساجور خیر من الکلب و عجم گویند قلاده به از سگ ح اسرع من نکاح ام خارجه ام خارجه عمره ابنت سعد
بود گویند او چهل و پنج شوهر کرده و بیشتر قبایل عرب فرزندان او بند نجابت شوهر دوست بود و هر چندی شوهری
تازه و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابت بودی که چون مرد بخواستاری آمدی اگر بر پشت شتر بودی صبر
نداشتی که فرود آید این مثل آنجا گویند که کسی را با چیزی خوانند و او زود اجابت کند ی اساء رعیا فسقی معنی مثل
آنست که راعی بروز در چرانیدن شتر تقصیر کند و چون شبانگاه شود شتر پیش صاحب خواهد بردن تشنه که
مبادا تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم گردد شتر را آب بسیار بدهد تا شکم او پر شود و این مثل آنجا
گویند که از کسی صلاح داری طمع دارند و آن کاری کند که فساد آن زیاده شود فصل چهارم در آنچه اولش تا باشد
مشتمل بر یازده مثل ا تشغلت شعابی جدوای شعاب راهها است و بعضی گویند شعاب صحفاست و شعابی بابی
و شعابی اسم است ب شر ما لا بزکی و لا یذکی ج الشر الشر خلق و عجم گویند آهن با آهن … د ثلث شقشقة
هدرت ثم قرت شقشقه چیزیست که شتر در وقت هیجان بیرون آورد و باز فرو برد ه ثمرة الموت یعنی معنی الموت
و الجعان تفتت للجایع فطایطنا و عجم گویند سیر از گرسنه خبر ندارد ز شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیئا ح

الجاهل صغیر الجبل … ولده العالم
وصرا و … است ولد العالم
… در مجمع الامثال … داده

… و در … خشم
و پای … بینداخت

و شتر را هم آنجا … باشد
و باز کردید تا پای دیگر … از
… بیرون آمد و …
نشست و …

شفیع المذنب اقراره وتوبته اعتذاره ط السلطان لا یخرب کرمه و عجم گویند سلطان خانه خود خراب نکند یا مثل من
ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم دو مشک از روغن میبرد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود
پیش او رفت و سر خیکی بگشود و روغن او را امتحان کرد و خیک را همچنان سرگشوده بدست او داد و سر خیک دیگر بگشود
و روغن او را امتحان کرد و خیک را همچنان سرگشوده بدست او داد چون هر دو دست او را بدان مشغول گردانید و خلوت
یافت هر دو پای او را برداشت زن از جهت محافظت روغن از دفع او هم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری چنان
مشغول باشد که با هیچ چیز نپردازد این مثل گویند که چون خوات مسلمان شد پیغمبر صلعم بطریق مطایبه او را گفت کیف
شرادك و بروایتی دیگر گفت البره علیك بعیرك خوات گفت اما منذ اسلمت فلا یا اشتر لنفسك وللسوق این مثل
آنجا باید گفت که کسی چیزی جهت خویش خود نه خانگی باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و اگر ببازار بری
فروختن را شاید یب السعید کل یوم یج شر ایام الدیك یوم تغسل رجلاه ید شیخ یتعلل الغی بالباطل
این مثل وقتی گویند که بکرا کاری فرماید و او از آن عاجز ماند و هر ساعت ناکردن آنرا بهانه آرد و عجز خود بپوشد
وارد یه الشباب جنون برؤه الکبر فصل پانزدهم در آنچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل ا الصیف ضیعت
اللبن و بعضی الصیف خوانند و برای تقدیر از این فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس نیز گفته است و سبب آن بود که
دختر لقیط بن زراره زن او بود چون پیر شد از او بیزار گشت و طلاق کرد و جوانی خوب صورت او را
شوهر کرد چون زمستان درآمد پیش عمرو فرستاد و شیر مادیه درخواست کرد تا بشیر انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت
ب صدقنی سن بکره این مثل است در راست گفتن عجز بکر شتر جوان است و نصب سن بانزع خافض بود ای
سن بکره یا بدانکه در صدقنی معنی عرفنی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری از یکی
میخرید بایع گفت شتر جوان است و مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر بر جست صاحب شتر گفت هدع هدع شتر
ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال شتر با من راست گفت زیرا که
بدین کلمه شتر یکساله خرد باشد بیارامد ج صاحت عصافیر بطنه یعنی بانگ کرد امعاء او در حق گرسنه گویند
د صادق الله قدام السنان [illegible] این شعر است در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند ه صار الامر الی الوزعه و زعه
جمع وازع است یعنی تابع یعنی امر و حکم باهل نادانی و حلم رسید و صلف تحت الراعدة صلف لاف زدن است
بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود و راعده ابری است که با رعد باشد و باران نیارد و این مثل برای کسی زنند که وعده
دهد و وفا نکند ز صار الی مامنه علی صاحبه الحاجه اعمی ط صفقه نقد خیر من بدره بوعد و عجم گویند
سیلی نقد به از حلوای نسیه ی صام حولا ثم شرب بولا فصل شانزدهم در آنچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل
ا ضل دریص نفقه دریص بچه موش را گویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که حجت خود

دروغ

دروغ حاجت فراموش کند و عجم گویند دعا را سفت امام سوراخ غلط است ب الصحی یحلب تحلب العلبه صحی نام
اسبی است که بسیار بانگ کند و علبه آنیه که شیر را در آنجا دوشند و نصب آن بنابر آن است که بجای مصدر واقع شده
ای تحلب ملؤ العلبه و این مثل از برای بخیل زنند ج ضغث علی ابالة ضغث در اصل لغت دسته گیاه است
خشك و تر بر هم آمیخته و ابالة بسته هیزم و بعضی اباله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنست که بلا بیت بر سر بلاهای
دیگر د ضیع ما ال عاپر بحی ه اضلاته من عرفانیا این مثل در حق کسی گویند که کاری برکرد و بعوض [illegible]
بنشین بزبان آورد و ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی بر کاری سرگردان شده باشد و سررشته گم
کرده ز ضیع من عن بغیر مقبل ح ضرب اخماس لاسداس خمس پنج دو تا آب باز بود است و روز ششم آمدن
و اصل در این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد رفت شتری را سه روز باز دارد و باز پنج روز تا چون بیرون
رود شتر بی جا بی صبر تواند کرد و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آن چیزی دیگر باشد
و غرضش چون خواهد کسی را بجهل نسبت کند گویند لا یعرف ما ضرب اخماس الاسداس ط اصبع من بینه دخم
امر الیبری حتی یحتن لنا السقیم فصل هفدهم در آنچه اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل ا اطلب من حیث ولیس یعنی
بجوی هم از آنجا که جویند لیکن یافت نمیشود ب اطرق کرا ان النعامه فی القری در حق کسی گویند که با وجود کسیکه اولی
بسخن او سخن گوید ج طیور فیوز یعنی زود در غضب میرود و زود از آن رجوع میکند د طویته علی بلاله این مثل
وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسده او فرو خوابانند ه طار به العنقا خلیل بن احمد
آورده است که عنقا را جهت آن عنقا گویند که عنق او دراز بود و مغرب جهت آن خوانند که دور برفته بود و این کلمه
گفت اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظله بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود در ارتفاع او یک میل که او را دمخ خوانندی
هر چند که مرغی بیابان کوه آمدی پس بزرگ باگردنی بغایت دراز از جمله مرغان خوبتر و در آن کوه شکاری کردی
مرغ گرسنه شد و شکار نیافت کودکی را برداشت و طعمه خود ساخت و بار دیگر کنیزکی برداشت اهل رس پیش حنظله
بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بر او فرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند
چنانکه گویند بیت معدوم شده مروت و منسوخ شده وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر رأسه
گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل وقتی گویند که کسی
از خوفی یا اندیشه مضطرب و بی صبر شود ز طول المقام یمل وطول الکلام یمل ح طبیب یداوی و الطبیب علیل ط
الطیر بالطیر یصاد ی الطمع الکاذب یدق الرقبه فصل هجدهم در آنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل ا ظالع یعود
کسیرا ظالع لنگ را گویند و کسیر کسی که پای او شکسته باشد این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیف دیگر
کند ب ظمآن یکل عن خده مثلی این مثل وقتی باید گفت که کسی با دو عدو [illegible] کند و طاقت مقابله و مقابله قوی تر باشد

ج ظلت الغنم عبثنه واحدة عبثنه جاعت گوسفندان بهم رسیدند و درآمیختند را گویند و این وقتی زنند که اخیار
و اشرار بهم درآمیزند و در فساد یکسان شوند د ظما، فادح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی بطاقت بهتر باشد از
سیرابی رسواکننده این مثل وقتی گویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند و ظما، فادح نیز روایت و فادح شتر بار
گویند که از غایت تشنگی سست شده باشد ه ظیء دوم خیر من ظاهر سوم این مثل وقتی گویند که کسی نزدیکان بی
شفقت او بکاو و دوران مشفق دوستی کند و ظل هتال جرو و هتال دو معنی است که ابر و دیگر باشد خوشبوی و جرو
باد گرمست که بسبب جهد و بعضی گفتند روبه و این مثل اینجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت
ز ظریف فی جبیر عدد این وقتی گویند که کسی دعوای ظرافت کند و سخت خنک باشد و ظرافتهای او همه بی وقت
و نه بموقع بود ع اظلم من رمل ط اظلم من الشیب که پیر اگر سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید
با او ظلم کرده است و این مثل اینجا گویند که کسی را ظلم نسبت کنند ی الظلم مرتعه وخیم این مثل اینجا باید گفت
که کسی را از ظلم ترسانند و منع کنند فصل نوزدهم در انچه اولش عین مشتمل بر دوازده مثل ا عند الصباح
یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند که با امید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و
توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن الولید زده و وقتیکه ابوبکر او را از یمامه
به عراق بفرستاد و رافع طائی با خالد بود گفت این بیابان را من در ایام جاهلیت بدیدم بریده ام پنج روز شتر را در راه
آب ملیت خالد بفرمود تا صد شتر بخریدند و چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند و دهن ایشان را
بر بستند و چون سه روز برفتند هر آبی که داشتند باخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که
در شکم ایشان بود بر مردمان و اسبان دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر اول شب بر کره [illegible]
بروییم امید نجات باشد هم چنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجات است
و اگر نه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان سدر بدیدند و آن قوم تکبیر گفتند شادی نمودند خالد در حق
رافع بیتی چند گفت که از آن است شعر عند الصباح یحمد القوم السری ؛ و یتجلی عنهم غیابات الکری ب العود احمد
یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقدیر چنین باشد که العود احمق بان یحمد یا آنکه ذو العود و اول کسیکه این
مثل زد خداش بن خالد تمیمی بود بنابر آنکه او بر زنی رباب نام عاشق شده مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد
مادر وی رباب بنابر قلت مال و تنگدستی خداش رباب را بوی نداد و مدتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن باز
گردید و شبی بر خیمه رباب بگذشت و با وی زخوی این ابیات برخواند نظم الا ابلغ ربابا یا رباب مقاری لنا مثل بجا
اشقا اشفی ؛ فمال اسر من لیسمو الی المال نفسه ؛ اذا کان ذا فضل به لیس یکتفی ؛ فینکح ذا مال دمیما ملومًا ویترک حرا
مثله لیس یصطفی رباب این ابیات را یاد گرفت و دانست که او روی شنواند و کس پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم

فرزند پیش پدرم

فرزند ایش پدرم بخواستن من آئی و او پیش مادر رفت و گفت مرا بخداش ده که خاطر من او را میخواهد مادر گفت
او درویش است رباب گفت من مفلس دوست دارم نه مال پس با مادر خداش پیش پدر را در رفت و گفت العود احمد و المرء
یرشد و الورد یحمد ح اعط القوس باریها عشب و لا بعیر در حق کسی گویند که مال بسیار دارد و نخورد ه عطرها لا
یبغی بعد نفسها و عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زده و بعضی گفتند اول کسیکه این مثل گفت اخنس بن کعب
جهنی بود و در آن وقت که او حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و لیس است که شعر تسائل عن حصین کل رکب و عند
جهینة الخبر الیقین و بعضی گفتند جفینه است بجاء غیر منقوطه و فا ز عش رجبا تری عجبا اول کسیکه این مثل گفت
حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بد خوئی آغاز کرد حارث او را طلاق داد و مردی دیگر او را
بخواست زن در مراعات این مرد بغایت بکوشید و مرد بیش گرفتار نیش حارث رفت دیگر این زن مکفت
حارث این مثل زد ح عند النطاح یغلب الکبش الاجم یعنی بی سرو بعضها التیس الاجم خوانند این مثل وقتی گویند که
کسی را بر ساختن عدت و جمع کردن الت تحریص کنند ط علی الخبیر سقطت غنایت القاضی خیر من شاهدی عدل ک العرف
نزاع و عجم گویند رک ترک کنند یا به عادة ترضعت بروجها نزعت فصل بیستم در انچه اولش غین باشد مشتمل بر ده مثل ا
غثک خیر من سمین غیرک اول کسیکه این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحجی و قبیله دیگر
حربی سخت واقع شد معن در اثنای حمله بر دی افتاده رسید امرد بر سبیل استغاثت از معن خلاص خود طلبید معن او را
برداشت و با او برفت چندانکه او را بقبیله او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کردند و قبیله مذحج را بشکستند و معن
را با برادرش روق اسیر کردند و این روق بغایت احمق و ضعیف الرای بود در آن میان معن امرد افتاده را خلاص
داده بود بدید و از او خلاص طلبید و خود برادر سردار آن قوم بود معن را بشناخت و با برادر گفت مالا ترمرا از هلاک
رهانید بامن و سیلاد و او می بخشی برادرش معن را ببد و بخشید و معن را برهانید و گفت مرا بهم مکافات من مضاعف
باشد یلیا پسر دیگر را در خواه معن برادر خود روق را در خواست او را نیز رها کردند پس معن چون با برادرش بقبیله
خود باز گشت مردمان قبیله او را گفتند مهتر قبیله خود را بدست خصمان گذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن
گفت غثک خیر من سمین غیرک ب غاب شهرین ثم جاء بکلیتین در حق کسی گویند که در کارها درنگ کند و بعد از آن
ابتر بگوید یا بسیار زن فاسد باشد ج غضب الخیل علی اللجم ای غضب غضب الخیل در حق کسی گویند که خشم کرده در
جائیکه هیچ فایده ندهد د غضب العشاق کمطر الربیع غبار العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند شعر خاک عمل از عبیر
مرزولی به عل یا مطلوبها و استرق رقبة معتقها یعنی ببلت دست را گشا بنده ترا و به بندگی گرفت کردی آزاد کننده
او و نحوی مثل السنگه چون کسی در حق کسی احسان کند دست را و اطاعت خویش بسته باشد و از بند یعنی گناه دکردن
او و از بندگی من آورده و از بندگی درویشی آزاد کرده این مثل اینجا گویند که آزاد را به نیکوئی هم چون بنده کرده باشند

ز العزة تحت الدرة این مثل انجا کویند که کسی درحال عطا اندک دهد اما در مستقبل ازاو امید بسیار داشته باشد ح غمام ارض
جاو اخو این مثل انجا کویند که کسی در حق بیکانکان شفقت کند وخویشان را ضایع کذارد ط الغراب اعرف بالتمر کویند غراب چون
برخرما دست یابد هرچه بهتر و پخته تر باشد خورد وازانجا کفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت این مثل
انجا کویند که کسیرا بشناختن چیزی صفت کنند ی اعز من سرابلق مثل انجا کویند که کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریب
دهد و در او هیچ معنی و چیزی نباشد فصل دوازدهم در انچه اول او نا باشد مشتمل بر دوازده مثل ا نحن کل بحر نار یعنی از
هر درختی انش بیرون توان اورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می اورند ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل انجاست
که خویشان تا از یکدیکر دور باشند دوستی ایشان یکدیکررا در غایت کمال بود چون بهم رسند شفقت نمانند اما اکر باهم
باشند درمیان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی کویند که کسیرا از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا سبب کثرت
اختلاط از یکدیکر سیر نشوند ج فی ذنب الکلب بطلب الاهالة د ففد الاخوان غربة ه فی العانیه خلف فلم اقبه داقیه ز فی
افسون کرست یا جرکرنا از برای مبالغه باشد و فی بطن زهمان زاده زهمان بفتح زا و ضم او نام سکبت و اصل این مثل ان بود که
سحیم سعدی سکبت را از ان همی میکرد و دختر از ان را انجا نصب داد او بجود باز احمد تا دیکر بتانند کسی با صاحب کفت دختر
نصب می دهی او کفت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی کویند که کسی چیزی ستده باشد و دیکر بار طلبد و بعضی کفته اند
انجا کویند که کسیرا همه ساز و برک او با او باشد ط اوزع من حجام ساباط کویند حجامی بود ملازم ساباط مدائن که چون
لشکریان بحرب رفتندی حجامتی بیکی ونیامدی تا وارفتی لشکر مردم ببطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را
بجای ریش خود بنشاندی و حجامت کردی تا خون او تمام کرفت و او را هلاک کرد بعد از ان چون بکلی معطل شد این
مثل در حق او کفتند و اکنون وقتی کویند که کسیرا به بیکاری صفت کنند ی انجح من مرید تعلم مجوزان این مثل انجا کویند که
کسی عیب مردمان برشمرد وعیب خود نه بیند و او را کویند کیسهای خود را مکشا دن تعلیم شهره و نقد ناسره خود نه بینی
و مراد هیچ عیوبست ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ی فی شمنا الورد شغل عن مغانیه یا نزوة القطر و فقد بحث
المیزاب یب غفر الله لک اسحق من نیل رحمه الله فصل بیست و دوم در انچه اول او قاف باشد مشتمل بر ده مثل ا قبل البکاء
کان وجهک عابسا این مثل انجا کویند که کسی چیزی بکسی ندهد و عذر آورد که تنک دستم و او را کویند در وقت فراغ
دستی هم دیدیم قد بین الصبح لذی عینین ب انجا معنی مثل هم بیین است این مثل انجا کویند که اسباب جهت و دو وجه
روشن از امری برخیزد ج قبل الرمی تراش السهم این مثل هم وقتی کویند که کسیرا بر ساختن الات و اماده کردن عدت پیش
از وقوع واقعه تحریص کنند د قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی این مثل وقتی کویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب
کوید ه اقتلونی و مالکا کویند این لفظ عبدالله بن زبیر کفت و سبب آن بود که روز حرب جمل با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر
با امیر المومنین علی علیه السلام ایشان هر دو با هم برآویختند مالک ضربتی بر سر او زد و او را بکرفت و اصحاب خود را اواز میداد که

مرا از چنک

اشارۃ بجماعت کہ هری و هر جای منی را
بد یکی از ترفراز وادی تا چون از حرب
باز کردند بد هند و چون لشکریان
برفتندی حجامیکی

کہ مرا از چنک مالک خلاص کنید و اکر نه مرا و او را باهم بکشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملأ الکنائن
یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها پر کنند و عجم کویند ح علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ط قد یبلغ الخضم
بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان و قضم اکل بجمیع اسنان یعنی اکل بجمیع دهان مودی بود بکل جمیع اسنان ی قدر
خیرک ثم اترک یا القاص لا یحب القاص فصل بیست و سیم در انچه اول او کاف باشد مشتمل بر یازده مثل ا کل
الصید فی جوف الفرا فرا خرکور است و او مهموز است و جمع او بر فعال کنند هم چون جبل و جبال و در مثل تخفیف
همزه کردند کویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرکوشی صید کرد و دیکری اهو و سیم خرکوری صاحب خرکوش و صاحب
اهو بصید خود شادی میکردند صاحب خرکور کفت کل صید فی جوف الفرا این مثل وقتی کویند که یکی را بر اکفا
و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط ج کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمة الابرش زده است در حق
خواهرزاده او از برای پسر خود عمرو طوقی فرموده و عمرو غایب شد چنانکه کفتند دیوانی بردند بعد از مدتی چون بیامد
بزرک شده بود جذیمه این کلمه کفت د کل کلب ببابه نباح و عجم کویند ه هرسک بدر خانه خود هست دلیر
و اکسی من بصله در باب کسی کویند که لباس بسیار پوشیده باشد ز کل کلب ذاک ذیل یختال ذ کل اناء بترشح بما
فیه از کوزه همان برون تراود که در اوست ح کما تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیا ای
جازاه والدین الجزاء والمکافات عجم کویند هرانچه بکاری بدروی ط کان کراعا فصار ذراعا این مثل انجا کویند
که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از ان جلیل و خطیر کردد ی کانه بیضة الدیک چنین کویند که خروس
در همه عمر یکبار خایه کند یا کف بخت خیر من کفر علم یب اکتب ما وعدلت علی الجمد و عجم کویند بریخ نویس یج
کن یهودیا و لا تلعب بالتوریة ید کلام لین و ظلم بین یه کالحفی بضحر بذنب مولاه فصل بیست و چهارم در انچه اول او لام است
مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن حره را کویند چه اسیران حلی دختر کان پوشند و
لطم طپانچه زدنست و این مثل وقتی کویند که از ناهلی بکسی رسد ب لن یهلک امرؤ عرف قدره ج لیس عینک فاد رجی
د لکل داخل دهشة ه لعل له عذرا و انت تلوم و لیس من العدل سرعة العذل ز لامر ما یسود من یسود ح لیس فی
الحب مشورة عشق امدنی بود نه اموختنی ط لو القمت عدلا عضا اصبعی ی لو بلغ راسه السماء ما زاد یا لو ترک القطا
لیلا لنام قطا الکیست بر سر راه نشیند و چون راه کذر را بر بیند بکریزد و چون او بکذرد باز اید کویند عمرو بن مامه
شبی نزد یک طایفه از قبیله مراد فرود امد مکر ایشان دشمن عمرو کردند قطا از راه بجست و واست پیر بیدار شد
عمرو او را بیدار کرد و این مثل کفت و اکنون این مثل انجا کویند که کسیرا بی ارادت او در کاری مهیب و صعب افکنند
باشند یب لقد ذل من بالت علیه الثعالب مکر یکی از عرب بیوتی بنی را پرستیدی روزی کاری دید که روباهی امد و
بول میکرد ان مرد متنبه شد این بیت کفت شعر ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل بیست و پنجم

در انچه اولها و میم باشد مشتمل بر یازده مثل ما یعرف هرا من بر قال کفت هر عقوق و نزاعست و منه هر الکلب
و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی و منازعت از مطاوعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد بن کلثوم کفت هر کربه
است و بر موش دشتی و بعضی کفتند هر مصدر راست از هر یر تبرای اکرهنه پس معنی چنین بود که او در جهل بغایتی
بود که رنجاننده خود را از نیکوئی کننده باز نمی شناسد و این قول بقول فرا نزدیکست ب یا ارخص الجمل لولا الهره
کویند شخصی شتری کم کرده بود و سوکند خورد که اکر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد چون باز یافت دلش نمیداد که بیک
درم بفروشد و نیز ممکن نیست سوکند خلاف کند کربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که این شتر بیک درم و کربه بهای صد
درم و شتر را بی کربه نفروشم عربی چون ان بشنید کفت ما ارخص الجمل لولا الهره ج ما حک ظهری مثل ظفری و مجرای
این معنی مثلها است یکی آنکه هیچکس مرده مرا چون من نکرید دوم آنکه کویند مار بدست دیکران باید کرفت سیم
آنکه جماع بالت خویش باید کرد و چهارم آنکه هیچ کس نخواهد که کار نکند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن و انکشت
من و این مثلها انجا کویند که کسی از اعتماد کردن بر دیکران در مهمی که او را باشد منع کند د من نانی ادرک الا اینی
ه ملکت فاسجح ابو عبید کفت چون روز حرب جمل امیر المؤمنین علی علیه السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت
و با او سخنی چند نرم و درشت میکفت عایشه در جواب او این مثل کفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون این مثل
بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه درخواست به و داد و او را به مدینه فرستاد و پارسیان کویند در وقت بزرکی
رحمت کن و مقتل الرجل بین فکیه ز مرعی ولا کسعدان سعدان نبتی مشهور است از ان بهترین مرعی ابل است
ح ماء ولا کصداء صدا حدیبی و سخ او را کرینه و بعضی ولا کصدی خوانند بفتح و مد بمعنی عطش باشد و تقدیر
چنین باشد که لقیناما ولکن للعطش مثل ما کان ذلک الوقت ط ما فتح بالعروس ضرب الدف بیدها ی مثل النعامه
لا طیر و لا جمل و عجم کویند هم چون شتر مرغ مباش یا من حسنی الذئب وعد کلبا و عجم کویند هر که مناره دزد باید
چاه مقدار دارد یب من نجا برأسه فقد ربح یج من فعل ما شاء لقی ما شاء ید من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا
یه من اتکل علی زاد غیره طال جوعه فصل بیست و نهم در انچه اولها و نون باشد مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام سودت
عصاما این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر بود او نسبی نداشت اما باداب نفس و علو همت در عالم
شهرت یافت و در امثال که کن عصامیا و لا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعیم الکلب فی بوس
اهله و این نزدیکست بانچه عجم کویند ع که ز لطف مرد سلنداعروسی ج النفس مولعة بحب العاجل د نعم الشیء
الهدیه امام الحاجة ه نظر الشحیح الی الغریم المفلس و انجد من رای حضنا حضن کوهیست در شرق نجد این مثل
وقتی کویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصد کسی ظاهر شود ز انصر اخاک ظالما او مظلوما مفضل او در ما
اول کسیکه این مثل کفت جندب او دامی بود ابو عبید کفت این حدیث رسول است صلوات الله علیه و در ان وقت که حضرت

ابن لقط

ابن لقط
فرمود حاضران کفتند ظالم را چکونه یاری دهد فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم
ح الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اکر همه برابر باشند هیچ کار دیکری نکنند
و نظام عالم نماند ط الناس اخوان شتی فی الشیم این مثل وقتی کویند که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق
مخالف ی النصح بین الملأ تقریع فصل بیست و هفتم در انچه اولها واو است مشتمل بر ده مثل ا وافق شن طبقه شن
مردی بود و طبقه زنی که هر دو در کیاست و دها در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است و این
مقام تحمل ان نکند ب وجدت الناس اخبر تقله این مثل ابو درداء زده است ج وقع فی روضة و غدیر این مثل
وقتی کویند که کسی در نعمت و فراخی افتد د اوردت مالم تصدر وردت آبا وردی انچه باز سوانی برد این مثل وقتی
کویند که کسی کلمه بکوید یا امر بکند مرتکب شود که اصلاح ان متعذر باشد و الوحدة خیر من جلیس السوء ز الواقیة خیر من
الراقیه یعنی حفظ از افات و بلیات بهتر باشد از انکه مردم تدبیر و حیلت در دفع ان کوشند و هل یخفی عن الحذر مات
لب مردم را چون حادثه پیش اید کویند ای کاشکی فلان کار کردمی یا فلان سخن نکفتمی و این بعد از وقوع چه سود دارد
ح وجه المسلح اقبح این مثل وقتی باید کفت که کسی فحش و دشنامیکه شنیده باشد رساند ط وعد الکریم الذم
من تعجیل العریم ی وعز نفسک تهب فصل بیست و هشتم در انچه اولها هاء باشد مشتمل بر ده مثل ا هدنة علی دخن هدنه
صلح است و دخن تباهی درونی این مثل وقتی کویند که میان دو کس بظاهر صلح شده باشد و در باطن بغض و عداوت
باقی بود ب هاجت زبراء اصل این مثل انست که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبراء نام هر وقت که او خشم الوده
شدی احنف کفتی هاجت زبراء ج هل بالرمل اوشال وشل ابی باشد که از کوه فرود اید و در ریکستان اب نباشد
این مثل وقتی باید کفت که کسی از جائی چیزی طلبد که هرکز یافت نشود د هیهات ابن من الشمس الذرات ه الهوی
الهوان و لکن غلط باسمه و هذه بتلک والبادی اظلم کویند و کسیکه این مثل کفت فرزدق بود با قوم خود نشسته
شعر انشاء میکرد جریر انجا بر کذشت فرزدق بیتی بکفت و یکی از حاضران او را اموخت تا برود و برا و خواند این بیت
ما فی حماها لنا سکنه معروفه للناظرین و فاله ستقان حران بجریر رسید و این بیت بر و خواند جریر در حال این بیت
بکفت نظم لکن جراحات و سفاهة محرم کعتبا عتب المیزان چون ابیم د بیتی فرزدق امد این بیت بر و خواند فرزدق
بخندید و کفت هذه بتلک والبادی اظلم ز اهون من تباله علی الحجاج تباله شهری است کوچک از شهرهای کویند نخستین
عملیکه حجاج بدان نامزد شد عمل تباله بود چون بنزدیک تباله رسید دلیل را کفت اخر این شهر کجاست دلیل کفت در
پس این پشته حجاج چون این بشنید باز کشت و کفت عملی که پشته او را بپوشاند مرا خوار کرداند و این مثل
وقتی کویند که چیزی را بخواری صفت کنند ح الهوی مطیة الفتنة ط ها هنا تسکب العبرات ی هان علی الانظار
ما لم یطئ الجلود فصل بیست و نهم در انچه اولها لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل ا لا مخبا لعطر بعد عروس ب

لا مخبا بعد بوس و لا عطر بعد عروس

لا يبلغ المؤمن في حجر مرتين لا مامن الا حمق وهمزه السيف ج لا تكذب الرائد اهله د لا ابد للمصدور ان ينفث ه
لا يعلم ما في الخفا الا الكلب والاسكاف سك داند وكفشگر كه در دانبان جيب ز لا تاكل خبزك على مائدة غيرك
نان خود بر خوان ديگران مخور ن لا يضر الا الا به العذاب ج لا تؤخر عمل اليوم لغد ط لا ابد للحية الا الحية ازخار
نرايد بجز خار بجز ى لا تسخر بكوسج مالم تلتح يا لا خير في ود يكون لمنافع فصل سيم در تاخير اول وياباشد
مشتمل بر ده مثل ا يوحيى الاديم لا برقع اين مثل وقتي گويند كه كسي كارها بزبان ارد چنانكه اصلاح ان نتوان كرد
ب وكب الصعب من الاذلوله ج يمسى على حرد ويصبح باردا د بيدك اوكتا وفوك نفخ اصل اين مثل چنان بود كه مرد
شخص مدتي در جزيره گرفتار بود عاقبت الامر يكي جنگي با دكردند وباد در او دميدند ودر پشت بستند وخود را
باعتماد ان در دريا انداختند وچون بميانه دريا رسيدند مرجنگي باد ننشاند واستغاثه كرد ان ديگري اين مثل گفت
ه اليوم خمر وغدا امر و يحسب مع كل يح ز ياكل خبزه بلحوم الناس ح يبني قصرا ويهدم مصرا ط يوم السفر نصف السفر
ى ياكل الفيل بقيصره بالبقه ودراين قسم بعيدا اطناب كرديم جهت شمول فوايد وكثرت لطايف والله اعلم بالصواب

في صحيفه ثم ازمقاله اولى از قسم اول از كتاب نفايس الفنون في عرايس العيون علم دواوين كه ان عبارت از معرفة

تراكيب مصنوعه باعتبار تركيب ومعني واعراب وبنا باساير رموز واشارات وعموم لطايف ومناسبات ودواوين
وعجم چون دركثرت بغايتست چنانكه تمامت يا ازشرح وبسط وجمع وترتيبان در مقام حيرت نهند سعين ضبط ان
در اين كتاب صورت نه بندد بس قليله چند مشتمل بر بيان حاجت بدان وكيفيت دانستن ان و ذكر بعضي انا معتاد
لطيفه وابيات از عربي وپارسي كه اهل اين صناعت بحسب مناسبت مقام ايراد ان كنند ياد كرده شود انشاء الله فايده
اولى در بيان حاجت بدين علم وان ازد وجهست اول انكه علم بكتاب وسنت بواسطه انكه بعربي الدلاله اند
موقوفست بر صرف ونحو ولغت از اقسام عربيت وجميع اين اقسام بر دواوين عرب موقوفست زيراكه دلايل همه ان انجااست
والموقوف على الموقوف على الشيء موقوف على ذلك الشيء پس حاجت بدين علم جهت توقف علم بكتاب وسنت بدو از
انجاست كه امير المؤمنين علي ع فرمود ايها الناس عليكم بديوانكم لئلا تضلوا فان فيه تفسير الكتاب الله وبرتقدير
مذكور لازم ايد كه دانستن دواوين عرب فرض الكفايه باشد دوم انكه دانستن اين علم بمقتضاي ان من الشعر لحكمة
مشتمل ومشتمل بر انواع مواعظ وحكم واداب وسير ومحاسن واخلاق وتحصيل انسانيت حسب تكميل نفس بدينها
محتاج وهر چه چنين بود في الجمله محتاج اليه باشد فايده دوم در كيفيت دانستن دواوين بدانكه وظيفه صاحب
اين علم انست كه اول معاني مفردات كلمات را معلوم كند وبعد از ان بحسب تركيب معني بيت را فهم كند ومحسنات منقح
گرداند وبديعي ومناسبات ووظايف متعلقه بمعاني بيان اطلاع يابد وبعد از ان در وجوه اعراب تامل نمايد مثلا
در اين بيت كه قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل اول بدانكه قفا امر مخاطبست

از وقوف وتبك حكايتست از نفس خود وغير از بكا وذكرى ياد اوردنست وحبيب بمعني محبست يا بمعني محبوب
وانجا محبوب مناسبتر است ومنزل اسم مكانست از نزل ينزل وشايد كه اسم زمان هم گيرند وسقط جايي را گويند
كه پايان انقطاع رمل بود وانجا رمل باريك تر وكم شده باشد وشرار اتش را هم سقط گويند وفرزند را كه
ناتمام شده باشد وازين كلمه بعضي سقط گويند ودر او سه لغتست فتح وضم وكسر ولوى ريگ ها را گويند كه در
اواخر جمع والشوائي باشد ودخول وحومل دو موضع اند پس بايد كه معني بيت اينست كه توقف كنيد
تا بگريم از ياد كردن دوست ومنزل او ومقطع رمل معوج ميان دخول وحومل وبعد از ان اعراب خلاصه را باشد
ضبط كند چنانكه مبدا اين قايل وقت انشا در سفر بود با دليل قفا وبا او دو كس همراه بوده باشد يا يكي با عتبار
تثنيه فعل يعني قف قف كقوله فيها في جهنم يا بدل نون خفيفه بالف يا خطابا با نفس خود كرده واعتبار باطراد
خليلان مقدر باشد بحسب قاعده عرب چنانكه خليلي ان الحب اعرفانه واو در ان سفر با دوست ومنزل كرده
تا بموضعي رسيد كه انجا پيش از ان منزل دوست او بود وچند بيت انشا كرد وچون بود كه وجه ملك كفي بود او
چه فا از براي تحضيض يعني سبب بود وچيز من للنسبت بالاشيا ومحيطاتها وتعقيب وترتيب صورت نه بندد وا عاص
نسبت با قايل بنابر انكه او طرف دخول بوده باشد اگر فا بيار در جاي بود پس با اعراب شروع كند چنانكه گويد قفا
فعل امرست وفاعل ودر اصل قفا بود واو را قياسي بر مضاعف حذف كردند واو همزه وصل مستغني شد قفا
شد وتبك فعل امرست وفاعل ودر اصل تبكي بود جمله را حسب ثقل حذف كردند وچون جواب شرط محذوف واقع
شد يا بجزم بسقيا د وتقدير چنين باشد كه قفا فانكما ان تقفا تبك ومن حرف جرست وشايد كه از براي ابتداء
غايت بود وشايد كه از براي تبيين بود وشايد بمعني على باشد وذكرى مصدرست ومجرور من تقديرا وبواسطه
الف اعراب ظاهر نشد وحبيب مجرورست باضافت واو مفعول ذكريست وفاعلش محذوف تقدير چنين باشد كه
من ذكرنا حبيبا فاعل را بيندا ختند واضافت بامفعول كرد ومنزل عطفست با او مجرور وتعلق دارد بتبك و
شايد تقدير چنين كند كه تبك على حالنا وعلى همنا من ذكرى حبيب وبرين تقدير من ذكرى حال بود از قاما
يا صفتا وباشد وتنوين منزل شايد كه عوض باشد از حبيبي ومنزلي وحبيبا ومنزلنا وشايد كه براي تعظيم باشد
چنانكه در شاهر ذا ناب وبا حرف جرست وسقط مجرورست بدو واللوى مجرورست تقديرا باضافت سقط
با او ومجرور بايد كه تعلق داشته باشد بذكرى وبرين تقدير باز براي الصاق بود وشايد كه صفت حبيب باشد
برين تقدير وشايد كه صفت هر دو باشد حبيب ومنزل تا بيان بسقط اللوى وشايد كه حال بود از حبيب يا از
حبيب يا از منزل بتقدير حبيب او منزل وشايد كه صفت حالنا محذوف بود وشايد كه حال بود وشايد كه حال بود از تبكي كه
دال باشد بر ان اي حالكون البكا واقعا بسقط اللوى وشايد كه صفت بكا محذوف بود اي بكا حاصلا بسقط اللوى

وشايد كه حال بود از ذكرى وتقدير چنين باشد
كه قفا نبك من ذكرى حبيب حال كونه حاصلا
او شايد بسقط اللوى وشايد كه حال بود از فاعل
ذكرى اي نبك من ذكرنا حالكونا واقعين
بسقط اللوى وشايد كه صفت ذكرى بود
اي من ذكرى حبيب مناظرات بسقط اللوى

وشاید که حال بود از هر دو ای حالکونه الوقوف والبکا حاصلین لسقط اللوی وشاید که صفت هر دو باشد
ای وقوفا وبکاء ثابتین لسقط اللوی وشاید که حال بود از وقوف وبکا وذکرے ور جمیع تقادیر عینا ولبا
از برای تعدیه باشد وبین ظرفست والدخول مجرور است باضافت بآو وحومل عطف است بآو وبین ثابت
که حال بود از سقط اللوی وشاید که صفت لوی بود وشاید که حال بود از فاعل ذکرے ای حالکونها ثابتین
بین الدخول فحومل وشاید که صفت ذکری بود وشاید که صفت بعد از صفت فرلها باشد وشاید که حال باشد
از ضمیر یکه در عامل لسقط اللوی بود واکنون تا بسقط اللوی نقل کردیم بحسب تقادیر محتمله در ان والله اعلم بالصواب
فایده سیم در ذکر اشعار لطیفه وابیات سایره از عربی وفارسی مناسب هر مقام در معرفت وحقیقت بود
نضر فاریابی گوید **مظم** نظرت بنور العقل اول نظره فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس ولا زال قلبی لائذا
بجمالکم وحضرتکم حتی فنت فیکم النفس فصار بکم لیلی نهارا وظلتی ضیاء ولاح فجنا بکم الشمس وزیتونة
الفکر الصحیح اصولها مبارکة اوراقها الصدق والانس فروحی زیتی والخیال زجاجتی وعقلی مصباح ومشکاته
الحس **الکعن** یا من اشبع البهیم المتکلم والبهیم یوجب المتظلم وعلیهم یجلو التاسف ولا ذی ویلی لواعات
الغرام المعرم هذا الوجود وان یکن ظاهرا وحیاتکم ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود بدا ووجود هذه الکائنات
توهم ملکت محبتکم حقایق جودکم وهو اکم فی العالمین محکم وشغلتم کلی بکم فجوارحی وجوانحی ابدا تحن الیکم
واذا نظرت فلست انظر غیرکم واذا سمعت فمنکم او عنکم ولو انتهی ابدے سوی جودکم فالی العوالم لیس عندی حکم
فارسی مقصود دل عاشق شیدا همه اودان مطلوب تن وامق وعذرا همه اودان بینای هر دیده بینا همه او بین
زیبائی هر چهره زیبا همه اودان یاری ده محنت زده مسکین جز او نه فریادرس بیکس وتنها همه اودان
هر چیز که دانی جز او دان که همه اوست یا هیچ مدان در دو جهان یا همه اودان در سینه هر غمزده پنهان همه او بین
ور دیده هر دلشده پیدا همه اودان **اخی** ای صفات تو بنها دار زبان انداخته عرف ذات بیتی راد رکام انداخته
عقل را ادراک صنعت دیده ها بر دوخته فطرت را وصف عقلی بر دهان انداخته در دبیرستان علم لایزالت
عقل پیر **اخی** هم چو طفلان از بغل لوح بیان انداخته هر که گویا گشته در وصف تو دستش عزتت هم چو حنظل
اسّی اندر زبان انداخته بلکه سر کرده فضلت با بنی ادم از ان غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته
در ضیافت خانه فیض نوالت منع نیست در گشاده است وصلای در داده خوان انداخته سالکان راه تو
توشه زنادی کنند کو چه باشد کام عالم پیش ایشان انداخته **اخی** خسته درد تو جان داد وبدو نشانت رسید
سالک راه تو چون خود بپایان نرسید عقل با سایه زلف تو بجز نیافت دوح جز بنور روی تو با پایان
نرسید عاقلا از روی عشق مکن کاین سودا جز بسودا زده دل بی سر وسامان نرسید جان عشاق جهان خون

شد از این اندیشه که همه طالب اند ویکی ان نرسید **اخی** ای جمالت راحت هر سوخته در هوایت مرغ دل
بر سوخته نور حسنت نه سپهر افروخته تاب عشقت هفت کشور سوخته اتش عشقت فتاده در جهان
رخت درویش وتوانگر سوخته **اخی** این ضعیف گوید **مظم** عقل در کوی تو سرگردان بماند فکر در اوصاف
تو حیران بماند عمر در سودای بیحاصل برفت دل اسیر درد بیدرمان بماند هر که خورد از جام عشقت جرعه
تا قیامت بی سر وسامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا غرقه دریای بی پایان بماند از حقیقت
چون کسی بوئی نیافت هر یکی در گفتگوی زان بماند در دلم این راز بودم سالها عاقبت راز نهفتن نهان
بماند شمس هستی افتاب روی تو تا ابد چون ذره سرگردان بماند **مناجات** از دیوان منسوب بحضرت امیر
المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام **مظم** لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت
تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی لئن اعطیت
نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع الهی
تری حالی وفقری وفاقتی وانت لمناجات الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی
سیب جودک مطمع الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل
رجائی منک لا ینقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هنالک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
فمن لمسیء بالهوی یتمتع **فارسی** ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم ساز ای کارگشای هر چه هستند
نام تو کلید هر چه بستند ای واهب عقل وباعث جان با حکم تو هست وبست یکسان ای حکم تو عالم
تحیر عالم ز تو هم تهی وهم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از سمت بندگی وشاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی از اتش ظلم ودود مظلوم اسرار همه است معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم
هستا ز کرم تو تا گزیرم بیش و تو نه زین نه طاعت ارم اخلاص نهی شفاعت ارم یکذره ز کیمیای اخلاص
گر بر مس من زنی شوم خاص در هاء همه رعفه خالیست جز در گه تو که لایزالیست **در نعت حضرت رسول**
الیک والی ما تسلی الرکائب ~~ومنک والا فالرجاء الرغائب~~ ومنک والا فالرجاء مضیع وعنک والا فالمحدث
کاذب **اخی** حسان گوید **مظم** له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر له راحة لو ان معشار جودها
علی البر کان البر اندی من البحر **فارسی** ای مسند تو ورای افلاک صد رتو خاک بوده حاشاک دور از تو زخم
محض رحم بر باد تو در فرعی زیارت طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک هر چه ان سمت
حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک در عهد نبوت تو ادم بوشیده شوم ز عز فاک **اخی**
ای چشم وچراغ اهل بینش مقصود وجود آفرینش صاحب دل لا ینام قلبی مهمان ابیت عند ربی

ای وصف تو لا نبی بعدی خود وصف تو زبان سعدی و این فقیر قصیده بر روضه مقدس الحضرت خوانده
است و چند بیت از آن اینست بیت هذه دار لمن احببت قد ما بالحمی ام ریاض القدس ام جنات عدن قد دا
جاهنا او طائف احبابی فنام محبتی قف بها نتبراك یا قلبی فقد نلت المنی اخی بر منم بر استان خواجه درد
سرای یا حبذا لتشا بنکه اکنون نقش بند دم را و بنگر می بینم حقیقت وارهات سرعنت وین سرای
دعوت سلطان خیل انبیا چون بر لطفش مکر اوردم اینجا موکسات ورنه این مسکین کجا واین سعادت از
کجا ای زبانها لال فکرت عاجز اند در مدح تو دی سیا بها قاصر و اوصاف تو بی انتها نطق این بی چاره
در مدحت چه یارد گفت چون مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا ناچه باشد گفته چون من هزاران
خاکسار در ازاء سوره طه ویس والضحی در اکتاب شرف دعوت وعلو همت متنبی راست اذا غامرت فی
شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم یری الجبناء ان العجز
حزم وتلك خدیعة الطبع اللئیم لصاحب علاء الدین بن جهند فی اقتناء العلی تقرنا جنباء تماد المنی الد
ترنی دعة بیدنا اذا جد فی سیره فرزنا فاباؤنا الغرقد استوی من المجد ثم المبانی لنا فان لم تشد
ما مجهودها ستنهار والله ما لنا البنی للمتبنی بخیر عندی همی کل مطلب ویقصر فی عینی المدی المتطاول
ومازلت طودا لا تزال مناکبی الی ان بدت للضیم فی الزلال ومن یبغ ما ابغی من المجد والعلی تساوی
المحایی عنده والمقابل غنانه عیشی ان تفت کرامتی ولیس بغیاث تفت الماکل فارسی کلاه ملك ره طلب
مکنی نباد ببند که سرفرازی هایم سر فراند بود بار روی هوس بر بنا بدا بیخنی بسوز سینه و
خون حکر نواند بود بلند همت باشی که رتبت تو چنانکه همت تست اند رتواند بود اخی و
والکرم الاحب بحبل نفسه وانی لها فوق السماکین جاعل ادمی بر حسب همت خویش قرب مرحبا الله به
وران بند چندان کردد از حماسه ساغسل عنی العاد بالسیف جالبا علی قضاء اسر ما کان
جالبا واذهل عن داری واجعل هدمها لعرضی من باقی المذمة حاجبا ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت
یمینی بادراك الذی کنت طالبا فان یهدموا بالعذر داری فانها تراث کریم لا یبالی العواقبا اخی عزمات
لا یرید علی الذی یهم من مقطع الامور صاحبا اذا هم لم یردع عظیمة امره ولم یات ما یاتی من
الامر حاجبا در اکتاب علم وادب از دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام حرص بنیك علی
الاداب فی الصغر کیما تقر بهم عیناك فی الکبر فانما مثل الاداب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش
فی الحجر هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر ان الادیب اذا زلت به قدم یهوی
علی فراش الدیباج والسرر فارسی چنین گفت دانندهٔ دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر بدانش

نکرده

نکرده و باشی از کلاه که دانش گرامیتر از تاج گاه هنر از سر شهریار نبود هنر نور تا جداران بود در ترك مفاخرت
بنسب از دیوان حضرت مرتضی علی ع بیت یا ایها المرء کن ابن اخا ادب من عجم کنت ام من العرب ان الفتی من یقول
ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی اخی هم از دیوان الحضرت ع الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم ادم والام
حواء فان یکن لهم فی اصلهم شرف تفاخرون به فالطین والماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی
ادلاء وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز بعلم لا تکون جاهلا ابدا الناس موتی واهل العلم
احیاء اذا ما لم یکن للمرء شیء یجوز به لصاحبه فخار تراه مباهیا بابیه جهلا وذلك عند اهل الفضل عار ولکن ان
کان اعرابی الی وزراء کلهم خیار یفخر لا بهم کالدر یخرج وما انا کالرماد ابوه نار شعر نسب از خویشتن کنم
چو گهر نه چو خاکستر کز اتش زاد در ترغیب نیکی وسعی در نیك نامی وتربیت کو بیت شعر وللفتی من ماله ما قدمت
یداه قبل موته لا ما افنی من کل ما نال الفتی قد یلتذ والمرء یبقی بعده حسن الثناء وانما المرء حدیث بعده فکن
حدیثا حسنا لمن دعی فارسی صاحب شمس الدین راست شعر بر که اجل زند بر ها هیچ است وین مخنثی وسیم و
درها هیچ است چند نکته بر توبه کار در منکوم نیکی است که نیکی است دگر هیچ است اخی نام نیکو را بر زبان نعم
باقی گفته اند این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات مبنی راست وما منزل الذات عندی بمنزل اذا لم اجل عنده
واکرم اذا ساء فعل المرء ساء ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم وعادی محبیه بقول عداته واصبح فی لیل
من الشك مظلم واحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان اشرف همة
واکثر اقداما علی کل معظم لمن طلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب واهانة مجرم در انتهاز فرصت
از دیوان حضرت امیر المؤمنین ع اذا جادت الدنیا علیك فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود
یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی ولت تولت اذا هبت ریاحك فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون اخی من صبیح الجمر حتی لفه ملا من سفع الذکا
فارسی در باب کنونکه نعمتت هست بدست کین دولت وملك میرود دست بدست وقت هر کار نکه دارکه
نافع نبود نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند در نهی صحبت لا تصحبن لئام الناس ان لهم عدوی وان
کنت من عز صاحب فالریح اخذة مما تمر به نتنا من النتن او طیبا من الطیب اخی باندان کم نشین که
صحبت بد کرچه پاکی تو را پلید کند چشمهٔ افتاب رخشان را ذرهٔ ابر ناپدید کند از دیوان منسوب بحضرت
امیر المؤمنین ع لا تصحب اخا الجهل وایاك وایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه یقاس المرء اذا کان برائه وللشیء
من الشیء مقاییس واشباه اخی وقارن اذا صاحب حرا فکم من جاهل اروی حکیما حین اخاه یقاس المرء اذا کان
برائه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه فانما یرتبط ویزری بالفتی قرینا واه اخی وان قرین السوء یعدی وشاهده

كما سرفت صدد الفتاة من الدهر **دو صوابى كمت** بفنى الناس ضنابها عن هفوات القليل والقال مضربت
بالوحشة مسانسا وجى على ناعم البال اخى انت بوحدتي ولزمت بيتي فهم الزكى ولى المسرود و
ادبني الزمان فلمياني هجرت فلا ازاد ولا ازور ولست بسائل ما اسا والجندامر ركب الامير **ما تعا** عنم اياد ايا ما
از مودم بداز كنج عزلت سرائى ندهم بر بيمارى خويش خور سند كشتم چو درهيچ سرنيست شفائى ندهيم
در صبر وعلم وحفظ وعهد وشكر از ديوان منسوب بحضرت امير المؤمنين على عليه السلام در نصيحت فرزند سيد
امام حسين عم تردّى رداء الصبر عند النوائب تنل من جميل الصبر حسن العواقب وكن صاحبا للحلم فى
كل مشهد فما الحلم الا خير خدن وصاحب وكن حافظا عهد الطريق وراعيا ذمة من كان الحفظ صفوا
المشارب وكن شاكرا لله فى كل نعمة يثبك على النعمى جزيل المواهب وما المرء الا حيث يجعل نفسه فكن طالبا
فالناس على المراتب **وهنر امتنا** اذا كنت فى نعمة فارعها فان المعاصى تزيل النعم وكن موسرا شئت او معدما
فلا يقطع العيش الا بهم حلاوة دنياك مسمومة فلا تأكل الشهد الا بسم اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا
اذا قيل تم باى لسان بعض نعمائك اشكر باى بيان لى حدولك انشر حبائلك فردوس جرى من خلاله
لنا من اياديك العزيزة كوثر شاشكره ما دمت حيا وان امت فان رميم العظم فى اللحد شاكر **فارسى** نفس
مى نياد مرنمارشكر دوست كه شكرى ندانم كه در خوردا وست عطاييست هر موازا و بر تنم چكونه بهر
موى شكرى كنم كرا دوت وصف احسان اوست كه اوصاف مستغرق شان اوست **در معاشرت با**
مردم از ديوان منسوب بحضرت امير المؤمنين على عليه السلام حسين اذا كنت فى بلدة غريبا فعاشر
بآدابها ولا تفخرن فيهم بالنهى فكل قبيل بالبابها **اخى** عاشر بلطفك من تحاورته واذنه واعذب
منطقا لك لسمع وكن للمخالف بالضمير كمثله فيذاك نفترن من لهيب ويصدع **اخى** وكم من يد قبلتها
عن فروده وكان مناى قطعها لوامكن ولكن على احرف الزمان وجوره انا افنع نفسى باللتى هى احسن
للصاحب شمس الدين فى نصيحت يك نصيحت بشنوار مى كادران بود عرض چونكى عرض ماى مشوت
ارنيش كن طاعت فرمان حق بر شفقتى بر خلق او در همه حال اين دو خصلت را شعار خويش كن
كار تو دايم تواضع بود با خورد و بزرك منصب چون بيشتر كشته استاكنون بيش كن كر كسى در
ملك بيد تو ارمال خويش كوش با درد ملان عاجز درويش كن اب در حلق صعيفان اركرم
چون نوش ديز موى بر اندام حصم از بيم خود چون نوش كن كر تكبر ميكنى با خواجكان سفله كن ور تواضع ميكنى
با مردم درويش كن مصلحت از قول دين داران كامل عقل جوى مشورت با راى نزديكان دوراند يش كن **اخى**
جنان بزندكانى كن اى نيك راى بو نيكه توفيق دادت خداى كه خاتمه بخير ما كنت دست كرنند درينى

ابد

اين انكشتهاى **انوری کويد** درجهان با مردمان دانكر چون بايد كذشت * الفقدر عربك بابد مردم ازاد مرد
كاشتهاد رغم او تركنند از اب كرم * فى المثل كر بكذرد بر دامن او اب سر **اخى** چو بيش مردمان بسيار كردى
اكرچه بس عزيزى خوار كردى **اخى** بر همه خلق سرافراز شود هر كه چو سرو مالك دامن بود وراست روكو بنگر
در تغيير احوال رايت الدهر مختلفا يدور فلا مهم يدوم ولا سرور وكم بنت الملوك به قصورا فما فى
الملوك ولا القصور **قيل** لما رض يحيى بن خالد البرمكى فى السجن كتب بهذه الابيات الى هارون الرشيد و
اوصى باعطائه اليه بعد الموت **نظم** اما والله ان الظلم لوم وما زال المسى هو الملوم ستعلم فى الحساب
اذا التقينا غدا عند المليك من الظلوم * سيقطع اللذذ عن قريب * من الدنيا وسقطع الهموم * تنام ولم تنم
عنك المنايا * تنبه للمنية يا نؤوم **اخى** الى ديان يوم الحشر نمضى * وعند الله يجتمع الخصوم **نادرى** كلبه احزان شود
روزى كلستان غم مخور * بشكفد كلهاى وصل از خار هجران غم مخور * كرچه بر كردون از بد دوران دون سركشته ايد
اين سركشتكى روزى بپايان غم مخور * در غم چوكان او چون كوى سر كردان مباش * هست هم در حال
حال كردان غم مخور هر غمى را شادى در پى بود دل شاد دار * هيچ دردى نيست كانرا نيست درمان غم مخور *
بى سحر هر كز غانده شام تى صبرى مكن * هرچه دشوار است روزى كردد اسان غم مخور **اخى** وبين رفته عين
وانتباهتها تقلب الدهر من حال الى حال **اخى** هى تا نكردانى اكثر * جهان اذكر كون شود داورى **اخى**
دل برين كنبد كردنده منه كاين دولاب * اسيايست كه بر خورد عزيزان كردد * خود كرفتم كه بس از سعى بكام
دراز * كار انسانكه دلت خواست بسامان كردد **اخى** بجرامى از اين عالم بانا بر جاى **اخى** كه بيك دم زدنت
كار دكرسان كرد **اخى** فتبك على رغم الحسود وبينيا لنيم كطيب الملك شب بر **اخى** الحزن فلما امناد الصبح فرق
بيننا واى نعيم لا تكدره الدهر **اخى** هر كز بباغ عمر كيا هى وفا نكرد * هر كز رشنست دهر چند يكى خطا نكرد **اخى** حباط
رود كا دبيالاى هيچ كس بيراهنى ندوخت كه اخر قبا نكرد **اخى** جميع فوايد الدنيا غرور ولا يبقى لمسرور سرور **اخى**
فقل للشامتين بنا افيقوا * فان نوايب الدنيا تدور **اخى** جهان براد رماند بكس * دل اندر جهان افرين
بند و بس **در ترك ارزو** وخالف هوا اذا نازعتك النفس يوم بشهوة وكان اليها للفساد طريق فخالف
هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف صديق **اخى** نه او بكام تو بود امدن نه اخر بكام تو باشد
شدن ميان دو ناكامى اندر جهان بكام دلت زيستن چون توان **اخى** كبر مركه بعمر اجل دهد ناچيز
نقد بر شود موافق به بيرم ايام شباب را عوض چون بهم ياران كن شتر را بدل چون كرم **سعدى كويد**
اكر لذت ترك لذت بدانى دكر شهوت نفس لذت نخوانى سرهاى علوى كند مرغ جانت كر از چنكل
باز آزش رهانى ولكن تو با صبر عنقا نباشد كه در دام شهوت بكنجشك مانى دريغ ابدت هر دو علم جزيدن

اکر قند رهندی کرد آذرخش بدانی ؛ علکی دی ذبی نشاید خریت ؛ کر از نقد عزت نشد رایکانی همین حاصلت باشداز
عزباقی ؛ اکر هم چنین باج زر شاه ستانی ملکها بهر از نرند کانی بدست ؛ چو افتاد نامرف شد زند کانی ؛ وصیت همین است
جان مرا در ؛ کدا او قات ضایع مکن تا توانی در توانکری و درویشی الناس ترى الخصت عنهم ان جمع اقطار البلاد و دون
القرى ؛ عبید ذی المال وان لم یطعموا ؛ من غمره فی جرعة یشفی الصدی ؛ وهم لمن املق اعداء وان شارکهم فیها اناف
وجوی ؛ لا یرفع اللب بلا جد ولا تضع الجهل اذا الجد علا ؛ من لم یعظه الدهر لم ینفعه ؛ ماراح به الواعظ یوما او غدا
اخی اذا قل مال المرء لانت لانت قناته وهان علی الادنین والاباعد ؛ وضاقت علیه ارضه وسماؤه ؛ واصبح لا یدری وان کان حازما ؛ اقدامه خیر له ام وراؤه
وان غاب لم یشتق الیه خلیله ؛ وان عاش لم یبر صدیقا بقاؤه ؛ فللموت خیر للامرء من اخصاصه ؛ من العیش فی ذل مقیل
عنائه اخی توانکری همه عیبی جهان بپوشاند ؛ که عیبهات بیکبار که نهد در قناعت الا استغن عن شئت
ان کنت قادرا فانما اذا استغنیت کنت نظیره ؛ واحتج الی من شئت احسان مفضل ؛ فانک اسیره احسنت عن شئت صرت امیره
وان کنت محتاجا الی ذی کفایة فانت بلا شک فقیر اسیره ؛ عز النفس عن لزم القناعة ولم یکشف لمخلوق
قناعة ؛ رانی کلما اشتد واحتاط علی الاطماع فارقه الحاجة نفضت یدی عن طمع وحرص وقلت لفاقتی سمعا
وطاعة فارسی کسیکه شاخ حقیقت کرفت بد نکرفت ؛ کسیکه راه قناعت کزید بد نکزید ؛ کسیکه عزت
عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید لا چون دایره کر محیط بجای شوی ؛ چون
نقطه اکر ساکن بیکجای شوی ؛ از قسمت خویش دست بیرون بنزی ؛ ور چون سر پرکار دهر جای شوی در تواضع
اذا کنت وافقت الرجال فکن فتی ؛ وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا ؛ علی الکبد الحری لکل دنی ؛ بجسم کساه
در دنیا یدهی ؛ کر از خود برنزکی نماید همی ؛ بزرکی که خود را بخورد ان شمرد بدنیا و عقبی بزرکی ببرد ازاین فاکداری
منبع پاک شد ؛ که در پای کمتر کسی خاک شد ؛ ای اصل تو در خاک سیاه تن ار منی ؛ در سرهمی مکن که آنکه تن کی
زخاک باشد واخر شود بخاک ؛ او را کجا رسد سخن ما نی و منی تذلل لمن ان تذللت له ؛ یری ذاک للفضل لا للبله
وجانب صداقة من لا یزال علی الاصدقاء یری الفضل له در شکایت روزکار و اخوان از دیوان منسوب
بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تغیرت المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء وبقی الود ما بقی اللقاء خاقانی کوید
تا جهان است از جهان اهل وفائی برنخاست ؛ انیک عهدی بر بنا مداستانی برنخاست ؛ خون بخون مسوی
کرامت نشانی مانده نیست ؛ خود بجود میباد کز جمعه وفائی برنخاست کو بیاد رکشور طابر تنجز و وفا یا خود
اند عنقا کسور هیچ جائی برنخواست ؛ از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی ازانک هر کزار کاشانه کرکس همائی بر
نخواست میل در چشم امل کش تا نبینی در جهان کز جهان تا دیکر زندان سرائی برنخاست مبتی کوید
کفی بک داء ان تری الموت شافیا وحسب المنایا ان تکون امانیا اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا

اخی
کیمیائی خوار یا مونسم کرده زکتب
در صناعت بنت روی قناعت
کرده در عالم کیمیائی بهر از قناعت
نیست خواجه بعضی الدنیا
کانما یطول بکل صلاة من هم
اضر وجدت الرفق الیغ فی السمو
ولم ار کالتواضع فی العلو ومن
لسبق اللسان علی سفیهی کمن
دفع الصلاح علی عدوهم
تغیرت المودة والاخاء وقل الصدق
وانقطع الرجاء واسلمنی الزمان الی
صدیق کثیر الغدر لیس له رعاء ورب
اخ وفیت له وفا بعون المودة
ما دام وفی وبقی الود ما بقی اللقاء

فلا ینفع الاسد الا حیا من الطوی ولا ینبغی حتی تکون صنوا برا اخی خود رهای بکند دامن من دست محن خود کند که
نکند بر دو رفتهای دول الحزمن دیده ام از وصل و هجر لا ابرح ؛ والحزم من میکنم از جور فلک لا ابال اخی هوای
جهان را صفائی ندیدیم جهان و وفا را هوائی ندیدیم بپایان شنیدم شب عمر و هرکز رنج امانی جفائی ندیدیم در در
غیب السفر مؤید الطغرائی کوید حب السلامة یثنی هم صاحبه عن المعالی ویغری المرء بالکسل ؛ ان العلا حدثتنی
وهی صادقة ؛ فیما تحدث ان العز فی النقل ؛ لو ان فی شرف المأوی بلوغ مدی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل ؛ اعلل
النفس بالآمال ارقبها ما اضیق العیش لولا فسحة الامل ؛ وان علانی من ادنی فلا عجب ؛ لی اسوة فی انحطاط
الشمس عن زحل ؛ غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرج ؛ مسافة الخلف بین القول والعمل اخی بسبب عوینی در
مرد بحظ باشد بکان خویش درون بی بها بود که نه یابد سفر چرخ مرمات اشنا نه ماه سفر خزانه ما است
و او سنا دهند بجرم ماه فلک در نکاه باید کرد که این کجاست را وان کجا سفر ؛ درخت اکر متحرک شدی
دجای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر اخی تنقل فلذات العلی فی التنقل ودع کل صاف لا تقف عند منهل
ولا یتبع قول امرء القیس اثر المضلل من لا یهتدی بمضلل فلا مقدر الا و هی جندر عز و لا دار الا و هی داره فاجلل
وفی الارض احباب وفیها منازل فلا تبک من ذکری حبیب و منزل اخی سفر کن چو جای تو ناخوش بود کرفته جای
ومش بدان تنک بست وکرنک کردد بورا جایکاه خدای جهانرا چه تنک بست اخی چو بلبل سر بنا بم از کلستان
اکر من روی کل خندان نه بینم ؛ عنان از خلد کردانم بمالک ؛ اکر تو غیبی از رضوان نه بینم اخی تغرب عن الاوطان فی
طلب العلی ؛ وسافر ففی الاسفار خمس فواید ؛ تفرج هم واکتساب معیشة وعلم و اداب وصحبة ماجد وان قیل فی
الاسفار ذل ومحنة وقطع فیاف واحتمال الشداید فللموت خیر للفتی من قعوده بدار هوان بین واش وحاسد
در قدوم اخی جاء البشیر مبشرا بقدومه فملئت من قول البشیر سرورا ؛ والله لو قنع البشیر بمهجتی ؛ اعطیته ورایت ذاک
یسیرا لاخی الشکر لله که پس از محنت بسیار ؛ با تو بفتی خوش نشستیم و کریار الاخ فقد ملک المیمون لیثرث فاتحلت
هو محی فقلت الحمد الاسعد مقبلا اخی الشکر لله که نه مردیم و ببدیدیم ؛ دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم ؛ از در فتی
و باز امدن و دابت منصور ؛ بس ما بخواندیم و با خلاص دمیدیم ؛ دستی که بنجا است چنین کوشی بسارت هم چون
در ملقی بوسیت بجی کان بد و بدیدیم فالو عرس لکریمی عند الامثال وبدا لنا خیایر الامال بید یوم تسالیه و
سمائه شمس علیها بهجة وجلال سعدان منها نعیم دایم فده تمیه علی الانام ظلال واذا تقاربت البعود یعنهما
یرجا الصلاح ویحسن الاحوال اخی مبارک باد و میمون باد این سور ابادت وزار تو دستور تو بخور شید
کردون سعادت چو کشتی مجمع نور علی نور دعا برا دو مرضی میتنی کوید نظم المجد عوفی اذ عوفیت والکرم
وزال عنک الی اعدائک السقم ؛ وعادت الشمس نور کان فارقها ؛ کانما فقدها فی جسمها الم فما اخصک من بین بهنیة

اضر فالواو کنا الشعر فلت حروره حلت
باب البواعث والدواعی مغلق
الدنیا و فلاکسیم یریحب ضد النوال
ملیح یعشق ومن العجایب انه لا یشتری
ویجان فیه من الکماه ولیس
اخر یقولون لی داو الاحبة قد
وانت کاتب ان ذا الغرب فقلت
وما یفنی بدو عزیز اذا لم یکن
بین القلوب قریب ص ۴۲۴

انا سلمت بكل الناس فقد سلموا اخر واندكى صعف بلب دو روفه نو انس فتنه در جهان افتاد تا ابد هیش زات ک
ترا از جهان هیچ افتی مرهاد اخر صحة تصحبك الایام وابتهجت بها المکارم وابهلت بها الیم وعلمهاد
المجد بعد سعوطه واضاء بجم المفضل بعد افوله وابهلنا الانوا بعد جمودها وازهر عود المجد بعد ذبوله
در تهنیت عید نوروز الصوم والفطر والاعیاد والعص منیرة لك حتی الشمس والقمر اخر روز نوروز سر سال
عجم برش چون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو پیروز باد همه روز تو عید و نوروز پر باد ابنر
بجولحال بالاقبال وبمن بروز سعید الفال عام عذبنا ایام مسعودة یقضی علیک برفعة وجلال دون
نوروز سر سال بوت فرخنده باد سال وماهت هر یکی از دیگری فرخنده تر اخر با سعد طالع تو عاد عید
علیک ومثلها الف یعود ملك یا اکرم الکرام تهنی کل عید وکل نیروز دبیر فقدا بجد الاقبال ما وعدا و
کوکب المجد فی افق العلا صعدا شرایه شمس للعلی ولدت بجما وغابت عن طلعتنا سدا اخر موج بحر کرم
گوهری بدید آمد زاوج بوج اشرف اختری بدید آمد بباغ مجد ومعالی کل مراد شکفت بفال دولت ودین
بری بدید آمد دهی محبتر بلند اختری که اختر او زسعد اکبر چرخ اکبری پدید آمد در تعزیت حکم المنیة فی البریة
جار ماهذه الدنیا بدار قرار بینا تری الانسان فیها مخبرا حتی یری خبرا من الاخبار فالعیش نوم والمنیة یقظة
والمرء بینهما خیال سار فلو کانت الدنیا تدوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلدا اکمال الدین اسمعیل کرید
دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت برومند جوانی دریغا جهان کامرانی که او را شکسته در کام
کامرانی بهالی سرافراز ببلبل کرد و رفت نماد ابن از چشمه زندگانی جهانا تورا سزد نباید که بی او
کنی برما عرصه کل یوم بیانی اخر بجد بنیا نحن اهل منازل ابدا یجرا الجیب فیها فعیقوا شکی علی الدنیا
وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا من کل
من ضاق الفضاء بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق اخر سالت الندی والجود مالی اری کما تبدلتما ذلا
وغزا مؤبد وما بال رکن المجد امسی مهدما فقالا اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد
کنتما عبدیه فی کل مشهد فقالا اقمنا کی نعزی ففقده مسافة یوم ثم نتلو فی غد اخر فضا جری وکما
سبق مفضل بغیض جزع اوقلق قضی الله ما کان فی امره ففیها اضطراب والامر حق در اشتیاق وتعشق وفراغ
وو داع مبتنی کوید الشوق مستغاثتی بنا الکمد حتی اکون بلا قلب ولا کبد وکلما فاض دمعی غاض مصطبری
کانما سال من جفنی من جلدی ولا الدیار التی کان الحبیب بها تشکوا الی ولا اشکو الی احد اخر بارها
کام دل خویش بهستاندم لیکن این بار نباکام دلا از دستانشاد قدر ایام وصال تو نمیدانستیم تا دکر
باره مرا کار بهر پیغام افتاد تلخی هجر تو ام خسته جگر داشت ولی تا موصلیم شکر از لعل تو در کام افتاد اخر

الام

الام علی حب الحسان الام وکم بین قلبی والغرام ذمام وحتام ابکی وانوح تحننا اذا ناح قری وحن حمام
ولولا الملیحا صادت بسعر لحظها لما فاولی حب لها وغرام ولو کان بالعذال مابی من الهوی اذا علموا ان
الملام حرام ابا قلب کم تشکو ولیس بنافع لك الیوم شکوی فی الهوی وکلام اخر اذا قلنا هذی العجل
هلال البلد یقولون لولا الهجر لم یطب الحب وان قلت کرب دایم قلتما نعید محبا من ید دم له الکرب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی یقول باحران الهوی یبرز القلب وان قلت ما اذنبت قلت مجیبه وجودك
ذنب لا یقاس به ذنب اخر بقلم راست نیاید صفت مشتاقی سادتی احرق القلب من الاشواق فسود
دفتر درد من مهجور عشاق لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق بی عزیزان چه ممتنع بود ارغم عزیزان ضعیف گوید
چه تو نسیم عنم هجران توای جان جهان کر قرامت نکالبت وغم بی پایان حکم قصه بر غصه ایام فراق چو
نبازی صنما خسته دلم را درمان نه چنین رفت میان من و تو عهد ووفا مه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان
مبتنی کوید ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرق الهجر بین الجفن والوسن روح تردد فی مثل الخلال
اذا اطارت الریح عنه الثوب لم یبن کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی عراقیات
نگارا بی تو ترك جان کرده دارد سر کفر ودل ایمان کرده دارد باسید وصالت میدهم جان وکرنه طاقت هجران که
دارد نیاید جز خیالت در دل من بجز یوسف سر زندان که دارد مرا کو بگر یزدار وز وصلت امید
رسیتی چندان که دارد اخر انی عشقت وما فی العشق من باس ما طیب العشق لولا سنعة الناس والله
ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی ولیس لی فی حرام سهم نظر هذا هو الحب لا اتیان معصیة
لا خیر فی لذة من بعدها سقر قال حبیبه ما انفقت بعلوی کاشفاعی بهذین الهز الیتی عراقی کوید او
خوشی ان دل کاندر او از عشق تو جانی بود شادمان جان که او را چون تو جانانی بود در همه عمر از برا دام بی
غم تو بیاب نفس زان نفس برجان من هر لحظه تاوانی بود دوری احر از وصال تو بکام دل رسم ابن شبجر
مرا کر هیچ پایانی بود اخر الا فاعد الحدیث لیلی فان حدیثها حلو المذاق فان یکن الفراق اذاب قلبی
فمن صنع حبها فی القلب اعامد تلك اللیالی بذی الغضا الا وهل یبقی من الدهر ما مضی اذا ذکرتها النفس
باتت کانها علی حد سیف بین جنبی منتضی تحن رویدا بها القلب واصطبر ولا تدفع الاحظاط کلا رمی
تولی الصبی والمالکی اعرضت وزالت تصابی والشباب قد انقضی یا من دموعی علی خدی لفرقته لکثرة العذل
فی اهل المودات اظهرت حسنا کفتح القصد مسفرا مثل اقتران الامانی بالمنیات ما بال یحیی فی فسا وند
قلب الزمان علی اهل المروات اخر ایا ظبیة الوادی حلفت بذاك هل الموت الا فی فراقك نراك یخلب لطیف
کان یطرقنی بالدجی وحبت سفینی فی بحر الرضاك الم یعلی الی یجتنبه موضی وان زادی لا یحب سواك

کیف یحلو زمن البین لدی العاشق
صبر کیف لی دوای وکم مشتاقا انت
قلت لا یصبر من عینك یا اصطادم

ولا تنقضت محزونا ولا فرحا
الا ابیت نراه مقرونا بانفاسی
ولا طلبت الی قوم احد ثم
الا وانت حدیثی بین جلاسی
ان کان حبکم کالورد منصرفا
فان حبکم اسرع من الاس
مالی وللناس کم یلحوننی سفها
دینی لنفسی ودین الناس للناس
قال حنیفه ٣٣٢

امر على وادى الاراك تعلّلا لعلى فى وادى الاراك اراك محلك فى قلبى والاراك باللوى سقى الله قلبى فى اللوى
سقاك من الحماسه هواى مع الراكب اليمانين مصعد جنب وجثمانى بمكة موثق عجبت لمسراها وانّى
تخلصت الى وباب السجن دونى مغلق المت فحيّت ثم قامت فودعت فلما تولت كادت النفس تزهق فلا
تحسبنى انّى تخشعت بعدكم لشىء ولا انّى من الموت افرق ولا انّى يغشى يد هيها وعيدكم ولا انّنى بالمشى
فى القيد اخرق ولكن عرتنى من هواك صبابة كما كنت القى منك اذ انا مطلق متنبّى كويد حشاشة نفس ودعت
يوم ودّعوا فلم ادر ايّ الظاعنين اشيع اشاروا بتسليم فجدنا بانفس تسيل من الآماق والسم ادمع
على جرمك من الهوى عيناى فى روض من الحسن ترتع ولو حملت صمّ الجبال الذى بنا غداة افترقنا
اوشكت تتصدّع احسن بهنكام رحيل ان صورت جان چو مکرد ارمن بيدل جدائى لفا تقشا الشوق
فقالت وفى اجفانها اثر البكاء وصالت راه جو هجران درعقب بود چه بود کر بنودى اشنائى در صفت
احمد شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم لها البدر كاس وهى شمس
يديرها هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم فان خطرت يوما على خاطر امرء اقام به الافراح وارتحل الهمّ
ولو نظر جواني حايط كرمها عليلا وقد اشفى لفارقه السقم ولو عبقت فى الشرق انفاس طيبها وفى الغرب
مزكوم لعاد له الشمّ يقولون لى صفها فانت بوصفها خبير نعم عندى باوصافها علم صفاء ولا ماء ولطف
هوى ونور ولا نار وروح ولا جسم احسن وكاس قد شربنا بها بلطف يخال الشراب بها فيه هواء وزنا الكاس فاد
وملاء فكان الوزن فيهما سواء روحت لى كسافت سميست بى كسوف احسن نور يست بى نغمى نار يست
بى دخان احسن قد تعتبت فى ليلة الاقوام وعندى من تروى بها الشغم يحرك بناها على مسد عودها
ويحكم فيها ما على الروح تحكم وفى خدّها شامة تجمع المنى ونحن سكوت والهوى يتكلم وحيتى بنبر الروح
لطفه فقلت بمى مثلها الا بحرم ومارت سعيا الى ان اتوا عيفا فنادتت العتيق المقدم وشمه كرم بحبا
فردنها ومزجها الساقى ومزجها فاشراب كبرى فى انا الكفضه وساق كبدر فى ندامى كانجم اذا برزت من دفعها
رجاجه حكت فخر بين الحطيم وزمزم لها حبب من فوق سبال لؤلؤ كسكة دينار على مر بدرهم در وصف
حشيش وخضراء فالحمراء تفعل فعلها لها دببات فى الحشا وثبات طاجح مارا فى الحشا وهى جنة وتعطيك
الطعم المرّ وهى نبات احسن عقلیکه رکوبنى فزون مى آید ورجنك ناب ربون مى آید هم بنك كه رنك
زند كانى دارد كرزنك شراب بوى خون مى آيد ممنع من الخضراء فى المعيش اخضر واياك والحمراء فالموت احمر فخذها
حب وادرك ام جابيه ترى السولة الكبرى وانت هو قرير يك خشوعا والشراب فخرا فكم من بين يخشع ومن يخمر در
وصف قلم مجاور اء من خلوه وماغه متى تغذه السوداء طر على القسم على الراس بعد وذا الثنا بماثره ومعلى طرحجا

حين شابه الفحم اللم سواد محياه كمن هو جاين وصفرة لون كالذى شفه السقم در وصف شمشیر
يمان تبلج فى صدره وحل الثريا على نحره كضوء الشمس فى كوه يموج الهواء على ظهره كجدول على اخضر مجار
المنبته فى صخره ونبع لو يقطع ووصل كاو دشمن هرجا كه برنت سرخ رو بازايد در بيدى كويد وصاحب
صادم فى متنه مثل مدب النمل يعلو فى الربى ابيض كالملح اذا انتضيته مامس شىء حده الافنى كان بين عرضه
وغربه هضاد اثاكلت فيه الجرا ترى المنون حين تقفوا اثره فى ظلم الاكباد سبلا لا ترى اذا هوى فى جنه
غادرها من بعده ملكانت حشا وهى وكا در وصف اسب امرء القيس كويد وقد اغتدى والطير
فى وكناتها بمنجرد قيد الاوابد هيكل مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من على كمت يزال
اللبد عن حال متنه كما زلت الصفواء بالمتنزل على الذبل جياش كان اهتزامه اذا جاش فيه حميه على مرجل
مسح اذا ما السابحات على الونى اثرن الغبار بالكديد المركل يزل الغلام الخف عن صهواته ويلوى
باثواب العنيف المثقل در برکنید فا الوليد امر تتابع كفيه بخيط موصل له ايطلا ظبى وساقا نعامة
وارخاء سرحان وتقريب تتفل اسدى طوسى كوید یکی دست بپای برینه راه بتی وکرى چو اب
سياه كم اندام وتا ذیق و جرخ کرد دمش کوب ودریا برو شخ نورد ز اندیشه دل سبك پوى تر ز رای خرد
مندره جوى تر یکی چیره راست هنکام کار جو پرکار بر نقطه چند بار چو شب بود در شب چه
بتابنی سبك روز يك شنه در بافتی جو بینائى دیده بى درج راه رسیده بهر سو که کردی نگاه احسن
وادهم يستمد الليل منه وتطلع بين عينيه الثريا سرى خلف الصباح يطير زهوا ويطوى خلفه الافلاك
طيا فلما خاف وشك الفوت منه تشبث بالقوايم والمحيا احسن انعرت باد کاه رنش وانظره برق
روز هیجا کار رونا کر بر وشتی در حال رسانند بفرد ا هرجا که نظر وکند خود را در پیش نظر بر بند
انجا نتد پل مکان اکر بنودى کمند سا کن است قطعا در مدح متنبی کوید اتی كل ذى ملك
اليك مصيره كانك بحر والملوك جداول اذا مطرت منهم ومنك سحايب فوابلهم طلّ وطلك وابل احسن
النطق عن احصاه وصفك عاجز والعقل عن ادراك ذاتك قاصر وافقا لكلامك ورا مدحك مدحك
جايزا الى تلقى بالمدح ذاك الجايز احسن كمال قد تو هر کز کجا تواند دید بچشم سر فلك كحلى ارتود زرها
وز اوج قدر تو قدری که جهان باشد که وهم راسوی کردون کمان بر صحرا احسن تیر فکرت فکرت جود دارد
بکمان ندبین در بحارى غرض غرض کند تا سوفار جون کار دنظر وهم بر اسرار قضا نفس امال فرو خواند
از صحیفه ماداً انظر اليه ترى الامال قد جمعت والباس فى الرجل والجود والكرما كانما باسط الادراق قال لم
قلم با على همی فادر فى الاما احسن فقر تو کر طلا بیر ببر پا کند شود در درهم محی صرف دا نر انا ورلك

درهای نسیم خلق تو بر بلیته بکذرد ارکام شیر نافه بر داهوی تتار **در مدح زنان کوید** ای نظیر تو
معاندلیه نقد بر محال داده ایزد همه چیزت بجز انشبه مثال تو عصمت تو پرده بینائی وهم برقع روی
عفافت سبل چشم خیال با فزایش معنت از سرکشاخ رفی ساحت بالت تو مهرت بکیسوی شمال فلک
کفت مرو بیش کدا نجا کمه نوبی صبغ الله بیشتر نیار وکر بجنباند ملال سایه اش چون روح نامریست زان کرد محمل
عکس خویش باشد مدرانده رکیسوی او تو ود نهان دایما تا بیندازد نظر بر سایه چترش سپهر می کشد دود ه میل
النسبی خورشید **اخر** بر فع دین پرورش حرم علی رغم حسود پادشاهی را دتا روبار سایه اشعار مهد اعظم
مریم ایام بلقیس زمان چتر اعلی عصمت الدین سایه پروردکار معجز عصمت پناهت مکند هنکام علو افسر
شاهان عالم ابر جهان شرمسار **اخی** فلو لامساس الارض فاتصل ذیلها لما صح عند الله الحصنه للتیمم **لمؤلفه**
نامن ما کش نذکر و در پی دسیده بر زمین مریم را کجا بودی دلیلی معتبر **از فن چهار دهم از مقاله اولی در قسم اول**
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون فی اشات اکر آن عبارت طریق نجوی بعبارات پسندیده و مراعات امور معهوده
میان کتاب و این صناعت خوب و فنی مرغوبست واین ضعیف در انضمام رسایل حسب الالتماس اصحاب ترتیب
داده است درینجا ملا صران در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کنیم انشاء الله تعالی **اما مقدمه** در بیان
اموریکه بر مبتنی رعایت ان انوار مست وان انجمله سه شرط یاد کرده شود **اول** انکه باید که منشی ابر لغات
عرب واشعار و امثال و انحاء تراکیب ملغا معتد دو موقوف باشد چه زینت عبارات بی تمثیل واستعارات امور
مستبعد **دوم** انکه از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از نیح و بخت وشق و قط و عنوان با خبر باشد چه نقل است
که کتاب عضد الدوله بر صاحب ابن ابی عباد حکم بروند و صفتی درپی ان نهادند که برو کرفتی کنند هیچ کونه
صورت نسبت نا روخه صاحب از سر ملالت قلمی تراشید عضد الدوله صاحب الطلب داشت و از حسن ایشان
اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و بتراشید چنانکه همه از ان تعجب نمودند و بیان قلم سطر
چند بنوشت چنانکه هیچکس میان ان دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و کفت این کمترین هنر
منست و مع ذلک مرا بدین روز ارنا موخت نه تجارت عضد الدوله را ان معنی خوش امد وان طایفه بغایت
خجل شدند **سیم** انکه ابتدای مکتوب بنام خدای بزرک کند چه حضرت پیغمبر صلعم کفت کل امر ذی بال لم یبدا فیه
باسم الله فهو ابتر انکه اخفاء حروف مکرر کند چه نقل است که عاملی از عمال عمر نامه بدو نوشته بود و سین بسم الله
اظهار نکرده عمر او را معزول کرد و کفت شخصیکه در بسم الله خیانت کند تقلید اعمال و تولیت مسلمانان نشاید
انکه در تسوید سطور بتخصیص اوایل ان اجتهاد کند تا بواسطه ان خط از نسق و زینت بیرون نبود **ششم** انکه
اکر مکتوب الیه بمرتبه بزرکتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ نیمانه بود و بیاض میان سطور به نسبت مناسب ان بود و

ترویزیش

واکر فروتر باشد کاغذ عریضتر باید و خطوط تنک تر و بیاض سر نامه زیاده تر **ز** انکه سعی کند تا چندانکه سطر با جوهر شد
میلش بر بالا بود یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد **ح** انکه القاب وادعیه چنانکه مناسب مکتوب
الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد **ط** انکه دعا بسیار نکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد مکر بحسب حال
مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود **ی** انکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه ان دلالت بر
عجز کاتب کند در عبارت **یا** انکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او **یب** ان که تناسب
میان ابتدا و اوسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا باخر نامه رسیدن دم بدم در ترقی بود
یج انکه تا تواند لفظیکه مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم ان بود ننویسد چه نقل است که یکی بصاحب ابن عباد
نوشته بود که بعرض الملوک علی سیدنا مدالله فرینه صاحب با کمال خلق و فضل از ان متغیر شد و او را بر نجانید و بنابر
انکه سید بمعنی بن منبر امده است و فرن بمعنی شاخ **ید** انکه هر حرفی را که باید کشید بکشد و هر چه از مجتمع و منفصل
باید نوشت هم چنان نویسد تا بر قانون علم خط امده **یه** انکه خط را نقطه بسیار و اعراب ننهد چه ان ملشبه
بود بر جهل مکتوب الیه **یو** انکه بر ظهر مکتوب بزرکتر از خود هیچ ننویسد **یز** انکه اکر نامه موضعی فرستد که
بعد مسافتی بود بتاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود **یح** انکه چون فارغ شود ثانی مطالعه کند تا اکر
سهوی افتاده باشد اصلاح کند **یط** انکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نکیرد چه ان از اهل تمیز مستقبح
باشد و در پس کوش نهد بهتر که دد وات یا زمین چه از زید بن ثابت نقل است که رسول صلعم فرمود که ضع
القلم علی اذنک فانه اذکر للمال **ک** انکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بکذارد و نام او را برکنار دست
راست بر بالای ان ثبت کند و رعایت ابتغی در نام حق تعالی اولی بود **کا** انکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه نبری الزا
بوقت حاجت صورت نبندد و ان خط برا وجب شود **کب** انکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر و فشاند چه
حدیث امده است که اذا احد کم کتبا با فلیتربه فانه انجح للحاجة **کج** انکه نامه را مهر کند چه عبد الله عباس در تفسیر
این ایه که انی القی الی کتاب کریم فرموده که مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد **کد** انکه چون مهر کند عنوان بنویسد
چه هر چیزی که دران مکتوب بود از انجا استدلال توان کرد و هم انجا معلوم کنند که نامه کیست و کمتر ضایع شود **که**
انکه نامه را بر زمین امنادد تا قاصد بر دارد و ببدست و ننهد چه نقل است که رسول صلعم نامه را که پیش نجاشی فرستاد
چون مهر کرد و بر زمین انداخت تا قاصد بر داشت لاجرم نجاشی نامه را با نواع اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام اورد
و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت پناه صلعم فرستاد و نامه دیکر به پرویز نوشته بود بر زمین ننهاد بلکه بدست
قاصد داد لاجرم چون ان نامه بدست پرویز رسید بدرید و نامه را بیانداخت و بیان التفات ننمود **کو**
انکه نام خود را مناسب ان نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اکر او را مخدوم یا خداوند نوشته خود را بنده

وجا اگر نویسد و علی هذا القیاس کرز انکه ان غایب بحاضر بود و بالعکس چه ان دلالت کند بر عدم قدرت او بر
ترکیب کما ینبغی مکر جائیکه دلالت التفات قایم بود کح انکه نامه را مبهم نکند چه توبیع نظر عداوت باشد و نیز
تستیر سعی کند کط انکه نامه را اگر برزبان نویسد ذکر اشتیاق نکند چرا که بمعنی از ادب دور افتد و در عبارات
و استعارات مبالغه نکند چه خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد تا باستیفاء لذات مشغوف و بر هر دو
تقدیر ان ملول شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مکر سلاطین را تخجله باشد که اشیا را بدان شغفی بود و اگر
بعبارت پسندیده مطلوب خود ادا کند بهتر باشد فصل هفتم اول در سرنامها بالقاب و ادعیه و شرح اشتیاق در
جائیکه لایق بود بسلاطین چنین نویسند ابو بعم رایات جهانداری و ایات شهریاری حضار بکان ربع
مسکون و دارای بخت کردون شاهنشاه اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن و الامان ناشر العدل و
الاحسان ظل الله فی الارضین مقرمان الماء و الطین علاء الدین و الدنیا غیاث الاسلام و المسلمین خلد الله علی
ملکه بر جبهه سمات و دروه افلاک تا منشور عالم منصوب و مکتوب داداد و رقاب انام و صفحات ایام مرقوم
و رنور معدلت حضرت ابد الدهر محلی و منور و ملک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حصانت
عاطفت منضم و مقر جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم زمان غلام و فلک بنده تقبیلا جاکر
نوعی دیکر ظل دولت و سایه معدلت خدایکان مطلق جهانبان محقق تاج بخش عدل پرور کیتی
ستان داد کستر مخدوم مالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ظل الله فی الارضین مالک الناس مالک البسط و القبض علاء
الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین خلد ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد ابدا ما طلع ابرج
الافلاک مادام للسبع الشداد مدار الحق بمحمد و آله الطاهرین بامراء بزرک چنین نویسند مدار نیابت
اسم و مراد مضرت بربانی بر ایات همایون و موکب میمون خدایکان جهان نوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق
مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک و السلاطین باسط الامن فی
العالمین ناصر الحق و الدنیا و الدین سیف الله علی المفسدین لا زالت الافاق مسورة بعدله و الاعناق مطوقه
بنده لمعة ارادته متواصل باد و اعوان دولت همواره موید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال
لا یزال مشدود و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالعفو الودود نظم لا زال فی افق السعادة
طالعا مادام شرق و الطوالع تبهر و اکر فروتر باشد چنین نویسند ظل اقبال و پرتو جلال
مخدوم اعظم مومنین اعدل اکرم خسرو عادل جهانکیر پردل سپهدار ایران لشکر کش توران عضد الملوک
و الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین فلان دین معدلته همواره باینده و ابواب دولت پاینده باد محبت و دولت او متصل
دود و تهنیت و فتح و نصرت هر دم متلقی بنده کمینه که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص عبودیت مداومت

میمناید

میمناید خدمت و دعا محل ابتهال رساینده عرضه میدارد که حال چنین و چنانست و اکر فروتر باشد چنین
نویسند سعادت دو جهانی و ایام اوقات امیر معظم مومنین مکرم کریم زمان جوان بخت کامران قاید الجیوش
و العساکر حامی ممالک و المشارع فخر الانام ظهیر الاسلام فلان زید قدره مقرون باد بصاحب دیوان بزرک
چنین نویسند مهر منشور سعادت که طغرا کش دیوان توتی الملک من تشاء از بارکاه حضرت اسما و الیها الباب
همایون مخدوم جهانبانان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون
رافع لواء الیقین قامع المفسدین مهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق و الدنیا
و الدین رشید الاسلام و المسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرا باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت
بحسب مامول بر سبیل حصول شعر و لا زالت الاقدار تتبع رایه و تدفع عن جنابه ما یحاذر نوعی دیکر حضرت
کردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان الوزراء فی
العالم مولی صدور العرب و العجم کهف الملوک و السلاطین ملاذ الامراء و الخواقین المخصوص بعنایت رب
العالمین شرف الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین ضاعف الله جلاله ابد الاباد مطلع دولت و اقبال
و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بیناییه ذو الجلال محفوف دست تعرض زمان و عنان تقلب حدثان از آن
مصروف بیت جهان بکام رفقد بنده و قضا جاکر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه
بنده کمترین رهین بوسیده وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض محل تمامی سانید
که بواعث اشواق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و مقبل سعادت عاظم است چون مراسم الحضرت بنهایت
بذیر بر مسبب الاسباب لطیفه که منتهی آن سعادت بود کرامت کناد بمنه و کرمه و اکر فروتر باشد
چنین نویسند جناب رفیع خداوندی صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء ملاذ الوری مفخر ایران ناظم
امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء و المساکین فلان الدولة و الدین ضوعف قدره ابد الدهر طب
ارباب و اب باد بملوک دیار حبشی و اعاظم کفار چنین نویسند جناب فلک مکرمت و سده کردون منکب
مخدوم ملا اعظم حنراء الاکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا و الدین نعم
و معمور و محفوظ همواره رجال اقبال و فتاح و خوذ آمال باد بحق النبی و عترته نوعی دیکر که این ضعیف مرحوم
ملک الاسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بر در عقد دولت و قلعه سعادت که در بارکاه حضرت
صورت شده در بوزه کار رهاوین مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان مثبت
تا آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب مبارکش نهاده بایان کهف الملوک و السلاطین لطف الله علی العالمین
رکن الدنیا و الدین تاج الاسلام و المسلمین خلد الله دولته مقرون باد و فات شریفش از بلیات زمانه محروس و مصون

شعر عرفت للمعروف مالاح بارق، وماناح قمری واورق عود کمترین بنده دعاگوی که بروز درس ثنای تو میکند
تعلیم، بیت وظیفه صبح تو میکند تکرار رهی نوسیده وظایف عبودیت ودعا المحل عرض وموقف انها میرساند
وهمواره خواهان انکه او نیز چون سایر بندکان در سلک ملازمان حضرة منخرط کردد ع خوذ کدامست که در ارزوی
وصل تو نیست مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول مدین کرامت بود عما قریب مهیا کرداناد بمنه وکرمه و نیز
ومرحمیکه بسبب این کمینه ورعیت وما بهوستکان او که در سایه حمایت المحضرتند فرموده ومیفرماید ادکار العاطفت
حسروی هیچ بیع نیست شعر کالشمس فی کبد السماء وضوءها یغشی البلاد مشارقا ومغاربا لا غرو ومن المسك
ان یعوح ومن البدران یلوح متوقع که نظر مرحمت انا این کمینه بازبکبر دچه اکر در لجه معارف اہل بنده راغوصی
صورت بندد بحقیقت ازیمن فضله عوارف وجزیل عواطف بحضرت خواهد بود شعر زابر لطف تو بر سنک کر
نشیند نم رسنک خاره بروید بهال فضل وهنر نیل استانه علیا که قبلهٔ ملوک دهر وکعبه صدور عصر ونقاوه
مطالب اشراف وخلاصه مارب ارکان اعیان واعتراف بخوبترین درجی دوری باد شعر بر دیت یار وبخت همراه باد
کاد کیتی بتو مقرر باد ولازالت فی ظل السعادة فاطفا جنی الملوک الکلك من روضه العلا فدیما صدا که این ضعیف
بجذمت شهریار جیلان امیر بهلوان عرضه نوشته است جناب سعادتماب مخدوم مالک الرقاب المستغنی
عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملك ملوك الاسلام قامع المتمردین نافع اعلام الیقین جمال الدنیا و
الدین شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله امره وضاعف قدره باصناف مواهب الهی والطاف نامتناهی محفوف باد و
عنان نوایب زمان از آن استان مصروف وحم الله عبدا قال امینا سنده مخلص که مدتهاست تا در عین عجب
علی العبد حق لا محاله فتا بو ظایف دعاکوئی بتمام نموده است وبنابر فرموده طوبی لمن عرف قدره ولم یتجاوز
قدم وقلم ابنساط ونصد بع الملك لبساط منبع کشیده واکنون این نوبت چون در غلیان اشتیاق ربان مصا
در قبضه قدرت در ربوده بدین مجاسرة مبادرت نموده مامولا که او را در حرم صفح مینرجای داده از عدادی
از بزدیکان حضرت ودعاکویان دولت شمارند بیت از جمله مخلصان بیارم کفتن، از زمره بندکان
حود بیندارد الطافی کفلبواب شکاف فی اسرمخرب العلویات ضحیم، واکرم فی دار البقاء مابعهم
بلسبب باعموم ائمه وسادات وحصوصا با این کمینه میفرماید از حضرت هیچ بیع نیست بیو سته لطف کمر
وفضل برور باد فلا ذلت یا سمی المکارم طالعا بافق المعالی والسموی غوارب ولا ذلت بحضر الجناب
قائما بجودك بحر السوی الاسکب شعر مبارك جنین نویسند مسند شریعت نبوی ورایات
ملت احمدی ببقای مجلس عالی مخدوم مولانا الاعاظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفه
العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق و الملة

والدین

والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر اراسته وافراشته باد لازالت بحکم القضا مساعد والدهر ممتثل وزیب
ناصر بمحمد واله موعی دیکر که این ضعیف بخدمت اقضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه نوشته
بود چون میامن سعادة که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور یند برد باوقات میمون خداوند مولانا الاعظم
مسجد ارباب السیف والقلم اقضی القضاة الشرق والغرب والی ممالك العزل والنصب مظهر اعلام الیقین
مطلع الملوك والسلاطین شمس الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلاله علی العالمین مقرون
باد نظام جمهور برای همایون موکول ومستوفی مولفه که اکر هر سر موئی زبانی کردد، صد هزاران لطف ترا
شکر نکوید همه عمر عتبه جلال بوسیده خدمت عبودیت بمحل عرض میرساند وبر سنن سالف بمواظبت
دقایق دعا ومراقبت حقایق ثنا رطب اللسان است استجاب الله دعاءه بالخیر بواعث اشواق متقبل انا
شریف نه بدان مثابه که تقریران در رواق اوراق صورت بندد بیت وضمیر المحروس عدل شاهد بر ولا
وصدق فی ضمیر الخادم مدتها بود که این کمینه سودای محبت که ذرة وار خود را در مشاهدات افتاب شریعت
بر مصطفی اظهار میکند وضمیر منیرا که بحقیقت خزینه اسرار ملت ومطلع انوار دین ودولتست بعرض نقاب
مقصود خود بعرض رساند باز مسکنت هیهات این من الثمی الذرات ومن البحر القطرات بیت حیث مثل تو
انجا کجا شود مبذول چه مایه تو دهد بینی افتاب سها تا این نوبت چون غلیان شوق واراده زمام اختیار از قبضه
اقتدار ربوده بحکم اضطرار بدین مجاسرت بادر نموده متوقع که از طریق لطف کستری وبنده پروری اعراض نماید
شعر از این جسارت وجره که عین بیخردیست، رعایت کرم ولطف عفو فرماید ابرز نعم سرادقات افضال
مخدومیرا باد نادعوا اقبال لا یزال مؤید ومطلب دارد نظم جهان بکام تو باد اجزه درین معنی دعای من
باجابت خفی سود مقرون بمحمد واله اجمعین بفقها ء بزرك چنین نویسند هر دو دولت که در اصداف الطاف
یزدانست وهر نقد سعادت که ارباب الیقین افتخار الملوك والسلاطین کهف الخلایق اجمعین ابد الله تعالی
الارمنین قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مد ظله باد واسباب انتظام امور بحسب مامول در سلك
حصول بالرسول والبتول شعر بجنب بقاء الدهر ما کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل بنده کمینه دعاکوی در سر
بوظایف دعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین وچنین است واکر دوستی باشد چنین نویسند
خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم احب والنسب جان مفخر ومقتدای زمان نزلت الله وبتی فخر الدولة والدین
لا زال سمای مجده مشرقة السعود ووجدة جدت مجمرا لعود خدمات واخلاص قبول فرمایند ارزومندی
بشرف ملاقات چون حوادث ایام ارقام ملا نهایت شناسند بدانشمندان چنین نویسند
سلام علی الهوی الذی انا عبده وحق لمثلی ان یکون له عبد کتبت والی الکتاب لحاسد علی انه یلقی بلقیاك سعید

شریعت مآب خداوندی مولانا الاعظم مقتدی الامم علامة العالم استاد الافاضل العرب والعجم
قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله
تمتع انفاسه الی یوم الدین همواره مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و ظلال افضال او بر کافهٔ
اهل کمال پاینده و مستدام و مجاری امور علی تواتر الازمان والدهور بر منهج مرام بمحمد و آله الکرام
متطلّی و نزاع و محن و الملتاع بنیان دولت استفاده که ماورای همه سعادتست نزد ران دضابک کر
زبان تحریر از عهدهٔ تقریر آن نتواند بیرون آمد ما بنان بیان بر اسم شرح آن قیام نتواند نمود و کیف
اعبّر عن حالة ضمیرک منبی بها اعرف بر ذمه از مخازن الطاف و مکامن عیب لطیفه که مقتضی نیل
ادراک این مقصود باشد عاقریب کرامت کناد انه القادر علیه لا زال ربیع الفضل ماهو الابه ما لاح
برق او زهر طایر نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام خداوند مولانا و مولی الامام سلطان
فضلاء الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح الکنوز المعضلات بحر الکشف والبیان و جامع المعانی والا...
مفتی الفریقین مقتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتوحدین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین
مد ظله همواره نضر و سیراب باد بمحمد و آله و **بمشایخ کبار چنین نویسند** روایح نفحات انفاس الهی و فواتح
فواتح الطاف نامتناهی بر روزگار شیخ الاسلام قبله و قدوهٔ انام مهبط و فود الکشف و الالهام المفخر مواطی
اقدامه الرکن والمقام محیط دایرهٔ حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار
صدر جریدهٔ اولیا فهرست مجموعهٔ اصفیا قطب السالکین و برهان العارفین صدر الحق والدین کهف
الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی العالمین ابد الدهر واصل باد و امّا در جهات حاصل المسلمین
بحق المقتب لهم الفاکرامة الله الاسلام والدین **نوعی دیگر** ریاض مال ارباب حال بزلال یمن و افضال
شیخ اعظم مقتدی الامم محجة الحق هادی الخلق سر الله فی الارضین سلطان العالم العارفین لسان القدسیین
شرف الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین متع الله المسلمین بامتداد ظله و زادی بمکانه اکناف
حوم الکرم و حله لا زال ریان بمحمد و آله **بطبیبان بزرگ چنین نویسند** نفایس لطایف
اثنا و ظرایف عواطف ربانی باوقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر و سقراط الحکماء استاد الاطبا
سراج الامة کاشف الغمة شافی الصدور کافل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق نکایه روی رفیق
جلال الملة والدین مد عمره موفور باد **بمنجمان چنین نویسند** وصول بدر وجه سعادت کرد و عمت
اتصال بخدمت مولانا ملک الملوک الحکما جاسوس الافلاک مفخر ارباب النظر والادراک بطلیموس الزمان نادرة
الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام الله ایامه منذ حسب دوایر اوقات

و اشرف ساعات مهیا باد

و اشرف ساعات مهیا باد **بخواتین بزرگ چنین نویسند** سایه جز مخدومه عالمیان و اسطر امن
و امان ملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا والدین زینت سلطنتها بر سر جهانیان مستدام باد
و اگر مستور باشد چنین نویسند سعادت و اقبال خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب
سیدة المخدرات ملکة المطهرات ربیع الدهر خدیجة العصر فاطمة عصمتها دو تزاید باد **و اشتیاق نامه**
چنین نویسند مادام نسیم شمالی و صبا الاوقات نوادی و صبا ملکان یلقاک لعینی فرح لولا الی سوالی
قلبی و صبا حد منی چون نسیم هوای بهار دلگشای و تحیتی چون نعیم بقای دلدار روح افزا بدان نادره
زمان که جان جهان و جهان جانست رسانیده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق خسته داغ فراق
مخمور جرعه جام جدائی مصیبت زده بیدا تنهائی پای شکسته زاویه ناکامی محبوس کشته کوشه بی آرامی
بدان مشاهده دل ربائی و محاوره جان فزای دارد بدر انعام که حدیث آن انجام نپذیرد تا هیچ بنان
تحمل بیان آن مرام کند و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام **بیت** قلم ار خوی کند در صفت سوز فراق
همه از جمل مرکب بود و سود آنست علم الله که ما از آن مشاهده دلفروز محجوب افتاده ایم بر بساط نشاط
قدم ننهاد بکیسه بر بستر استراحت نیاسود کسی اکه کار از مشاهده انجمال با تمنای خیال افتد پیدا است
که در این عمر چه لذتی و از آن حیاة چه راحتی صورت بندد بی روی تو هم زنده توان بود و لیکن این زندگی
از هزار مردن بدتر است عجب تر آنکه از دست دیده و دل بجان آمده نه و هر آنکه این یکی ماجرای فراق
داند و نه یارای آنکه با آن دیگری حدیث حضور خواند ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی اذ انت فیه
فذ لیا لنفس لم یغب او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب **للمؤلفه**
ای نی غلطم که دیده هم میگوید جز دوست دگر هیچ نمی بینم من متوقع که تا کاه ملاقات بفال مودت
ازمنبع مکاتبات سیراب دارد و بهیچ حال در جواب مفاوضات تمادی تقاعد روا ندارد بجز دعا نیاید ورد
خود همه دم تصدیق کوید **و در جواب مراسله چنین نویسند** فذکرنی مولای لله دره و شرفنی حتی حویت المراتبا
و کاتبنی تراتبی کتابه فکنت له رقا فقرت الکتاب ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان و دواهر تراد
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه و ابدان مشرف مرقوم بود و رسید
نثرت علیه سواد القلوب و کانت الهی فی خلال السنا روح مجروح ابوصولان ملطفه بر ملاطفه نزخندا
فتوح دست داده که در طوامیر مسروح تواند نمود او بس و اردلم در فراق سوزان بود و رسیده آن
یمن ظل مرحمت رحمن اصناف الطایف که در طی آن درج بیع مرقوم بود و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم محفوظ
منظور معتقد داشته با صعاف آن خدمات و عبودیت مقابل کردانید از و منزی بدریافت حضور و منیح مراد

محفوظ م

است دراوقات اوقات مهیّا باد نوع دیگر لقد طلع الکتاب بخیر فال علی عید مطلع بباهی فکان ختام
ختمات عز وکان سطوره درجات جاه افاد بیاضه بیض العطایا ورد سواده سود الدواهی مشرفه مبانی
مرحمت وملطفه مبنی از عاطفت لوح رموز دوح وزغرد فتوح ارشاد ریاض سطور انوار عنایات نزهت شاد
اشجار لذت الفاظ اشاد راحت خطوط درج حکمت نقود کنج بلاغت مصنول ابواب تدین اصول اسباب
تنفس لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس حباب شراب لطافت رباب سحاب مکرمت درج درر معانی
درج غرر اسامی یعنی نتایج انامل مخدومی در اسعد اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید نظم فقلت اهلا
وسهلا ومرحبا بخیر کتاب بجاء من خیر کاتب اخی چون چشم بتان خط دلاوین مانند زلف دلبر افتاد برروی
بهار وبرد ودین بلکش ردوذین فوق نهاد وظرایف الفاظ سایغ وطرایف معانی رایع ان عبارت وحسن
وقت از ساحت منزل ذل فرو نشاند نخرفکم معنی بدیع تحت لفظ هناک تزاوج کل ازدواج کراح فی
زجاج اوکروح سرنیه فی جسم معتدل المزاج وچون مضمون ان منبی از اسباب جمعیت ومجاری امور دین
ودولت بحسب ارادت بود امداد بهجت ومسرت بحصول پیوست الطاف بی نهایت خداوندی را باضعاف
ان از خدمت وبندگی مقابل گردانید بامنت شرف حضور که فهرست امانی وسر دفتر شادمانی است عما
قریب میسر باد بمحمد وآله **نوع دیگر** ثواقب کواکب که طلوع بروج مناصب ومناقب طالع شده بود ودرر
لآلی که در درج مکارم ومعالی در سلک عبارت کشیده یعنی لطیفه روح افزای ومفاوضه دلکشای
مولوی ... ساعتی بدین کمینه رسید نظم شفیقم وجه ... وغنیمتم ...
روضا زاهرا اخی لفظ شکر در امیزش ترتیب خاطر چون باد بهار امد جان پرور ودرو افزا صد
نکته زهر لفظی صد تولد زهر حرفی دلراسته زوحاصل جان راسته روبیدا باسلسله نظمی حسیا ب نسقی
الکن دومرکز نثر من تحسبان زبان عجمیا فشکن قلبا فیا طیر قرا وابواحیما فلا اطیل سقامه فیها انا موله
وساکن بوه وخادمه بل عبده وغلامه **فصل سیم** در تعازی وتهانی وبقیه احکام در سر نامها و تعزیه
حکم المنیة فی البریة جار ماهذه الدنیا بدار قرار چون بموجب وموده کل من علیها فان بیش همگنان محقق
ومقرر است که ساکنان ربع مسکون ومتوطنان تلال وهامون عجلی عجلکی در صدد ارتحال ومعرض
زوالکند وهر مولودیکه از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذائقة الموت ختام
اجال بر ... از خدمت جهان سرد کردن واقعه جهانسوز مصیبتی جانگداز ارجاده
صبر وسکون منحرف نشود وقلق واضطراب ننماید چه باحکم وقضای لم یزلی اه ووایلاه وافغان واسفاه
سودی نکند وکان الاسی حقا لوان اسی ... وقال لنا فدکو امکن بعده لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه یفعل الله ما

ویحکم ما یرید زیاده چه نویسد لا زالت الرشد بنی وحاشی لمثلک ان تعلّت الرشاد ابرو نعم سرادق اقبال
مجد ومهر از تطرق اختلال لا یزال مصون ومحروس باد اللّٰه ابقاء للدنیا والدین ولا خلّیک من قرب یکیّن
در تهنیت ولادت چنین نویسند بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا
تباشیر صبح دولت وطلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نوحدیقه سیادت ابنه الله نباتا حسنا سبب
انتظام امور ملک وملت وصلاح دین ودولت انحضرت باد بحث نکش بمنتهای امید برساناد و چشم
بدو مرساد لا زالت یا کهف الوری ممتعا بردا طلعته دوری زناده ویقبت حتی یستقضی شوره ذوی
الکهول الشیب من اولاده بمحمد واله **در تهنیت زفاف** چنین نویسند المجد عوفی اذ عوفیت والکرم
وزال عنک الی اعدائک الالم فا اخصلت من ذنوب بتقییر اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله وکفی به شهیدا
که بواسطه چند روزه عارضه انجناب ودلهای مندکان از تراکم هموم واضطراب وتلاطم محن واکتیاب
چنین در التهاب بود که اگر دران باب شروع رود ع هرگز از غصه بر قصه بپایان نرسد منت خدایرا
که همایون کامیاب از عقده کسوف بیرون آمد انتاب اخی فحمدالله ثم شکرا له علی ما بدی من زوال الالم
لم ایزد تعالی مزاج محروس را بمرکز اعتدال لایزال ثابت ومستقیم داراد **مصراع** هیچ دردی بتو ای
مایه درمان مرساد لا زال عمرک بالبقاء مؤبدا ما اهتز من دوح الاراک غصون ویرحم الله عبدا قال امینا
در تهنیت نوروز چنین نویسند یا اکرم الکرام یهنیء کل عید کل نوروز هرهمایون اقبال که از مکامن
مرحمت ذوالجلال از غیب این سال الی ما لایزال خلعت ظهور در بر روزگار واحوال ان مخدوم اهل کمال
مقرون باد واوقات همایون مبارک ومیمون ولا زالت للمجد المؤثل منشا ما غردت فوق الغصون طیور
در استدعای حضور چنین نویسند سری دارم مهیا بر سر دست که در پای نثارم چون در آئی
حصول سعادت کلی ووصول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی را که منتهای همت خود
میدان وامنیت جهانیان انتظار میرود **مکتوب به بیده** چنین نویسند اگر پدر را از اشراف بود
خود را بنده کمترین واو را مخدوم حقیقی باید نوشت وذکر فرزند وبند ... کرد واو را وسائل الناس بود
خداوند بدم ولی النعم منجی الاوان ... شکوه سیرت جهان مشهور ایران ... معالیه **و مادر نیز** اگر از بزرگان
بود چنانکه بجای این نویسند باید نوشت واگر فروتر باشد والده عفیفه صالحه ومانندان **و برادر** اگر بزرگتر باشد
واز اشراف بود او را نیز مخدوم وخود را نیز بنده باید نوشت واگر کوچکتر باشد برادر اعز اکرم **و فرزند** در
هر مرتبه که باشد فرزند اعز اکرم قرة العینی راحة القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند وباقی طبقات مردم
بحسب مناسبت شغل وصنعت او کنند چنانکه رئیسا ملک التجار ... مقدم الرجال وتاجر اسعد محمد ... ملک التجار

۷ وعلی هذا القیاس **فصل چهارم** در تفویض مناصب و احکام و تعیین ادرار و انعام **منشور قضا** چنین
نویسند چون ایزد عز شانه از کمال عنایت باشارت انا مکناک فی الارض خلیفة طول و عرض عرصه مملکت بحسن
کفایت و یمن حمایت ما باز گذاشت و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح راعی و رعیت در قبضه قدرت و رای و
رویت ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت گذاردن و دریافتن
جز بتمهید قوانین معدلت و تشیید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و
معاونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان
صورت نه بندد و چون تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل
بدعت و آثام الدین والملک توامان بی توان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره
مملکت مولانا فلان الدین که باتفاق علماء اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق
از اقران و امثال ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و معهذا بحسن دیانت
در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین
ثابت ادراک داشتیم و زمام مصرف امور شرعی و مقالید تقلید احکام سمعی در قبضه سداد و رشاد او نهادیم
و عزل و نصب قضات دیار و ولایات اقطار برای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا بموده اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را امتثال نموده جمیع اکابر یعنی اسعدا و دیانت تمسک بامداد دعا و درایت
کرده مصدر این اشغال گشته باشند عقیبنا بحکم لا ینال عهدی الظالمین بکوشد که بتوفیر او فضیلت و کمال
دین و دیانت موسوم باشند اسند کمال لازم داند و در همه احوال اقتدا بآثار خلفا راشدین و سیر ائمه مهتدین
کرده و بموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را نصب العین داشته بر سنن حق و جاده
صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت خوف و زیور خشیت را شعار
و دثار خود ساخته در احترام علمای کرام و فضلای که حارس الشریعت و غواصان بحر حقیقت باقصی
الغایت بکوشد و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت ترتیب و ترحیب واجب شناسد تا تجدید
پیوندد **نوع دیگر** چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان
مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نه بندد و دعایم ملک و بلاد شاهی
و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم منصب قضا و حکومت خطه فلان بفلانی
مفوض شد **منشور قضا و حکومت بدین وجه نویسند** چون مطلب مصالح عباد
و بلاد مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاملا

صاحب کفایت و کاردانان با رای در رتبت صورت نه بندد و چه بحر نیات خاص و عام در سایر ولایات و بلاد بوجود
تمام موزون تعذری تمام دارد مقرر شد و حکومت محصر فلان با ولایت و اعمال و نواحی و مضافات ان بملک
معظم فلان تفویض کرده ایم تا انچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بیان تمام نماید و در تمهید
قوانین عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم رعیت و کافه برایا بر وجهی که از سنن و سیرت ما مشاهده
کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه
پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات اخرت گردد و سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی ان ولایت
است که او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صوابدید او تجاوز ننمایند
و برین جمله روند و اعتماد نمایند **صورت حکم ادرار چنین نویسند** چون ترتیب ارباب دین و تقویت اهل فضل
و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند از لوازم امور ریاست و نظام ملک و ملت
و مهمات اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب امال ایشان باز بسته سیما جمعی که بوفور کمالات طمع از کائنات
بریده و همه اوقات خود را بنشر افادات و ادای طاعات مصروف داشته و بمزیت پرهیزکاری و غایت تقوی و دین
داری موسوم و موصوف هم چون امام عالم عابد محقق مدقق قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین
زینت فضایله که باتفاق علماء اسلام و فضلاء ایام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلی است
مبلغ چندین بر سبیل ادرار اجری و مقرر داریم و ادرار را بی تغیر و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این عارفه را
در حق او و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادرار مدام و انعامی همال الکلام شمرند الی ان یرث الله الارض
و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم **خاتمه**
در صورت مکتوبانی چند که رسول صلعم بملوک اقالیم نوشته **صورت** مکتوب قیصر
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام
ان اسلمت یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا
نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
صورت جواب نامه نجاشی که رسول صلعم فرمود یا علی اکتب جوابه و او چون علی علیه السلام نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
اما بعد فکانک من الرقة علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه ولا نخاف منک امرا
الا امناه و بالله التوفیق **صورت** نامه که بپرویز فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم

من محمد بن عبد الله الی کسری ابرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع
الهدی کویند جالینوس فرزند خود تولوس را بخدمت عیسی علی نبینا وعلیه السلام میفرستاد وبخدمت عیسی
نوشت که یا طبیب النفوس ونبی الله ربما عجز المریض عن عقد منه الطبیب بسبب عوارض جسمانیة وقد بعثت
الیک بعض لیعالج النفس بالاداب النبویة چون تولوس بحضرت عیسی ع رسید او را کرامی داشت واز علم حواریین
کردانید در جواب جالینوس نوشت یا من انصف من علمه الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی
حفظه الصحة وذلک بمراعات الاوفق والاصلح والمسافة لا تحجب النفوس عن النفوس والسلام علی من اتبع الهدی
صورت مکتوبیکه خاجه نصیر الدین طوسی از زبان هلاکوخان علی حلب نوشت من سلطان هلاکوخان
الی والی حلب وفقه الله علی الانقیاد وورقاه من الحجب وبعد فاهنینا بغداد سنه ست وخمسین وستمائة ودعونا
ودعونا مالکها فاستکبروا بافلتهم صباح المنذرین اما انت فان اطلبت فروح وریحان وجنت نعیم وان ابیت فلا سلطی
منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا ویحسبون انهم یحسنون صنعا اشتیاق نامه ابی الفضل میکال
اما فی مقامات حر الشوق علیک کما اعتاد مجموما حر صالب ومن تذکر عهد الاجتماع معک کما اهتز من مرفها المدامة
شارب ومن تکلفنا الصبر عنک کطالب جدول حامدة الامواصل رقی العلق ایک کطالب جوا اعلقته الحبایل
فن بانزدهم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم استیفا که آن عبارتست از معرفت قوانینیکه
بدان ضبط دخل وخرج اموال دیوان وکیفیت دکتب محاسبات معلوم کنند در نقل آمده است که از زمان سلیمان این
صناعت شایع بود وکتاب در ضبط اموال دیوان در مصالح ومصارف آن هنکام استیفا خط عنوا میکردند
ودر وقت محاسبات اعمال وحکام وولایات بنابر انکه دفتر حساب با لسان میرسه بود مفاسا هر چه تمامتر میکشیدند
تا مصر خلافت ومسند امارت بفر ولایت وبنور هدایت امیر المؤمنین وسید الوصیین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام مشرف وزین کشت وعمال واسطه وبصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند وباکتاب
روزی چند دران باب بحث میکردند تا روزی امیر المؤمنین ع از ایشان پرسید ما علی العمال کتب در جواب کفتند
بعد ما تحقق الحال امیر المؤمنین ع از ایشان طلب داشت واحتیاط میفرمود دید که حسابها بغایت مختلط بود هیچ
ضبط وترتیبی نداشت در دخیر مبرهن که بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک وملکوت ومظهر
اسرار لاهوت وناسوت بود اشارت کرد که از نسق وترتیبی باید وبکرت بدان معروف داشته اذا یران علیک الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول وقوانین آن استخراج فرمود وبعد از آن

کتاب بهروقت چیزی زیاده میکردند تا بدان مرتبه رسید واز این مقرر وجه تخصیص باسم استیفا
روشن کردد تا آخر خلاصه آن شیوه باشد درج وفصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در
مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت فنی کرامیه ومنی سندیدست وپیوسته تدبیر ملک وضبط مال
بدو بازبسته وهمواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر ومحترم وبر سایر ارکان وخدم مقدم و
کفاک شاهدا ما قیل فیما تقدم صلاح العباد ورشد الامم وامن البریة کلهم بشیئین وما لهما ثالث
عبد الحسام ورأس القلم وبعضی حکما قلم را بهشت وجه بر تیغ رجحان دهند اول انکه قلم بفرموده اول
ما خلق الله القلم مبدء ظهور اشیا است وتیغ مبدء انقاذان دویم انکه ایزد تعالی وتقدس در محکم تنزیل
خود بدان قسم فرمود فی قوله تعالی ن والقلم وما یسطرون سیم انکه قلم مظهر لطف است وتیغ مظهر قهر
چهارم انکه نفع قلم دوست ودشمن وقریب وبعید را شامل بود وتیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم
انکه اصحاب قلم بنابر انکه دایم حول علم وقدم زنند در معارف وحکم علم شوند واصحاب تیغ بحکم ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که روند واستیلا از ظلم وستم خالی نباشند ششم انکه اصحاب تیغ بوقت کار
جز محاربه وکیرودار ندانند واهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه فرو نشانند هفتم انکه اصحاب تیغ بنابر کثرت
تیغ وشوکت پیوسته هوس پادشاهی وملک داری کنند وبوقت فرصت مخالفت پیش کیرند وتیغ در
روی ولی نعمت خود کشند واز اهل قلم هرکز مثل این حرکت صادر نیاید هشتم انکه اهل قلم خزینه دخل
ملوک باشند واصحاب سیف محل خرج ونعم ما قال ابن الرومی نظم ان یخدم القلم السیف الذی
خضعت له الرقاب ودانت خوفه الامم فالموت والموت لا شیء یغالبه لازال یتبع ما یجری به القلم کذا
قضی الله یوم السفهم ومعقده مما یکسب المجد والکرم کفی قلم الکتاب مجدا ورفعة مدی الدهر ان الله
اقسم بالقلم وقال بعض الحکماء فی رفعة القلم امتحان عقول الانام والفرق بین النقص التمام وفضل
النقض والابرام اذا خالف الرای واذا خالف شری اما مستوفی باید که شریف نفس وکریم اصل ومتدین و
راست قول وصاحب فضیلت بود ولغت عربیت وانشا ونجوم وحساب ومساحت نیک داند ودر
صناعت خط ماهر بود تا مدعا راست کند وحروفرا که مدار آن معهود نباشد ام چون دال ومیم وامثال
آن نکند وبیاض میان سطور بقدر عرض انکشت که هیچ نکذارد وبر تواریخ معهوده که در مکتوب دیوان
نویسند وارقام اشیا علی اختلاف انواعها واقف باشد ووضع ارقام ومراتب آن شناسد تا هر حسابی که تمام
شود بر بالای ورق بطور سیاق رقم آن بهیئتی ثبت کند ومجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب
بر بالای آن میان ورق رقم زنند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است وبعضی هر مقدار یکه باشد

سه باشد اول در زیر هیچ یا بالای آن بر رقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است و اسا احاد از یکی تا نه
بدین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ علامت اولی را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دویم عشرات
از ده تا نود بدین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ سیم مات از صد تا نهصد و رقم همانست
بار زیادتی نقطه که علامت صفر است بر نقطه اول چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم همانست با
زیادتی نقطه دیگر بعد از این هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مات الوف الی غیر ذلک مرتب باشد
احاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مات و مات بر الوف و صفر در هر مرتبه که افتد هم آن حکم دارد
در مرتبه عشرات یعنی امور صفر اخالی شمرند همچون در صورت این سیم چهار این رقم سه هزار و پانصد
یکبیت و علی هذا القیاس و هم چنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بکر نقش صحاح و کسور
و جمع آن معقود چنانکه انضمام و انحلال آن بی توقف باشد و باید داند که غایت عقد با اصابع تا ده
هزار باشد تا هر وقت که عقد مبلغ ده هزار در یک موضع وصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده
هزار را جائی ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد فارغ شود هر چند دانی باب
نایق باشد جهت احتیاط آن صورت و حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند
و اگر سهوی در شمار باشد تدارک کنند و در جمیع ابواب طریق احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب اعمال از روز
در عرصه قیامت جهت عرض اعمال یاد کند و بداند که بحکم کاتبین ثدان هر چه بیان اقدام نماید در دفتر
روزنامه عمل او ثبت خواهد بود ثبت تحاسب غیرك جهلا وتنسی سریع الحساب شدید العقاب

فصل دویم در ارقام معارف اهل دیوان الکسور عشر سعیر سو سعیرات ط
دانگ یک طسوج ... [illegible]
در ارقام التجباجناسی و اعتبارات مختلف کرده چه نقره را دینار نویسند و از سه تا ده ممیز او را
چنانکه قاعده عربیت است بلفظ جمع ذکر کنند و بر حرف اخیر اکتفا نمایند برین وجه سه ثلث
او چهار ... و از یازده تا نود ممیز او مفرد و منصوب ذکر کنند ...
[illegible]
عدد مضمر باشد یا ثبت یاد جهت در اول با الف نویسند برین وجه ... و در باقی بیان نبینند برین
وجه ... با برین وجه ... و از صد تا آخر چند آنکه باشد ممیز مفرد و مجرور ذکر کنند
[illegible]
[illegible] و این معنی بر خلاف قانون و این معنی بر خلاف قانون

عربیت است چه با سه ممیز او از سه هزار بلفظ جمع ذکر کرده برین وجه ... اما ایشان
جهت تخفیف بمفرد اکتفا نمایند یا خود گویند الف را بر مائه حمل کردند چرا که بیشتر اهل عربیت نیز
ممیز مائه را از سه تا ده بجمع ذکر نکنند ثلثمائه گویند و ثلثمات نگویند مگر بر سبیل شذوذ یا خود گویند
الف لام از جهت آنکه الف بعضی از کلمات هم چون قیامت و سلام و غیر آن حذف کردند و باید این قاعده
مقرر باشد که اگر احاد با عشرات جمع شود احاد را مقدم دارند هم چون ... و اگر با
مات جمع شود مؤخر دارند هم چون ... و هم چنین رقم مات را بر عشرات مقدم دارند هم
چون ... و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار با صد و میان رقم عشرات احاد بیاید از امثال
هر دو نویسند برین وجه ... و هر وقت که از مرتبه رقم بصورت ... باشد
باشد و رقم الف ... با آن مضاف شود و عطف ضروری باشد برین وجه ... والف ... تا
التباس حاصل نشود و اگر بعد از رقم صد یا هزار رقم یک دینار بیاید تا در زیر مرتبه کسور نویسند برین
وجه ... و چون از یک دینار یک زد و در جنبان نویسند چنانکه ... و در تمام ارقام همین سیاقت
که یاد کردیم رعایت باید کرد و وزن سرخ و مشک و زعفران و جواهر و امثال آن مثقال و مثقالان ثلث مثاقیل
الی عشر مثاقیل الایا مثقال نویسند و مروارید خورد را اگر در سلک نباشد هم مثقال نویسند و اگر در سلک
کشیده باشند و نه عقد باهم نسبه از هارها دان ثلث هارات الی عشر هارات ... نویسند و وزن آن مثقال
در حشو بنمایند و بعضی از آن شده شدانان ثلث شدات الی عشر شدات ... نویسند و مروارید میان
و اسمط سمطان ثلث اسماط الی عشر اسماط یا سمط نویسند و مروارید بزرگ که در سلک نباشد حبات ثلث
حبات الی عشر حبات نویسند و وزن آن در حشو باز بینند ... فصان ثلث فصوص الی عشر فصوص نویسند
و در ... و فی الحدیث ... فی الجنه من قصب لا صخب فیه و لا نصب و لعل با قطعه
قطعتان ثلث قطاع نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز بینند و هر چیز را که در پارسی پاره اطلاق
کنند هم چون مرغان ... و وصله جامه و غیر آن را قطعه نویسند و سباع شکاری ... فهد
و سگ و سیاه گوش قلاده قلادتان ثلث قلادات نویسند و اهل عراق ... من قولهم ... جل ...
... بعضها بعضا ... الداهیه ... شکار
و سلاح جامه و جامه ملبوس و امثال آن دست دستان ثلث دسات جامه‌های نادوخته را ذکر باشد و ما
آن ذراع ذراعان ثلث اذرع نویسند و کتان و ... ثلث ... و تخت و تخاتات طاقات
ثلث طاقات و ... نجه نجان ثلث نجات ... و کاغذ ... دستجه دستجان و کاغذ ... بیست

رسد حرمه حرمنان وجوال وجوجين ومووزه را زوج دوجات ثلثا رواج وسفرلاط وجوبا ومعد سرجزا مع
سفه سفنان ثلث شفات ودفم باریکر بتراده ودبا باکشند من منوان ثلثا مثا نویسند ودر بعضی مواضع
وطل رطلاون ثلثا رطال واهل خراسان بکمن را جهل ستیر کیرند ورقم الان برابی کو بنر نویسند امنان امنانا
ثلثا اسانیر وخروار اکر استری باشد حمل حملان ثلثا حمال نویسند ودر عیبان وقروفه ان ثلثا اوقار
واکر یکتا بود عدل نویسند وادمیرا از مرد وزن نفر نفران ثلث نفر نویسند وجهار پایان راس سه راس
ثلثه روس وکاسه وکوزه وامثال ان را عدد عددان ثلثا اعداد وقدح قدحان ثلثا اقداح وابریشم رنک
کرده ومعاجین وادویه وامثال ان هم همان ثلثه هم وغله را جریب جریبان ثلثا جرب وبعضی تغار تغاران
ثلث انمره مواضع کیلچه کیلچان ودر بعضی قفیز قفیزان ودر بعضی بغداد کاره کارهان ثلث کارات ودر زدم مد
مدان ثلثا امداد واملاک را سهم سهمان ثلثا سهام وبعضی دیوار دیواران ثلثه دواویر وبعضی جریب
جریب وقفیز نیز نویسند خانه ودکان مسقف را باب بابان ثلثه ابواب وخرادن دنان وپیمانه را پیمانه
وظرفی اکر عسل یا سرکه وامثال ان دران باشد زق زقان واجناس مختلف واکر سرها اکنند صنف
صنفان ثلثه اصناف نویسند وعادت اهل دیوان چنانست که نوبت اجتماع اجناس را مختلف رقم
هرچه اشرف بلند مقدم دارند چنانکه مصاحف وتفاسیر واحادیث واثار وادعیه را مقدم دارند
وبعد از ان رقم انسان بعد رقم لالی وجواهر بعد رقم مواشی وعلی هذا القیاس فصل سیم در ذکر
براة وتعلیق وتسلیم نامه ومواضعه ومفاصا براة در لغت بیزار شدن باشد از چیزی وباصطلاح اصل
دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات وتوقیع مشتمل برانکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از اخرجه وا
با دیوان جواب باید کفت بدان مکتوب بدهد واکر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات وتوقیع انرا
ذکر وتعلیق خوانند باید که کاتب در اول براة تعلیق نام عامل ذکر کند با اجمال اسم معین وبعد از ان حاصل
حوالت میرود ذکر کند که از کدام وجه است حوالت را ذکر کند که کدام حوالت است از مواجب وغیر ان بعد از ان
اسناد انکه بجه سبب این براة نوشته شد وبخط حاکم دیوان یا باشارة او یا عبارت یا رسالت فلان ذکر
کند وذکر تسلیم بهمه حال باید کرد که بکه تسلیم میرود وبعد از ان مبلغ حوالت بنویسد وجهت احتیاط نیمه
انرا باز بنویسد واکر چنانچه رقم نفر باشد یا عدد یا روس یا قطعه انجا نصف نشاید نوشت بلی انرا مضعف
باز نویسد چنانکه مرد یکنفر مضعف داده نفر مرغ خانکی پنج پاره ضعفها ده قطعا واکر کسور باشد کرچه نصف
توان نوشتن هم شاید چنانکه حرده پانزده نفر ثلثها پنج نفر انرا بتاریخ مقید کردانند صورة براة
عربی بر وجه باشد لنطلق انصرها الکبیر فلان الدین مافی تحویله وجه مواجب فلان بتسلیما الیه

بموجب الخط

بموجب الخط الاشرف المعین الرابح الف دینار خرج ما ساد لحسب وقت المحاسبه علیه وکتب فی تاریخ کذا پارسی
بدین وجه صد دمعظم فلان الدین برسانند از وجوهیکه در جمع اوست محصل فلانا در وجه مرسوم فلان الیه
بموجب پروانه داج سکه را دینار جعفری نسابوری مظفر یا مقصدینار تعلامات دیوانی موشح کردد واعتماد نماید کتب فی تاریخ
کذا واکر مقام بحر بود در اخر براة عبارتنا ریخ بنویسند هم از اصول خارج سفیند وکاه باشد که در اخر براة ذکر کنند که
اکر رسانیده باشند یافته لستاننده واکر ذکر کنند که مبلغ حوالت را بچندین مدت بدهند بهر باشد تا در ادا
تقصیری نرود یا عامل عجز بنیاورد ودر تعلیق اسفند دکر ذکر کنند که مبلغ حوالت را بچندین مدت بدهند بهتر
باشد فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد وبنویسد که چون حوالت نازل بود اصحاب دیوان حاضر
بود نداین ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجه بدهد وبعد از ان این ذکر بدیوان اورد تا براة نوشته شود
وبعلامات وتوقیع رسانیده واو را حساب باشد ورقم تعلیق بر سران کشند ومثنی عبارتست از مکتوب دویم
که برامثال براة یا تعلیق وذکر نویسند وقتیکه عامل یا محصل دعوی کند که براة تعلیق صادر شد ودر انجا ذکر
کند که مبنی انای در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده وبراتی نوشته بودم در تاریخ فلان بمودند کران
وجوه نرسیده براة ضایع شد باید کران وجوه اکر نرسانیده باشد رسانند وحکم ان براة واین مکتوب مثنی
دانند وذکر تسلیم در تعلیق ومثنی نیز واجب باشد ونشاید که حاکم بر مثنی برسانند یا بدهند بنویسند
بلکه برین حمله روند وامثال ان باید نوشت وتسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات وتوقیع
حاکم مشتمل برانکه فلان موضع را بفلان شخص مبلغ چندین بضمان ومقاطعه داده شد بموجب قبضی که داده است
تا انچه قرار ماخوذ است بستانند ومبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب کوید ومواضعه را در لغت
مشاوره است وباصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوانی وتوقیع حاکم مشتمل بر ذکر
مال مقرر با عامل وشرح اخراجات ومفاصا در لغت یعنی ملاحی است چنانکه کویند نضی العظم من اللحم ای خلص
منه وباصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات وتوقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع مال وتفریر
اخراجات که عامل را ادای ان واجب بوده باشد دلیل برانکه اکر تمامت مال باخراجات مستغرق شد دیوان او برا
اعمال وعامل هیچ معامله نمانده است واکر باقی امده دیوان او را بیرون از باقی با ان عامل مطالبه دیکر نماند فصل چهارم
در بیان ام الحساب ومنهات ومن ذلکات هر صد براکه در اول ورق حساب بکشند موشح بکاتب وتفریر انرا
صدر الحساب وام الحساب خوانند والفاظی که در صدر الحساب بکار دارند اینست والله اعلم بالصواب

المجموع المواجب المبلغ

عن فلان — جمعه فلان — وجب جمعه عن فلان

مختصر فرماه دینار را سیم

بحط اشرفه

انواع

دیوان

نقود تکم

وسدادات چهارم

جمعا المبلغ بها الحصول الوجوهات

عن فلان　باحصل بناحیه فلان　بتوجیه فلان　الواصل بناحیه فلان

تفریق بو ارتفاع المقرر المستخرج بالستخرج

جمله الارتفاعات بناحیه فلان　المال الخراج بناحیه فلان　من الوجوهات الدیوانیه بتوجیه فلان　من قبالیه فلان　من ناحیه فلان

وحکایتیکه باشد در زیر این خط ممدود بنویسند چنانکه اول واخر سطر را ول واخر خط ممدود بماند باشد مگر که درمیان سطر سخن منقطع شود چه چنین اگر باخر رسد جای بود وهر مدیکه در زیر آن بکشند مساوی اول از هر دو طرف از افرینه خوانند وان در دو صورت باشد یکی انکه مجموع را بدو قسم یا سه قسم کنند چنانکه جمعا در اول بکشند وبعد از آن در زیر آن بکشند صاد من بیان موضع من ذلک الباقی چون این هر یک را فرینه خوانند دوم انکه در حساب تفصیلی چند باشد که هیچ یک از آن از دیگری منشعب نشود وچه این تفاصیل را نیز هم قراین خوانند والفاظ قراین اینست اضیفوا الی ذلک الحملان القرار واین قراین را باصل بحساب امهات خوانند واین امهات منها ومن ذلک منشعب شود ومعنی منها ومن ذلک بعضی از مجموع سابق باشد واول مدیکه بعد از یکی از امهات کشند از منها بزرگ خوانند واز هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری اندک وهر چه از این امها منشعب شود از ام من ذلک اصل خوانند ومداد نیز باید که از هر دو طرف کم کمتر از ام باشد بمقداری اندک وهر چه از این منها باشد واستادان این صناعت گفته اند که از بلسام از این امهات دو منها بزرگ ومن ذلک اصل درکذرند منها دویم را قراین تا پنج روا داشته اند وازاین منها ومن ذلک دیگر متولد شود وقراین این من ذلک تا شش روا داشته اند وهم چنین منهاات ومن ذالکات بسیار می شاید که منشعب شوند ونیز هر یک از آن دیگری بحسب اقتضای حساب ومقام باید کشید که منهاات ومن ذالکات هر چه سابق باشد دراز تر از مدلاحق کشند از هر دو طرف بهمین ولیاد الاوقتیکه مجال تنگ شود چه چنین بضرورت از منهاات باآن من ذلک را بمقدار مدام آن منهاات ومن ذالکات کشند واز ام منها ومن ذلک معکوس خوانند واگر یکبار منها ومن ذلک بر وضع ورق نویسند از تفصیل منها

ذلک　المرسومات　والاداراتت والمواجب والوظایف

المرسومات　والادارات والمواجب

المولها　الوظایف　العاملات

العامل　السیورغنیات　المنطلق

المطلق　المحروم　عرض از وضع منها ومن ذلک وامتزاج وترکیب واید

تفریق وتقسیم اینست که اگر کسی در بابی یا مبلغی تصرف کند محاسب چون در قراین وامتزاج وتفریق تامل کند بیان واقف شود وبعضی از متاخران بنابر آنکه نویسند که چون مفرد یک بابرا دو سه جا مکرر ببینند وبعضی تکرار نرسد حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من ذلکات را حذف کرده اند وبر منهاات اقتصار نموده اند ومد هر یکیرا مساوی کشیده اند واز نردبان پایه نام نهاده اند وبعوض امتزاج وترکیب تعداد تمام منهاات وتفاصیل آن برصد الحساب ابواب منهاات تخلیطی کنند تا از تاریخ بر تخلیط وصحت وفساد حسنا گواهی دهد وصورتشان برین وجه است ذلک

المرسومات　الادارات　المواجب　العاملات　السیورغامیات

الوظایف　المطلق　المحروم　وهر چند اصل وضع نردبان پایه مبنیست بر آنکه تمامت منهاات باشد اما

المرسومات　الادارات　بعضی از محاسبان بحسب اقتضای مقام وجودت تفریق بعضی از منها امت

المواجب　الوظایف　من ذلک می انگیزند وگاه باشد که منهاات را بعینها وثمن الاجناس کشند

العاملات　السیورغامیات　المواجب　بعضی ثمن الاجناس الحنطه

المطلق　المحروم　اللحم　الدهن　الحواج　وگاه باشد که

که بعینها داخل تفصیلی باشد واز او در زیر آن نویسند وگاه باشد که رقم منها ومن ذلک بحرف وبعض کنند وهمه نویسند واستعاب منها ومن ذلک در نردبان پایه ونقصان مدها در نیز نسبت بابالا در حرف ودنغه یا بحرف بجای منها ودنغه بجای من ذلک یا بعکس وحرف در لغت طرف چیزرا گویند ودنغه یکبار وباصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق وغرض از وضع حرف ودنغه آنست که گاه باشد که اسم اعداد در کلمه افتد که اخر حرفی از آن نتوان کشید همچو کلمه براه وما مثل آن باید که حرف ودنغه بکشند وهر کدام را که خواهند مقدم دارند برین صورت الاخراجات

المطلقه

حرف　ودنغه　المرسومات

وبرین قیاس چندانکه باشد می نویسند وگاه بدفعه **نقل بحجم** وباز حشو در لغت معنی اکنده است وباز معنی خارج وباصطلاح این صناعت حشو عبارتست از کلمه یا حکایتیکه دگران بحقیقت محاسب ومطلوب نباشد اما باید که فی الجمله از مطلوب تعلقی باشد وباز عبارتست از کلمه که دگران بحقیقت مطلوب باشد ومقام تقریر حشو در ورق چهار دنگ ورق باشد از پهنی تقریبا واگر مقرر حشو اندک باشد چنانکه بچهار دنگ ورق نرسد باید که چنان اغاز کند که البته حشو از میان ورق اندک بگذرد ومقام باز دو دنگ ورق باشد از پهلو واگر باز بعضی از حشو نباشد از حشو مطلق خوانند واگر باشد حشو باز رود حشو باز را جای حشو سازد از مطلع حشو بیش از انجا کم کنند تا انچه بماند باز را باید ومقدار دیگر باکم ابدا از موضوع خوانند وباید که رقم لفظ منها باشد

لفظ بعد با انفذا ومکتوب شود وچنانچه اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشو نیز
تبع براین شکل بنویسند ای بعد ه بمقدار عرض تقریر حشو واگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود بجهت
صورت ای بعد از تقریر نقصان اکتفا کنند و در حشو بارز باید که رقم عن نهند و بحقیقت حرف
جیالب که در مبلغ امده باشد و در عین مبلغ نیز نیاید و علامات سر عینی کوچک باشد برین
مثال الیهما و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیل دهند اگر اندک باشد هم چنان در
زیر مبلغ حشو یا در جنبات تفصیل دهند اگر بسیار باشد یا نیز اگر بنا باشد تفصیل مبلغ حشو در میان
ورق بنویسند و زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد که در میان ورق بکنند
تا اول تر آنکه این تفصیل حشو است نه تفصیل بارز واگر چنانکه بارز را تفصیل بسیار باشد هم چنان تفصیل
حشو را در مقام حشو که میان ورق را با زیب چهار دانگ ورق بنهند و تفصیل بارز در زیر بارز در
میانه واگر چنانکه حشوها متعدد باشد رقم برین وجه کنند
وگاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بارز وصورت ان برین وجه کنند
فصل ششم در بزرتی و بزرتی در لغت بمعنا اند و دولت و باصطلاح ارباب صناعت
عبارتست از مدتی مقصورست که بر استقامت در عرض برس مبلغی که باطل شده باشد بکند
و سبب بطلان در زیران بنویسند تا بوقت احتیاج بیان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت
چیزاست اگر در روزنامه مفردی با حوالتی باطل شود حل نشاید کرد علامت بزرتی بر سران مبلغ کنند
و سبب بطلان بنویسند دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب صلاح چنان داند که حوالتی را که رانده
باشد و باطل شده صورتشان برقرار بگذارد و در وجه ناچار علامت بزرتی بران مبلغ بباید کشید و سبب بطلان
ثبت کردن تا ملتبس نشود سیم آنکه وقتها باشد که در باقی از ابواب بعضی از تفاصیل بارز هم در زیر بارز سر تفصیل
مطول لازم اید بواسطه وضع علامت بزرتی هر سه را با تفصیل تمام باشد که در زیر بارز بنویسند **فصل هفتم**
در اضافات والحاقات وحملنات وفذلک هرگاه که مجموع مکتوب شود یا باقی از حساب مثبت کرد و جهی دیگر
مغایر انچه در تفصیل ان جمع امده باشد بیان مضاف شود وانرا اضافه والحاق خوانند و غالی بنویسند
انکه در مبلغ جمع یا باقی در حشو نشسته باشد یا در بارز اگر در بارز نوشته باشند اضافت یا الحاق
در جمع یا باقی نکنند وجوها مضافه با ملحقه را در زیران تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ شوند الحملنا
یا حملنا در زیران اضافت یا الحاق بکنند و سر بالای اصل جمع یا باقی انچه مضاف شده باشد و در زیران بنویسند
وجمع یا باقی مبلغ را کو ئیند که در زیران حملنا ان و حملنا امده باشد واگر چنانکه یکی و نوبت این اضافت یا الحاق

مکرر

مکرر شود واجزاین را حملنان با حملنا شاید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند وچون فذلک المجموع بکنند دیگر
بران اضافت بسیار نشاید کرد واگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند هم چنان در حشو اضافت
کنند اضافت بلفظ واضیف یا الحق الی ذلک الیها با مجموع الحاجه بسیار نویسند و علامت مکون کردن
بجایست بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هردو مبلغ اصل یا باقی یا مبلغ مضاف
یا بارز اورند واگر چنانکه این اضافت در حشو مکرر شود اخرین حاصل را در بارز اورند و نوبت اول و دوم را
ملازم چنان در حشو ذکر کنند و ترکیب حاصل بارز اضافت والحاق کنند بر وجه مذکور تا چنانکه با جزء بعد
وعلامات اخرین حاصل فذلک باشد عدد اندک بعضی تسم وچه عدد اکثر اضافت والحاق خواه بر بارز
باشد وخواه بر حشو تا جهد نوبت روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود بسیار بهتر شود و صورت
هیات موزه شود وصورت انچه در بارز اضافه شود مثال واضیف
الجملـــــــــــــــــــــــــان | وجب جمعه فلان فی | الی ذلک مقاطعه قریه فلان حیث
بموجب الشرح السابق سنه ... | سنه کذا فی مقاطعه | بموضع فلان الدین الف ...
الحق بذلکـــــــــــــــــــــ | تغایلان و فلان الخیر | و صورت انچه در حق حشو مضاف
فی محاسبه ما کان موضوع معامله فلان معلم فلان
الدین حسب التقریر الاشرف لمشاهده زاده الله
البـــــــــــــــــــــ
حفظه ... یار فذلک
علی فلان الدین موجب تقریر فلان ...
واضیفــــــــــــــــــــــــ
مقاطعه قریه فلان بموجب الحجه الفــ ... ساله
الی ذلکـــــــــــــــــــــــــ
المتحده عنه ... الیها عما سلم الیها بموجب النوره الاشرف جماد ... سنه ...
فصل هشتم در ذکر باقی و زیادت وطرف و ضایع ان چون جمع و خرج حساب تمام شود فذلک خالی نباشد
از انکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیاده یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر نباشد خرج را مقابله وخرج صحیح
کرده جایزه دهند و با جازت حاکم دیوان مفاصا بنویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا از ابد وجوه بنویسند
انچه بمصالح دیوان ومهمات تعلق دارد وبرات ومکتوبات ضایع شده یا انچه تارک از دفع مزدی بولایت یا انچه
تارک متعلق بپادشاه یا خوانین و دیگر معتبران که اهمال ان موجب مزد و بازخواست باشد و در اصل از ارزاق
ومکتوب بوده جدا بنویسند و هر انچه مصلحت در معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر تخفیف واخراجات

وزیادتی مرسومات عمله و مواجب حیوانات و امثال آن را جدا بنویسند و بر بالای هر یکی از این دو نوع بکشند
و هم چنان مفصل بحضور عامل مجاکمه عرض کنند و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کرده و پروانه اخراجات
حاصل شود و آن را بر متن خرج حساب اضافه کنند هر چیزی در باب خراج و زیادت عامل بکشند و هر چه
از قسم دوم باشد الوجوب بدعوی العامل و حکم باجرایه موجب الپروانچه بالخط الشریف او بحکم الحاکم بکشند
و این تفصیل را تمامی در آنجا بنویسند و زیاده بر کشند و اگر خرج کم از ایه لا جرم شک در آن حساب باقی باشد
مدالتاریخ باندازه حد و وضع من ذلک یا خرج ذلک بکشند و اگر عامل را دعوی نباشد خود حکم و اصحت و اگر او را
دعوی بروجهی که گفته شد اضافت کند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشید و ابرقرار
گذارد و تخ اعداد از قسم اول مجری گردد شاید که در تقریر نویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود ملا کلام
در تقریر یا باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسند و خواه تقریر و هر یکی از این دو باید که کمتر از حد باقی
باشد و اگر چیزی از قسم دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لا شک عامل
زیاده داده باشد در حساب الزیاده معقد او مده مصرفه یا صرف ذلک بنویسند و بعضی لفظ الفاضل نویسند تا اگر
عامل را دعوی نباشد با جازت حاکم مفاضات و وجه زیادتی او بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد
در متن خرج اضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در زیاده اضافه کنند تصفیت و اصنف آن دلالت **فصل**
مهم در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه و توجیهات و قانون دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر
مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که از دفاتر تعلق بیشتر دارند عبارت است از دفتریکه جمله مفردات اموال
دیوان و اخراجات که در جمیع احکام واقع شود در آنجا روز بروز بلا حظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند
و در این دفتر حک نشاید پس اگر سهوی افتد حوالتی و مقرری باطل شود و رقم ترقین بران کشند و بر وجهیکه
یاد کرده شد چون آغاز روزنامچه کنند بر ورق اول الروزنامچه تاریخ کذا کذا بنویسند بعد رسم حساب که ذکر رفت
و بعد از آن در فرا بابی کذا و بر سر ورق دیگر بنویسند الروزنامچه
و بعد از آن نام ماه بکشند بعد کمتر از روزنامچه در روز اول آغاز هم در آن ورق بکشند کمتر از مدت ماه و اگر آن ورق
دوم باشد خالی نباشد تا آنکه تتمه از ورق اول باشد یا خود وقف روز دوم ماه اگر تتمه در آن روز اول باشد
زیر شرح روزنامچه نام ماه که چنین بر همان ورق نویسند و روز دوم را بعد وقف را باندازه روز اول بکشند
و اگر چنانکه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در آن نباشد تا اسامی آغاز یا روز نیاید
کشند و در روز ها ان نوشتن که خالی الیا تا بیوقت نفقتی کمان شنیده که در وقت آن ماه یا آن روز ضایع شده است
و جهت احتیاط عدد اوراق بعضی بر بالا که تمام آن روز بنشکند و از آغاز ماه ها هر دو دفتر توجیهات عبارت است از

دفتریکه

دفتریکه جامع ابواب روزنامچه یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد ابواب آن
اسامی آن می نویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول رسم حساب بر یک ورق کشد بعد کمتر
ارباب و حرف دفعه دفعه آنچه در روزهای دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسد
تا آخر اگر خواهد اسامی آن بتاریخ یا سر بالا تواند آوردن و اعتبار آن تا بطال و رواج چنانکه از روز
نامه معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه بنقل رسد علامت نقل بران کشد صورت دفتر توجیهات
این گونه باشد والله اعلم بالصواب

ذکر

المعاملات الدیوانیة من المفردات والتحویلات والاخراجات بحسب ما تضمنه اوراق هذا
الدفتر لعلا عاکتب فی الروزنامچه من استقبال تاریخ کذا محررا بالامر العالی فی تاریخ کذا والحمد لولیه
و قانون باصطلاح اهل دیوان و دفتر آنکه گویند یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد
و آن دفتری باشد که مفرد اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مدکور و ثابت شده قسمی
مفصل موشح بحکایات نقدیه و جنسیه و آن را دفتر قانون اموال گویند و صورتش آن براین وجه باشد

ذکر

المال والمقرر المقرره بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و رقم فلان فی کل سنه شمسیه من ابتداء
السنة الواقع فی تاریخ کذا محررا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والامر لولیه و ذلک من العین

الرایج المال

الفتحی رلـه

دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد هم چون معنا و غیره و آن دفتریکه ما خوذات دیوانی که بنسبت با
معامله و ارتفاع از رعایا بجهه قرار رسیده باشد در آنجا مذکور شود و آن را قانون قرارنامه خوانند و دفتر
خزینه نیز خوانند بر ینگونه قرار المأخوذ

والضیبه معنا الکسر فی موضع فلان

و دفتر خرج مقرر دیوان بر ترتیب دفتر را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد
که هر سال در دیوان بر ترتیب در آنجا مثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات اگر چه معین شده
باشد که سال بسال ارکان دهند در زیر هر خرج مقرری و جه آن بنویسند و اگر چنانکه مقرر شده
باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر بنویسند الا بوقت اطلاق و صورتشان بر این وجه

بدین وجه باشد والله اعلم بالصواب

الأخراجات

المفروزه فی الدیوان الاعلی بحکم معزرا ومعینا بحضور الامراء الکبار فلان وفلان بمقام فلان بتاریخ کذا محررا بالامر العالی دام بقاه فی تاریخ کذا والحمد لولیه من العین الرایج بالالف مثقال ... واخراجات معرب یعنی ابنا شمار از مفولات وبعضی کویند معرب اورده است یعنی تفریق ودفتر آورده چه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال با اصول اخراجات مفرز بر ورقی با مبلغی کشند بحسب اقتضای تفاصیل وبعد از ان مفروضه در دو بر هر باب المال بکشند باندازه ان وهرچه از ان باب المال خرج شود بی سیاقت وترتیب در دو بر ان بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی ان مال وهمه ان خرج مفرد ومعین بباشد اما در حوالات اطلاقیه بجدید روز بروز حکم شود که بدهند که از سیور غامیات واخراجات ایلچیان اطراف بدین نوع جهات خاص بود بجوالات اطلاقیه اصول ان مفرد نباشد وصورت اوارجه مفرد برین وجه باشد

اوارجا

الاموال المفروزه فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها تاریخ کذا محررا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه بعبارات بلب بلب ولا ینبغی نویسد چنانکه عراق بکشند مثلا وقدری بیاض بگذارد و بعبارات متفرقه بکشند وهم قدری بیاض بگذارد وبعبارات التمغا بکشند ومبلغ ان وتحصیلکم منا من ابت کند و ضبط ان کند وبعبارات مصرفه بکشند وهر خرج حواله دونه باشد ثبت میکند وچون از تمغا فارغ شود در باب المال دیگر همچون مجور مثلا شروع کند وبر همین منوال بنویسد بیان دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حسابی که در نظر مستوفی آید اگر نظر بران حساب از ان روی باشد که ان حساب نظر با ما فوق ان حساب را مفرد خوانند واگر نظر با تحتان کند بدان اعتبارات او را جامع خوانند پس مفرد جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه حساب مال ومجور ولایتی وحساب تمغا وولایتی اگر نظر بفوق ان کنند که مجموع اموال ان ولایات هر یکی مفرد باشد از ان مجموع اموال واگر در نظر بتحتان کنند ان ابواب مال ومجور وجهات مجور متفرقه ومجور هر ناحیتی تمغا فی ان ولایت جامع باشند صورت مفرد اینست

مجموع

المال المفرد لعوض المعاملات والمراعی والعرف القدیم بتومان فلان بعهده الملک فلان الدین لواجب سنه شیه استقبالها البروز الواقع فی تاریخ کذا محررا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه من العین الرایج ... تفاصیل ان چنانکه واقع شود بنویسد

اورده است

چون حرف با دفتر ... دیوان ... بنویسند وجه ... فلان ... وهر خرج مفرزی ... وهرچه ... اطلاق ... هم ... سیاقت وترتیب ... ورق با اوراق ... کنند وحاصل ... عقد بر ورق ... جنس ... ان ... کرمالی حواله کنند باخرج مفرزی اطلاق ... کند ... رجوع کند ... اطلاق شود ومال ... کویند ... مفرد ... باشد ... جهات ... جواب است ... مفرد ... هر یکی ... ابد ۳۴۳ ... حساب مال ومجور ...

وصورت جامع برین وجه است

جامع

المال والتمغا بتومان الری بعهده الملک المعظم فلان الدین فی سنه شیه استقبالها البروز الواقع فی تاریخ کذا محررا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه من العین الرایج ... وبعد از ان تفاصیل ان بنویسد **فصل دهم**

در بقیه اصطلاحات ارباب صناعت دیوان عبارتست از جمیع متفرقات اصناف مردم جهه ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد وعلامت نشانهای دیوان ومنکر انچه مهمات روزنه بران نویسند تذکره انچه بحاکم نویسند تا جواب نویسند حکایت عبارتی که تقریر کتب حشو وبارز کند قبض انچه مودی نویسند تا وقت احتیاج ان بانمه مشهورات مرسوم انچه سال بسال بکسی دهند جهه مباشرت شغلی معین معیشت انچه تاکی دنده باشد بدهند ادرار برای شغلی ادرار انچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار ا تملیکا وبوزینا تسویغ ادرار که دران سخنی نباشد تملیکی انچه ادرار تملیک را باشد متوفر انچه از متفرقات بیرون ارند ومهمل بوده باشد تقدمه انچه از پیش نویسند تخفیف انچه وضع کنند بر استمرار مسامحه انچه بکسال وضع کنند محبس انچه اندادد در توقف دارند مجری انچه محسوب دارند داد نشا باشد معفی ومسلم انچه بخشند مسترد انچه باز کرداننده انچه باز مانده از فروعات مسقط انچه از قلم بیندازند عجز مالی که تحصیل ان متعذر شود ومطالبه بازخواست بطریق عنف منادتی انچه از خراج داده باشند مقاصه انچه بجزیه باز نمایند مقاطعه زمان ولایت نقل انچه از جائی بجائی بر ند استقبال انچه از سفری بسفری دیگر ردود ومفر یعنی روز بشرفه باز کرداننده تحویل حواله کردن بجز مجموع دیگر ... نطلبیه آمد دکردن ایشان واکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی با نسبت در دیگران زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

٧٠٧

مضى الدهر وعمر انقضى وكل
الكتاب من نثر الفتى يبقى
عن فارس العمر عند الوفاة

هو الله سبحانه وهو الله الباقی

مقالهٔ دویم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تعالی والصلوة علی نبیه محمد وآله اما بعد این مقالهٔ دویم است از قسم اول کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی وصفات او و احوال ممکنات از مبدء و معاد بر منهج اسلام و غرض از این علم وصول نفس کلی بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض الاعیانست یعنی بر کل واحد واحد از اشخاص مکلفان واجبست که به براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدت او کنند و بدانند که او قادر و عالم و بصیر و سمیعست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود و در محل و مکان باشد الی غیر ذلك من الصفات الثبوتیة والسلبیة و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت و عاجز نشود تا شکوك مشککان در کمان نیفکنند تا در ایمان او خللی نشاید و اما آنچه خلاصه این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم ان شاء الله تعالی مسئلهٔ اولی در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه ادراك بشری بکنه معرفت و حقیقت باری تعالی کما هو تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر آنند که شاید بالهام یا وحی یا تعلیم مرور یکه حق تعالی در سخنی بیافرینند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند و جمهور حکما و متکلمان محقق بر آنند که ادراك بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان بحقیقت معلوم کنند و مر خدای را عز و علا آنست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه بدانند موجودیست واجب الوجود بذات متصف جمیع صفات کمال و منزه از نقایص جسمانی

و تغیر و زوال

و تغیر و زوال بی ضد و شبه و مثال و غیر آنچه معرفت کنه اشیاء بقضیه ورث عقل نتواند بود الا مر کبار ثنا و باری تعالی واحدست من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد و از اینجاست که چون فرعون از موسی ع از حقیقت باری تعالی هو سؤال کرد و گفت وما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نموده بذکر صفات و صنایع او جواب داد که رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت میپرسم و او مصانع و صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد که بیان حقیقت و مقدور نیست بار دیگر بشنیم فرمود و گفت ربکم ورب ابائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت و بیداء جهالت مانده بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که نسبت بامور سابقه اشیاء اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون مسئلهٔ دویم در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند باستدلال بر این مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذات چنانکه گوییم شك نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از افلاك و انجم و عنصریات تا میتبدل و متکون اشیا بخود صورت نه بندد وجه ضرورت عقلی شاهدست بر آنکه فعل بی فاعل محالست پس اگر در میان موجودات موجودی واجب لذاته نباشد که مبدأ ایشان باشد بضرورت هر ممکنی باشند و هر ممکنی را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد و چون تقدیر اینست آن غیر هم ممکن است او را نیز مؤثری باید و آن مؤثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محالست و اول کسیکه بر این وجه اثبات واجب کرد امیر المؤمنین علی ع بود چه نقل است که از او پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم تدل علی المسیر و هذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاجست بمؤثری و دور و تسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاجست بمؤثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزیکه وجود و عدم و نسبت باو اسا و یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی و هر گاه چنین باشد در وجود محتاج بود بمؤثری و اما بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزیکه موقوف باشد بر وی از آن جهت که او محتاج بود وی اگر وجود موجودات بر این وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود الف سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود الف سابق باشد بر نفس خود لازم آید که الف پیش از وجود او موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل زیرا که تسلسل عبارتست از ترتیب امور ممکنه که ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدث شد چنانکه در مسئلهٔ حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه

(حاشیه:) یا بحد و وجه معرفت کنه بسیط است و مخفی ذات او و ظهور عرفانست پس یا بحد یا برسم باشد و جمیع عقلا متفق اند در آنکه حد نتواند بود ص ۴۴

محدث است که موجود شود بعد از انکه نبوده باشد وهر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه
عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد ونیز هر ممکنی
چنانکه مبین شد محتاجست بموثر پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی رفعا للتسلسل وهو المطلوب
مسئله سیوم در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند انرا که باری تعم و تقدس یکیست
چه اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی انکه هر یکی از ایشان قادر باشد
بر ایجاد ان دیگر قادر باشد چه قدرشان لوازم ذات ایشانست وذات هر دو در واجب وجود و وجوب مشترکند
وچون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر در او اگر احدی باشد دون دیگری
ترجیح بلا مرجح لازم اید واگر هر یکی موثر باشد اجتماع موثر تامین بر اثر واحد واین محالست چه وجوب وقوع اثر با حد
منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود و از هر دو ولازم اید که موجود نشود و اثبات این مطلوب
باید که نقلی هم جایز بود کقوله تعم الله لا اله الا هو وقوله لیس کمثله شیء وقوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا
وقوله قل هو الله احد وغیر ان ومشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایلند بنور وظلمت و بعضی
دیگر که مجوسند بیزدان واهرمن ونصاری وشرح وبسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل علم یاد کرده
شود انشاء الله تعالی مسئله چهارم اندر انکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذواتست وعلماء را در این مسئله
خلافست جمعی از مشایخ اصول بر انند که ذوات متساوی اند در حقیقت وامتیاز بعضی از بعضی بصفات
مخصوص
هم چون امتیاز ذات باری تعم از سایر ذوات بوجوب وقدرت تامه وعلم تام که از این جهت بالهیت مخصوص
شد ودلیل ایشان انست که قسمت ذات بواجب وممکن صحیح است ومورد قسمت باید که مشترک باشد
میان اقسام وجوابست که اگر این دلیل دلالت کند بر مساوات لازم اید که صفات نیز من حیث هی متساوی
باشند وتمایز ایشان بصفات دیگر تواند بود وتسلسل لازم اید وحق انست که ذات حق تعم بحقیقت مخالف
سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی ذوات بودی بر ذات او من حیث هی هر انچه بر ذات ممکنات
جایز است از تغیر و عدم و غیر ان واین معنی ظاهر البطلانست وا خود گوییم اختصاص او بصفات مذکوره که
بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم با اختصاص ان امر با دور وتسلسل لازم اید مسئله پنجم اندر انکه وجود
حقتعم غیر ماهیت اوست یا نه علما را در این مسئله خلافست مذهب ابو الحسن اشعری واتباع او انست که وجود
هر چیزی عین ماهیت اوست ولفظ وجود مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک لفظی واز ابو الحسن
بصری نیز همین مذهب منقولست ومذهب بعضی از متکلمان انست که وجود هر چه نا پیداست بر ذات او
عارض مر ماهیت او را ولفظ وجود منقولست بر وجودات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد

مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود ودر ممکن عارض ماهیت بود حجت طایفه اول انست که اگر وجود
زاید باشد بر ماهیت ماهیات در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم اید وجوابست
که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم وماهیت من حیث هی عامست
از انکه موجود باشد یا معدوم ودلیل طایفه دوم انست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت یا نفس ماهیت
باشد یا داخل بود یا برهر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است
زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با انکه شک میکنیم در وجود ذهنی وخارجی او ومعلوم غیر مشکوک
باشد اگر گویند هر گاه که ماهیت متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک
در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود
او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با انکه در وجود خارجی
و ذهنی او شک در وجود میکنیم پس بود که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات ممکن را ولازم
اید که در واجب نیز هم چنان اقتضا کند واگر تجرد کند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند واگر
اقتضای هیچ یک از انها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد ولازم اید که واجب الوجود محتاج بغیر
بود واین محالست وجوابش از این است که وجود من حیث هی انه وجود نه اقتضای عروض میکند و نیز
اقتضای لا عروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاصست چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای
ابصار اعمی کند ونه اقتضای عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور افتابست واز ان عدم ابصار
او سایر انوار وحجت طایفه سیم انست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعم ناچار عارض بود و
بضرورت محتاج بعروض شود که ان ماهیت اوست وهر محتاجی ممکنست پس وجود واجب ممکن باشد واین محالست
ونیز اگر هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم اید که ذات بوجود او
مقدم بوده باشد لوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات را پیش از وجود وجودی باشد
ونقل کلام با ان وجود کنیم وتسلسل لازم اید واگر امری مباین باشد لازم اید که ذات او در وجود محتاج
بغیر بود وهر چه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم اندر انکه حق تعالی متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا
بر انکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد واگر نشود جوهر فرد ونشاید که حق تعم جسم باشد چه اگر جسم بود
ناچار مشارک سایر اجسام جایز است بر او جایز بود وبالعکس وبطلان این جمله ظاهرست ونشاید که جوهر فرد
بود باتفاق زیرا لازم اید که حق تعم احقر اشیا بود واما دوم بنا بر انکه حال در متحیز عبارتست از عرض ونشاید که حق تعم
عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است ونشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود مسئله هفتم

اندر انکه حق تعالی از مکان وجهت منزه است خلافاً للمجسمة بچند وجه اول انکه اکر حق تعالی در مکان یا جهتی باشد
بناچار اشارت باو جایز بود و هرچه بدان اشارت کنند اکر منقسم شود جسم بود و اکر نه جزو لا یتجزی و مبین شد
که حق تعالی هیچیک از اینها نتواند بود دوم انکه اکر در مکانی یا در جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر
بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هرچه متناهی القدر باشد در تخصیص و بیان قدر محتاج بود بمخصص
و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست سوم انکه در مکانی یا در جهتی باشد جهت یمین او غیر یسار باشد و جهت فوق غیر جهت
تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم اید و مجسمه دلیل کفته اند بنابر انکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل
اما عقل انکه بالضرورت میدانیم که حال موجودی دیکر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیکری
هم چون جوهر و عرض یا مباین باشد از و در جهت و باری تعالی موجود است و عالم و هم چنین و نسبت او با عالم نشاید
که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی
وان جهت باید که فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی وجاء ربك وقول النبی
ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از ایات و احادیث و جواب از دلیل اولست که کوییم که هر دو موجودی
که فرض کنیم که حال ایشان نسبت با یکدیکر در ان دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت در ان مقام با خلاف جمهور
عقلا چکونه درست اید و از دلیل دوم انکه این ایات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند و حمل بر ظاهر
نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه کوییم مراد بعرش ملک است یا استوی بمعنی استولیست و مراد بامدن حق
امدن امر و رحمت اوست **مسئله هشتم** اندر انکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودی
بموجودی بر سبیل تبعیت همچون قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیکر هم چون تمکن جسم در حیز و این
هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست **مسئله نهم** اندر انکه حق تعالی با چیزی
دیکر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم یا یکی باقی دون ایشان دیکری و بر هر تقدیر
اتحاد نباشد اکر کویند چرا کفتی که اکر هر دو باقی باشند اتحاد نماند و نفی اتحاد نبود دیکر بد و وجود موجود بودند
چرا نشاید که هر دو بیک وجود موجود باشند هم چون جنس و فصل کوییم ان وجود احدی باشد یا وجودی دیکر
غیر وجود هر دو و اکر وجود احدیهما نا معدوم وجود دیکری لازم اید بضرورت و اکر وجود دیکر غیر وجود هر دو باشد
وازا ایجاد خوانند و اکر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم اید که چیزی موجود باشد لیکن هر دو معدوم شده با
و چیزی دیکر حادث شده باشد وازا ایجاد خوانند بچند وجود و این محالست و انچه از اهل تصوف نقل کنند
اول بر حلول و اتحاد هم چون لیس فی جبتی سوی الله همچون انا الحق و انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال ان مراد ایشان
نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانچه در اقسام تصوف تحقیق ان کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب الصادق که

حق تعالی

حق تعالی در عیسی حلول کرده باشد یا او متحد شود و در اقسام تصوف تحقیق ان کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب
نصاری انست که حق تعالی و تمسک ایشان بدو وجه است یکی انکه از عیسی ع افعال الهی صادر شد همچون
احیای اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که حق تعالی درو حلول کرده باشد یا او که یکی شده با
دوم انکه در انجیل حق تعالی در موضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از انجمله انکه در انجیل یوحنا
امده است که چون یوحنا با عیسی کفت تو میکویی پدر من چنین میکوید و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر
تورا به بینیم عیسی کفت یا فیلقوس من رانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب ولا تؤمن انی بابی وابی
بی ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل الحال فی وهو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل امن وصدق انی
بابی وابی بی و جواب از اولی انست که صدور افعال الهی از دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات وست
و از دوم انکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بانکه مراد از
حلول اثار صنع حق است در و و تایید باو و احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و اتحاد در بیان اظهار حق و اظهار صدق بدانکه
کوینده مصرع من باتو در سخن یکجام **مسئله دهم** اندر انکه ذات حق تعالی محل حوادث است بدانکه ثبات صفتی
یا اضافی محض باشد هم چون قدم و اول و اخر یا حقیقی محض هم چون وجود حیات یا حقیقی که اضافه لازم او باشد هم چون
علم و قدرت و متعلق علم و قدرت و ارادت حق تعالی معلوم و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی نسبت چه تعلق علم
بچیزی مثلا نسبتیست میان دو و ان چیز چنانکه صفت او بنا شد اما اضافی بود لازم صفت و در اضافی تغیر و
تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغیر در ان نه در ذات مقتضی تغیر نسبت و نزد صفت ما خلاف در انست که صفت
حقیقی که اضافت لازم انست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر انند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی
همه صفت کمالند پس تغیر و تبدیل بغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه انست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد و صفت
فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب از این انست که مراد از کونه
فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافت جایز است چنانکه ذکر کرده شد **مسئله
یازدهم** اندر انکه حق تعالی باعراض متصف نشود عقلا متفق اند در انکه باری تعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض
محسوسه هم چون الوان و طعوم و غیر ان متصف نشود بلذات حسی متلذذ نکردد چه این امور همه تابع مزاجند و
مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما لذات عقلی را جایز داشته اند بنابر انکه
هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان متلذذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالاتست و هیچ شک نیست در انکه
او مدرک کمال خود است پس اکر بدان متلذذ شود مستبعد نباشد و هم چنین متصف بصور و اشکال و هیات و
اوضاع نکردد چه اینها از لواحق اجسامند و انچه در حدیث امده که خلق الله تعالی ادم علی صورته باید که ضمیر راجع بود

بادم یعنی حق تع ادم را بر همان صورت او بیند که بود نه هم چون دیگران که اول نطفه باشند بعد از ان علقه و بعد از ان
مضغه و علی هذا تا بنهایت نشود و نماند که در تغیر و تبدیل اند و اگر گویند را حمت بالله چه علی صورة الرحمن
امر امت معنی ان بود که حق تع بر صفات خود او نیند یعنی او را علم و قدرت و رحمت بخشد مسئله دوازدهم در انکه
حق تع قادر است بر انکه تمامت ارباب ملل متفق اند بر انکه باری تع و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار است اگر
خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه انست که او موجب بالذات است
و تا بینی او هم چون تاثیر اتش است در منتهی و دلیل بر صحت مذهب اول انست که اگر ایجاد عالم از حق تع بر سبیل ایجاب
بود او م عالم را اگر موقوف بشرطی بوده باشد یا موقوف بود و ان شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب
یا قدم عالم لازم اید و این هر دو محال است اما اول بنا بر انکه پیش از این یاد کردیم که واجب مبدء ممکنات و صانع
مکونات است و وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ چیز بر او سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما
دوم بنا بر انکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده نقل سخن کنیم تا تاثیر او در ان
شرط و تسلسل لازم اید و تقریر دلیل فلاسفه وجوب دوام الذات والصفة القدیمة و چون دوام موجب
او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل کنند تا تاثیر او در این و تسلسل لازم اید و جواب
انست که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در انکه حق تع جل ذکره
بر جمیع ممکنات قادر است بانزو مذهب صحیح انست که بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که اگر قدرت او را به بعضی اختصاص
باشد دون بعضی اگر ان اختصاص بی مخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم اید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بغیر
لازم اید و مذهب فلاسفه انست که حق تع واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک
اثر صادر شود و جواب این از دلیلیکه یاد کرده شد معلوم گشت و مذهب نظام انست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل
او یا حاجت بدان لازم اید و جواب انست که قادر است بر ان اما چون مانع بر صدور انکه عدم داعیست فعل او محال
است صادر نشود و مذهب بلخی انست که حق تع بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت یا معصیت
یا عبث هم چون افعال مجانین و حق تع از این جمله منزه است و جواب انست که کون الفاعل طاعة و معصیة او عبثا اعتبار
ایست که عارض فعل میشود و نسبت با بنده امارات نقل حرکت یا سکون و حق تع قادر است بر خلقان دعز مسئله
چهاردهم انده انکه حق تع عالم است تمامت علما متفق اند در انکه حق تع عالم است الا بعضی از قدماء فلاسفه و دلیل
بر انکه او عالم است انست که از او افعال محکم و متقن هم چون افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و اجزا از ان که
میشود و از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه صدور این افعال از آنکه باید که عالم بود
بیان دلیل حصر انست که اگر حق تع عالم بود علم او یا بنفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم بذات و این هر سه محال اما اول

بنابر انکه

بنابر انکه یاد کرده شود و دوم بنا بر انکه ترکیب در ذات او لازم اید و اما سیوم بنا بر انکه لازم اید که ذات او قابل و فاعل بود
و جواب انست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود مسئله پانزدهم مسئله ۱۵
انده در انکه حق تع عالم است بجمیع معلومات کلی و جزئی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان
پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه انست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزوی زیرا که اگر او عالم باشد
بدانکه زید در خانه است مثلا و قتیکه زید از خانه بیرون اید اگر علم هم چنان باقی باشد جهل لازم اید و اگر متغیر شود
تغیر در صفات او لازم اید و این هر دو محال است و جواب انست که اگر مراد ببقای علم بقای صفتیست که گوییم ان صفت باقیست
وجه جهل لازم نیاید زیرا که تعلق را ان صفت در وقت خروج او بدان باقی نیست و اگر مراد بقا تعلق و اضافت گوئیم
باقی نیست و از تغیر در ان تعلق تغیر در صفات لازم نیاید مسئله شانزدهم در ارادت او و عقلا متفق اند در انکه حق تع مسئله ۱۶
مرید است اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت حق تع عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق
باید که واقع شود تا بر وجه اتم و اکمل باشد و ابو الحسین بصری گفت ارادت علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتیکه داعی شود
با یجاد ان و کعبی گفت ارادت او در افعال خود عبارتست از علم او بدان و در افعال بندگان امر است بدان و اکثر متکلمان بر انند
که ارادت صفتیست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات
را بحصول و ایجاد دون بعضی را بتقدیم و بعضی بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزاء زمان همه در صحت
مساوی اند با همه مقدورات یکسان و ان مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلومست و تابع مخصص نتواند بود
و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات او و اوقات یکسانست پس ناچار ان مخصص صفت دیگری باشد و
ورای علم و قدرت و مراد بارادت انست مسئله هفدهم اند در انکه حق تع حیات جمهور علما و عقلا متفق اند که حق تع متصف است
بحیاة زیرا که چون درست که قادر است و عالم مرید ناچار باید حی بود اما در معنی حیات او خلاف کرده اند حکما و ابو الحسین بصری
گفته اند معنی انکه گوییم حق تعالی حی است انست که علم و قدرت او ممتنع نیست یا صفتی را اثبات بذات حق لازم نیاید و دیگران مسئله ۱۸
گفتند حیاة او عبارتست از صفت حقیقیه که مقتضای صحت اتصاف او گرد بعلم و قدرت مسئله هجدهم اند در انکه علم
و قدرت و ارادت و غیر ان از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه انست که این صفات عین ذات
اوست و مذهب اکثر معتزله مذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفتند الله تع عالم و قادر بلا مدرک بل بالذات و مذهب اکثر
معتزله بمذهب ایشان نزدیکست و اکثر متاخران انست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اصاعره زاید بر ذات اوست و مذهب
اشعری و اتباع او انست که این صفات غیر وجود نه عین ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفتند غیران دو چیز را خوانند که
انفکاک احدی از ان دیگر ممکن باشد اما بمکان چون دو جسم یا بزمان چون اب و ابن یا بوجود و عدم هم چون موجود و معدوم
و این مذهب علوی شود با انکه غیر اند زیرا که بدیهیه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم ما

ازان دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد قابل و فاعل شود و جواب ازین بیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست
که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن غیر کفر است و اگر حادث بود
ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره ازین جواب گفتند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات
باشند کفر لازم آید حجت دیگر آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته عالم قادر وجه ثانی مفید است
و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این قول نبودی و معتزله در جواب این گفتند فرق مذکور موجب
مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئله نوزدهم** اندر انکه حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه منکر این دو
صفت‌اند بر حق تعالی اما ارباب ملل بنابر انکه در کتب سماوی عامه انبیا اثبات کنند و در معنی انکه او سمیع و بصیر است
خلاف کردند و مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفت‌اند مر حق را مغایر علم مذهب
امامیه و ابوالحسن بصری و کعبی و حکما اسلام همچون ابوعلی و ابونصر فارابی و غیر ایشان آنست که گوییم تعالی سمیعا بصیرا
عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست **مسئله بیستم** در کلام حق تعالی هیچ کس از اهل ملت خلاف نکردند
اشاعره گفتند گوییم متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات
و معنی این کلام را نفسی خوانند باعتبار انکه آن معنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد و با اختلاف لغات و معتزله گفتند گوییم
متکلما عبارتست از انکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک و کلام حق تعالی
آن اصوات و حروفست داله بر معانی و آن حادثند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفتند عبارتست از تکلم مشهور و کلام
این حروف و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که حکم تکلم
مشهور بی مخارج صورت نبندد و قول بآن مودی شود بجسمیت حق تعالی و نیز ببدیهه عقل حاکمست بحدوث اصوات و
حروف پس قول بدانکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف و اصوات و حروف قدیمند باطل باشد و هر یکی از اشاعره و
معتزله بر صحت مذهب خود چند وجه انگیخته اما چون اعتقاد بهر یکی ازان جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد **مسئله
بیست و یکم** در بقا مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخرالدین رازی آنست
که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا یا عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم یا
از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شماست و بر هر دو تقدیر او چیزی در حال حدوث ثابت نباشد بلکه
بعد ازان حاصل شود و این تعدد تبدیل عالست که در ذات حادث باشد چه ذات او بجمله نیست که گوییم بیشتر بود تا
ذات نبود بعد ازان ذات شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا فنا شود پس بقا صفتی باشد زاید بر
ذات که آن بقا است این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث و حجت
طایفه دوم آنست که اگر گوییم حق تعالی باقیست بسبب بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که چون آ

باشد

باشد و ورای ذات بضرورت غیر ذات بود **مسئله بیست و دوم** در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی
در آخرت جایز است یعنی انکه منکشف شود بر مؤمنان هم چون انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال
شعاعی و بی مقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب
معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا **حجة طایفه اول و دوم** عقلیست و نقلی و اما
عقل انکه جوهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت و مصحح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان عقلا
و نقل و اما عقل انکه جوهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت و مصحح آن لابد امری بود که یا حدوث تواند بود
یا وجود لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت
چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست چون واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل
ضعیفست چه صحت رؤیت عبارتست از امکان آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی بسبب محتاج نشود
سلمنا که صحت رؤیت محتاجست بسببی اما لا نسلم آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید
که امتناع بر نسبت با واجب بنابر انتفاء شرطی بود هم چون مقابله یا غیر آن و اما نقل بچند وجه است اول انکه
موسی از حق تعالی طلب رؤیت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سؤال
بجهت التماس قوم کرد بنابر انکه ایشان گفتند لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة و بر تقدیر انکه سؤال از تلقاء نفس
انکه خود کرده باشد از سؤال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق تعالی فرموده و عصى
آدم ربه و لقوله لقد ظلمك و مانند آن نیز شاید که آن سؤال در مبادی نبوت بوده باشد هم چون قول ابراهیم بود که
گفت هذا ربي و نیز چرا نشاید که بعضی اوصاف صفته حق تعالی عالم نباشد تا وقتیکه حق او را اعلام کند دوم
قوله تعالی وجوهٌ يومئذٍ ناضرةٌ الى ربها ناظرةٌ چه این اینجا نص صریح دالست بر رؤیت حق و این ضعیفست چه شاید
که الی مفرد آلا بود بمعنی نعمتها ای نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم
شاید که نظر کنند و نبینند چنانکه عرب گوید نظرت الى الهلال ولم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر یا او بر آن وجه
باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیوم قوله تعالی كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون یعنی کفار در قیامت محجوب باشند از حق
تعالی پس باید که مؤمنان محجوب نباشند **حجة طایفه سیوم عقلی و نقلی** اما عقل آنست که
دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی و جهت و مکان بر حق تعالی محال
بود پس دیدن او محال بود و اما قوله تعالی لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن
ترانی و لن بمعنی اهل لغت از برای نفی ابدست و قوله تعالی و ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب و در این
وجوه هم مناقشات بسیارست و حق آنست که گوییم که اگر مراد بدید تجلی حق تعالی است که مؤمنان را کشف تام حاصل شود

چنانکه طیون مرتفع کردد و حق تعالی همچون مشاهد کردد درین نزاع است چه روز قیامت معارف بسبب رفع حجاب همچون
مشاهدات کردد و ~~حق تعالی همچون مشاهد~~ مراد ایشان نظر است بذات او و این سخن بنظر عقل پسندیده نیست **مسئله**
بیست و نهم در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل است که هر چه ما سوای حق و صفات وست از آسمان و زمین و سایر
مخلوقات همه حادث شد بذوات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او است که
افلاک قدیمند بذوات و صفات معینه همچون اشکال و خواص و غیر آن بجا و صافی که بسبب حرکات حادث شود
و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از قدما و فلاسفه است که همه اجسام بذات خود قدیمند اما باعتبار
صور جسمیه و نوعیه و صفات محدث شد و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفتند اصل همه
جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در او نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از کثیفان زمین حادث شد و از
لطیف هوا و از دخان آسمان بعضی دیگر گفتند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از او پیدا شد و بتلطیف و قوی
دیگر گفتند که اصل هوا بود و آتش از او بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف گفتند آتش بود و از دود آن بتکثیف
حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اجزای صغار بود صلب کروی که بر سبیل تفرق بودند و چون اجتماع
عالم متشابه بودند و خالی هر جزوی در چیزی معین قرار نگرفت و حرکت میکرد و هر چه متماثل بود بهم پیوست متصل
میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر است که از ذوات قدیمه
نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنابر آنکه کمالات او بر موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد
و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط
متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورث است
و مذهب اعادیمون که اقدم حکما است و گویند مسبب اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس
و هیولی و زمان و فضا که خلا عبارت از آنست و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکن را
ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود و هر چه مسبب و فاعل بود بضرورت حادث باشد اما مقدمه
اولی بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض ظاهر است اولی و اما مقدمه ثانیه بنابر آنکه اگر مسبب او موجب باشد
لازم آید که هر چه صادر شود از وی وسط بود یا بواسطه دایم و باقی باشد بقا و دوام ذات او پس جمیع باید که
حادث و باقی باشند و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لا نسلم که اگر مسبب او موجب باشد
دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب چیزی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام همچون فلک و حرکت
او شرط بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوییم حرکت
نشاید که شرط وجود این حوادث که موقوف شود بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنابر حدوث او موقوف بر حرکتی

دیگروان

دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما لا یتناهی حرکات نامتناهی مرتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محالست
و اگر موقوف بر حرکتی دیگر و آن حرکت و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث
مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا یتناهی پس موجب با عدم آن حرکت
علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجود با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست پس دوام حوادث
بدوام موجب او بوسائط لازم آید و این محالست دلیل آنکه قائلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی
در ازل اگر حادث بوده باشد حدوث این شرایط اگر موقوف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم آید
و اگر موقوف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عندها اگر واجب
بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از او در وقتی دون وقتی اگر موقوف نباشد بر امری تخصیص لازم
آید چه مخصص که آن ارادتست و ثابت اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق دارد بایجاد عالم نداشته باشد بنسبت
با همه اوقات الا در وقتی واحد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد بنسبت با همه اوقات
تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم
ارادت صفتی که شان او تعلقست بایجاد چیزی مرجح دیگر **مسئله بیست و نهم** در خلق افعال عقلا در این مسئله
اقوالست مذهب اشعری و اتباع او است که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقعست از خیر و شر
همه بقدرت حقست و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه است که بنده موجد افعال خود است باختیار خود و مذهب
حکما ابو الحسن بصری و امام الحرمین است که افعال بنده واقعست بقدرتی که حق تعالی در بنده آفرید یعنی آنکه حق تعالی در بنده
قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کند و قول ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست
که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابو بکر نزدیکست باین وجه او گفته است
افعال از آن جهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره
عقلیست و نقلی اما عقلی آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک
فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجح آن مرجح نشاید که از فعل بنده
بود و الا کلام عاید شود بآن و تسلسل لازم آید و چون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب
باشد چه اگر ترک ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام
مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح باشد قدرت بنده را در آن تأثیر نبوده باشد و این دلیل
ضعیفست بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعینه آنچه در فعل بنده
یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد در آن

جواز فعل و ترک بنسبت با قدرتست و وجوب آن بنسبت بارادت سیم آنکه قادر باشد بر ترک محتاج بود بمرجحی لا نسلم
که آن مرجح نشاید که از بنده بود تا تسلسل بر تقدیری لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده
مستند است با علم او و مصلحت آن و علم او و مصلحت با حرکات حیاتی که باعث اند مر نفس را بفعل آن و نفس مستند است با
حق تعالی چه او احداث کرده است واما النقل قوله تعالی الله خالق کل شیء قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون وقوله من
یشاء الله یضلله ومن یشاء یجعله علی صراط مستقیم وامثال آن تمسک معتزله هم معقولست و منقول اما معقول
آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او قبیح بود و این مبنی است
بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل است باعراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع واما منقول مجروح
قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین وقوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم قوله اعملوا ما شئتم وقوله وسیری الله
اعمالکم وقوله ان الذین امنوا وعملوا الصالحات وقوله من یعمل سوء یجز به وقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
وقوله للذین احسنوا الحسنی وزیادة وقوله وسیعلم الذین ظلموا ما تبدان وحق آنست که نفی قدرت بنده بکلی
مشکل است و اما باید که میان افعال ما حرکات ما و جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و بنا بر این
جمعی در اشاعره خواستن جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقعست بقدرت حق تعالی و کسب بنده بمعنی
آنکه بنده چون تصمیم عزم کند ایجاد فعل حق در وی آن فعل بیافریند و قدرت دهد در آن پس فاعل بنده باشد و خالق حق
تعالی و چنانکه نسبت افعال با بنده صحیح بود و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد و این هم ضعیف است زیرا
که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز و اگر نه ترجیح بلا مرجح لازم
آید **مسئله بیست و پنجم** در معاد و تحقیق این مسئله متوقفست بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم
جایز است بانه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه آنست که اگر اعادت معدوم بعد از عدم
ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او لازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع
آن غیر عود او جایز بود چون عند ارتفاع لغیر عود جایز باشد اعاده آن بوقت من حیث الذات عود جایز بود و دلیل
طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعاده آن بوقت که در آن موجود بود باید که جایز بود
زیرا که وقت از جمله معارض اوست و حینئذ اگر اعادت او با اعادت آن وقت باشد لازم آید مسبوق بود بعد و
دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد **مقدمه دویم** آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام را در این مسئله
خلافست بعضی گفتند اجزای همه را متفرق گرداند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را فانی
گرداند و بعد از آن اعاده کند و این بصواب نزدیکتر است بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول والاخر و معنی
کونه اولی آنست که او موجود است ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخر آن باشد که او موجود است ابدا و هیچ

موجودی

موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم گرداند و باز اعاده کند دوم قوله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فناست نه تفرق سیم قوله تعالی هو الذی یبدئ الخلق ثم یعیده چه مراد از خلق
مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کردند مذهب قدما و فلاسفه
از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی
ممکنست و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان
با این هیکل محسوس است با اجزای اصلی نورانی شفافی که ساری اند در این هیکل و بر هر دو تقدیر آنچه معاد
شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانیست و هم روحانی الا آنکه ابونصر فارابی
و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد
و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار
و علم و قدرت او با همه معلومات و مقدورات یکسان اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب
سماوی چنانکه در قرآن مجید میفرماید تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر وقوله زعم الذین کفروا
ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم وقوله تعالی من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی
انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم و غیر آن از آیات و نصوص کتب منزله و احادیث صحیحه **مسئله بیست
و ششم** در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان
بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده و هر چه چنین باشد تصدیق آن جزم کردن واجب بود
مسئله بیست و هفتم در نبوت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلوات الله وسلامه علیه دلیل بر نبوت او آنست
که او دعوی پیغمبری کرد بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر چه چنین کند او پیغمبر است اما آنکه او دعوی
پیغمبری میکرد ظاهر است زیرا که همه امت در این متفق اند و نیز بتواتر رسیده و متواترات از قبیل ضرورت
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن از او ظاهر شد با آنکه
امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچکس از اهل کتاب نرفت و با ایشان صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است
اول آنکه عرب ما فرطنا و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر
مانند آن قادر بودندی دفع او بدان کردندی نه بمحاربه دوم آنکه قرآن مشتمل بر جمیع معارف و حکم و محاسن
آداب دینی و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت اوطاعات و امتناع از منهیات و جمیع
آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و
ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخصی بی ممارست کتب و علوم و مصاحبت ارباب اجتهاد و سلوک

بحر معجز نتوانند بود **مسئله بیست و هشتم** در عصمت انبیاء جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر
معصوم‌اند الا فضیلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کردند مذهب حشویه است که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه
کبیره مطلق نشاید و صغیره نشاید و صغیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز شاید
و مذهب اهل سنت است که کبیره مطلق نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه است که صغیره و کبیره پیش از
وحی و بعد از آن نه بعمد و نه بسهو نشاید و دلیل بر آنکه ایشان معصوم‌اند از کفر و سایر معاصی است که اگر معصوم
نباشد وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتیکه دلالت میکند بر عصیان انبیا قصه آدم و غیر آن همه مؤول‌اند
مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله است که نصب امام بر خلق واجب است و مذهب
امامیه و اسمعیلیه و بعضی از معتزله است که بر حق تعالی واجب است و مذهب خوارج است که نصب امام واجب نیست
اصلا و بعضی گفتند عند ظهور فتنه واجب است ما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته‌اند و دلیل
بر آنکه نصب امام واجب است که باستقراء معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات
و خیرات و فواید و از معاصی و منکرات نهی کند خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند
و بعبادت و طاعت حق رغبت کنند چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و صفات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت
و وفا در دفع شبهات و ضلالات **مسئله سی‌ام** در آنکه امام بحق بعد از رسول ص کیست مذهب اهل سنت و جماعت
است که امام بعد از رسول ص ابوبکر بود بعد از او عمر بعد از او عثمان و بعد از او حضرت امیر المؤمنین علی ع و مذهب
شیعه است که امامت بعد از رسیدن کاینات بنص حق علی بن ابی طالب ع بود و ابوبکر بغیر استحقاق و اجتماع
خلق مباشر شدند و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در مسئلت مکوله و معارضات هر یک شروع رود تطویل
انجامد الله عن رفع العناد و وفقنا علی اتباع الائمة الراشدین و انه خیر موفق و معین والصلوة
والسلم علی خیر خلقه و آله اجمعین **فن دویم از مقاله دویم از کتاب نفایس الفنون علم تفسیر**
که آن معرفت از مدلولات الفاظ قرآن و معانی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام آن است
و بنابر آن بقدر امکان و چون در این مقام بتفسیر همه قرآن که بحقیقت بحری بی‌پایان است تمام نمودن متعذر
تمام داشت مبانی فواید چند بتفسیر فاتحة الکتاب که ام القرآن است و هرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال در آن
مذکور است چنانکه بیان اشارت افتد اکتفا نموده شد و من الله التوفیق **فایده اولی** در عدد کتب منزله و اوقات
نزول هر یک و عدد سورهای قرآن و کلمات و آیات و حروف آن و در ترتیب نزول آن ابوذر رضی الله عنه روایت کند که
رسول ص فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا فرستاده از آن جمله با آدم صد و پنجاه و بشیث سی و بادریس ده و بابراهیم
و توریه بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد ع و در روایتی دیگر چنانست که از آن جمله بشیث و بآدم

نازل شد

نازل شد و بیست و نه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن
توریة و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریة
بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از سیزدهم و قرآن بجملگی در شب قدر باسمان دنیا نازل
شد و در هر شب قدری آن مقدار که در یک سال جبرئیل ع بپیغمبر صلوات الله علیه میرسانید و قرآن
پیش ائمه اهل البیت صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره‌اند و هم
چنین سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی است و پیش عبد الله
مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سیزده آیه و پیش عطاء بن یسار و اهل بصره شش
هزار و دویست و چهارده آیه و بقولی و دویست و هفده آیه و پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه
و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه
است و بقول هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست یکهزار و دویست و پنجاه
دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد و بیست و سه هزار و پانصد
حروف از آن جمله **الف** چهل و هشت هزار و هشتصد **با** یازده هزار و دویست **تا** ده هزار و صد و نود و نه
ثا هزار و دویست و هفتاد و شش **جا** سه هزار و دویست و هفتاد و سه **حا** سه هزار و نهصد و سی
و نه **خا** دو هزار و چهار صد و هیجده **دال** پنجهزار و سیصد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و سیصد و نود و نه
را یازده هزار و هفتصد و نود و سه **زا** هزار و پانصد و نود **سین** پنجهزار و شش صد و نود و یک **شین**
دو هزار و دویست و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و هشتاد و یک **ضاد** دو هزار و ششصد و هفت **طا** دو هزار و
دویست و هفتاد و چهار **ظا** هشتصد و چهل و دو **عین** نه هزار و بیست **غین** دو هزار و دویست و هشت
فا هشت هزار و چهار صد و هفتاد **قاف** شش هزار و هشتصد و سیزده **کاف** ده هزار و سیصد و پنجاه
چهار **لام** سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو **میم** بیست و هشت هزار و سی و پنج **نون** بیست و شش هزار و
پانصد و شصت **واو** نوزده هزار و هفتاد **ها** بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش **یا** بیست و پنجهزار و نهصد
و نوزده و در ترتیب اقاویل بسیار است بیشتر بر آنند که اول آیه که نازل شد اقرأ بود تا آنجا که مالم یعلم
بعد از آن نون والقلم بر این ترتیب ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت
سبح اسم ربک الاعلی واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر والعادیات انا اعطینا الهیکم
معوذتان قل هو الله احد والنجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه والشمس وضحیها والسماء ذات البروج
والتین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیمة ویل لکل والمرسلات ق اراءیت لا اقسم بهذا البلد والسماء

والطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس سوره فرقان سوره الملائکه سوره مریم طه سوره الواقعه سوره
الشعرا سوره نمل سوره قصص سوره بنی اسرائیل سوره یونس سوره هود سوره یوسف سوره الحجر
سوره الانعام والصافات سوره لقمان سوره سبا سوره الزمر سوره المؤمن سوره حم سجده سوره
حم عسق سوره الزخرف سوره الدخان سوره الجاثیه سوره الاحقاف والذاریات سوره الدهر الغاشیه
سوره الکهف سوره النحل سوره النوح سوره ابراهیم سوره انبیا قد افلح المؤمنون الم تنزیل والطور تبارک الحاقه
سوره المعارج سوره النبا والنازعات سوره انفطرت سوره انشقت سوره الروم سوره العنکبوت سوره المطففین
واین هشتاد و پنج سوره باین روایت مکی اند واخر در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود بعد از ان
بدین ترتیب سوره الانفال سوره ال عمران سوره الاحزاب سوره الممتحنه سوره النسا سوره الزلزال سوره
الحدید سوره الصف سوره محمد ص سوره الرعد سوره الرحمن سوره الطلاق سوره البینه سوره الحشر
سوره النصر سوره المائده سوره الفتح سوره التوبه واین جمله بقول ابن عباس است و نا ثابت قول دراینجا گفته اند
والعلم عند الله تعالی و اگر گویند چون سوره قران برین وجه نازل شد تغییر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاده جواب
است که در اول قران بحسب حاجت نجم نجم و آیه آیه نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در ان وقت صورت
نمی بست اما بعد ازانکه منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است بامر رسول ص از طریق وحی مرتب
شد روایت ابن عباس مقوی این سخن است که از او منقول است که چون سوره یا آیتی نازل شدی رسول ص کاتبان وحی را
فرمودی که این سوره را بعد از فلان سوره بنویسید واین ایه را بعد از فلان ایه ثبت کنید و اینچه شهرت یافته که جامع
قران عثمان بن عفان بود مراد ان نیست که این نسق و ترتیب را کرد چه این خود بی وحی نتواند بود بلکه مراد اینست که چون
حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و ان لشکریان
قران را بقرائتی مختلف و تفاوتی فاحش بزیاده و نقصان و تغییر و تبدیل میخواندند چون حذیفه بازگردید گفت
ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرده مصاحف ایشانرا طلب داشت
و زید بن ثابت را که دوبار بر پیغمبر ص خوانده بود و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن الحارث را بنشاند
و بر مجموع از مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر صحابه باتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از ان
نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانید و در روایات اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را
که باشارت پیغمبر ص مرتب شده بود از علی ع طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد **مقاله دوم**
در بیان اعجاز قران علما اختلاف کرده اند و انکار اعجاز بدو وجه جهت است مذهب طایفه است که حق تعالی قران را هم چون
سایر کتب تراکیب از برای بیان احکام فرو فرستاده نه از برای فصاحت اعجاز و عجز عرب از معارضه قران از ان بود که حق تعالی

علم وقدرت ایشان را در ان وقت از معارضه ان سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی
بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قران بودی نه از فصاحت ان و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی سخن ایشان
پیش از تحدی برذیله بودی بمصلحت قران یا بعد از ان کسر اقدرت بودی بران و جمعی دیگر گفته اند اعجاز بدو
از ان جهت که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسائل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین
بودی بایستی هر کرا اسلوبی غریب اظهار کردی صاحب معجز بودی و پیش بعضی است که اعجاز بدو از ان جهت است
که بعضی از او منافی و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی از اشعار و خطب و رسائل نیز هم چنین
است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قران واقع شد گروهی گفته اند اعجاز بدو از جهت اینست که مشتمل است بر غیوب
و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیبت نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و معبر هم مشتمل
بر اخبار غیب واضح اقوال پیش ائمه تفسیر اینست که اعجاز بدو از جهت نظم و ترکیبات چه ترکیب دو طرف است
یکی کمال و دیگری نقصان کمال است که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از ان صورت نه بندد و نقصان
عکس این معنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و ان یا در جهت مناسبت حروف و حرکات و تقیید مفردات
بود بعینیکه از توحش و تنافر خالی ماند یا رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر ان چنانکه در
علم بدایع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از ان بر امثال ان کلمات و حروف دیگر
نکرده باشد و نتوانند کرد یا از هر دو جهت باد و هر ایتی از ایات قران این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ او از تنافر
و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت ان مشغول باشند نه خواننده را از ان سامتی بود و نه
شنونده را ملالتی بلکه هر ساعت لذاتشان در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر ملتفی و ظاهر است که انواع زینتات تراکیب
و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدایع و معانی و بیان بر ان است ماخوذ و مقتبس و مستفاد از قران است
پیش از علماء ملت و امناء طوایف امت محقق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت غواصان
لجه حقیقت و سیاحان بیدای شریعت با انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از خزاین فواید بحر و قعور و وحی
غور اوهان خویش معترف شده اند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که شبی تا سحر حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام فواید بسم الله میگفت چون صبح بدمید گفتم یا امیر المؤمنین هل بقی بعده شیء قال هیهات یا ابن عباس
لو کتبت فواید مالزالت وراها احمل سبعین حمل و با صغر حجم تمامت معارف و حکم وانا مسیح انبیاء و ملول ما تقدم
و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان و ماسیاتی من
الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عابدین و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله تعالی
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در او مذکور است و هم چنین خلاف کرده اند اند که

اندر انکه اعجاز بجمیع واقعست تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و از نفی مثل او نفی مثل بعض و لازم نیاید و این ضعیف چه قران چنانکه بر جمیع ان اطلاق کنند
و بر بعض او نیز اطلاق کنند بدلیل انکه اگر کسی سوگند خورد که نخواند ان ابحاث سود و بعضی گفتند اعجاز بهر
سوره واقع تمسکا لقوله تعالی قل ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و حق انست که اعجاز بهر
سورتی و هر ایجازا و واقع شود چه تحدی بهر سورتی واقع شد و ما جهت تحقیق این معنی و بعد تعاینه عوی
بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سوره قرانست بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کردا
دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و جزا بود ایراد کنیم سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند
چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل و پنجم انکه بلفظ ماضی گفت تا مفید حصول باشد نه متوهم وعده ششم
انکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم عطیه هفتم انکه ایاک اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند
جهت انکه ذکر اعطا اهم بود هشتم انکه عطیه را باسم جلیل یاد نکرد بلکه باسم صفت که ان کوثراست یاد کرد
تا محتمل همه انواع باشد نهم انکه بالف و لام محلی گردانید تا افادت حصر کند دهم انکه امر را مصدر بفا کرد
تنبیه بدانکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجب یازدهم انکه ذکر رب بدو مقرون کرد
تنبیه بدانکه اطاعت و عبادت باید خالصا لله بود دوازدهم انکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود از متکلم بخطاب
تفنن در کلام و تحقیق ما یوجب العباده الاکرام سیزدهم انکه و انحر را بذکر مخصص فرمود جهت انکه یکی کاملترین
عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم انکه تقدم صلوة کرد تنبیه بر انکه او مقدم ترین عبادات
پانزدهم انکه چون اصناف و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و حسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم
انکه جهت تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان گردانید هفدهم انکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف
شود بان صفت در مذلت و حسارت داخل باشد هیجدهم انکه خبر را بالف و لام محلی گردانید باعتبار عهد یا
حقیقت نوزدهم انکه جهت تحقیق تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم انکه ابتر یاد کرد دشمن او را ثابت کرد
بد شمن باز میگردانید و اگر ان خبر این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی مینماید در قلم آرد انتقام تطویل انکشید
والله در التنزیل فان ما ذکرناه نزر وما اوردناه رشحه فایده ششم در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را به
وسه نام یاد کرده اول قران انجا که فرموده انا انزلناه قرانا عربیا دوم فرقان انجا که فرموده تبارک الذی نزل الفرقان
سیم ذکر وانزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا
بیان للناس هفتم و هشتم هدی للمتقین و هم تبیان تبیانا لکل شیء یازدهم بلاغ هذا بلاغ للناس دوازدهم
بصائر هذا بصائر من ربکم سیزدهم بصیره ادعوا الی الله علی بصیرة چهاردهم و پانزدهم شفاء و رحمت و ننزل من القران

ماهو شفاء

ماهو شفاء و رحمة للمومنین شانزدهم مبارک و کتاب انزلناه الیک مبارکا هفدهم نور و اتبعوا النور هیجدهم حق قل
الحق من ربکم نوزدهم مبین ذکر و قران مبین بیستم مهیمن و مهیمنا علیه بیست و یکم مجید ق والقران المجید بیست و
دوم کریم انه لقران کریم بیست و سیم عظیم سبعا من المثانی والقران العظیم بیست و چهارم حکیم یس والقران
الحکیم بیست و پنجم عزیز وانه لکتاب عزیز بیست و ششم علی انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم بیست و هفتم امام فی
امام مبین ملبیت و هشتم محدث ما یاتیهم من ذکر محدث بیست و نهم وحی ام متشابه و مثانی کتابا متشابها
مثانی سی و یکم عجب انا سمعنا قرانا عجبا سی و دوم وصی و سیم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فایده هفتم
در فرق میان تفسیر و تاویل و درینجا اختلافات بسیار است جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر قرانست و تاویل
کشف باطن قران و بعضی دیگر گفتند تفسیر انست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل انکه بدرایت مثلا اگر
پرسند معنی لا ریب چیست گوئی انکه در ان شک نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از قران با کثرت ریب
از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گوئی مراد انست که چون بحقیقت در تاویل کنند بداند که
ریب از او منتفی است این تاویل باشد و گروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفتند هر چه
ادراک بشر در معانی و حقایق ان رسد انرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل او و بنابرین فرموده ما یعلم تاویله
الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره و طایفه دیگر گفتند تفسیر انست که در و خلاف نکرده باشند و تاویل انکه خلاف
کرده باشند و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقتست و تاویل بیان مقصود و زهاد سلف بنابر فرموده من فسر
القران برایه فلیتبوا مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در اینکه مقصود از ان بنقل صحیح بیشان از
ایشان ثبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفتند مراد از برایه انستکه ابهر را ابتداء او را خاطر او حمل کنند و
شواهد عقل و نقل اقتضاء مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفتند رای بر دو قسم است اول
انکه از کمال عقل و وفور فضل و تایید ربانی و انوار روحانی ناشی شود دوم انکه از مواجس نفسی بود که انرا ظن
و حسبان خوانند و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفتند منهی عنه تفسیر است که در او تغیر از بلوغ جبه بیا
باشد هم چون قوله تعالی من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله باتفاق جمهور مراد بلال حبشی است و در بعضی روایت
حل نامی بر دیگری نتوان کرد و تاویل انست که در وجوه بسیار آمده باشد هم چون قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا که بقولی
مراد بخفاف و ثقال جوانان و پیرانند و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و تندرستان و بیماران
و در بعضی روایت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده هشتم در بیان اموریکه رعایت ان بر مفسر لازمست
تا تفسیر کامل بود و دران بیست شرطست اول فضیلت سوره و خواص ان دوم موضع نزول ان با عدد ایات
سیم چه تقدیم ان بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ حسب لغت و اشتقاق در خط پنجم تصویر معنی بحسب آن

ترکیب الایه وجهیکه در نظم ان کلمات وتقدیم وتاخیر باشد وبعقل ونقل نزدیکتر وبعد از ان اشارت بمعانی محتمله
وتاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول ایات هفتم بیان وجوه اعراب وتقدیر انکه فهم معنی بیان محتاج بود
مستشهد بابیات واستعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث وامثال وحکم که بحسب معنی مناسب مقام باشد
جهة تحقیق مقصد وتوضیح مطلوب نهم بیان خواص ان ترکیب ولطایف مناسبات که بحسب علم معانی وبیان و
بدایع دست دهد دهم بیان وقوف لازمه وحسنه وغیر ان یازدهم ذکر قراءت معتبره وشاذه وحسن وقبح
دوازدهم بیان انکه ایه محکم است یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل انکه احتمال نسخ دارد هم چون
معارف وحکم وقصص واداب وبیم وغیر ان سیزدهم استخراج دقایق وبیان انچه متضمن ومنوه رحمت و
حکمت باری تعالی وتقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلیکه از ان ایه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر
از اصول دین باشد واگر از فروع ان پانزدهم انکه اگر ایه اشاره بود بقصه یا موعظه یا غیر ان هم چون امثال
وبیم وامثال وحکم بعد از ادای ان بوجه احسن فایده ایراد ان در ان مقام بیان کند شانزدهم انکه از تاویلات انکه
خارج از قانون عربیت وقواعد شریعت باشد چنانکه گویند بسم الله ای بالانسان الکبیر وامثال ان اجتناب
نماید هفدهم انکه بنا بر مذهب واعتقاد عصبیت وعناد از شواهد عقلی انحراف ننماید وتا ممکن باشد تفسیر
ایاتیکه بحسب ظاهر میان معانی ان مخالفت نماید چون لا تدرکه الابصار ووجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
وهم چون والله خلقکم وما تعملون وکل نفس بما کسبت رهینة وغیر ان بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چون
حق تعالی فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وانچه رسول ص فرمود اختلاف امتی رحمة صحیح
نماید هیجدهم انکه وجه اعجاز ان ایه بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز نسبت بهر ایه حاصلست چنانکه
کرده شد نوزدهم انکه وجه مناسبت ایه با ماقبل وما بعد ان بیان کند بیستم انکه اگر ایه در دیگر سورة یا سورة
دیگر بهمان عبارت یا بزیاده نقصانی امده باشد متعرض سبب تکرار ان شود وفایده زیاده ونقصان ان بیان
کند وتا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچیک
از مفسران متعرض ان بیان نشده اند ودر خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد ودر
اجل تاخیر افتد اسباب وصول بدین هیات حاصل کرده العجالة بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس
عزوی عوده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع اسمعا باشد بی اطناب ممل وایجاز مخل ترتیب
دهد انشاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت وجلب منفعت
معلوم کند بدانکه شیطان از جمله اعدا ومعاندان اوست وپیوسته مترصد انکه بطریقه وسوسه وحیله
او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر اینه در دفع او التجا بحضرت کند که داند قدرت تام همه ممکنات را

شامل

شامل است وعلم او بر جمیع معلومات محیط وهیچ کس را با او در مملکت صورت شرکت ومجال مقاومت ممکن نیست
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر واز اینجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیار است وانچه گویند سر شیطان از انجمله
است که صدور ان از دور علم حق تعالی مقرر شده پس عدم صدور ان ممکن نباشد وبر هر دو تقدیر در استعاذه فایده
نماند مدفوعست بدانکه علم حق تعالی تابع معلومست یعنی هرچیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلق کرد چنانکه
در اصول مقرر گشت وعبدالله بن عباس روایت کند از رسول ص که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرة وکل الله
علیه ملکا یذود عنه الشیطان ومعقل بن یسار روایت کرد که فرمود من قال حین یصبح ثلث مرة اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم وقرء ثلث ایات من سورة الحشر وکل الله تعالی وسبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات
شهیدا ومن قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة وسبب امر باستعاذه ان بود که چون حضرت رسالت پناه ص بتلاوت قران
مشغول شدی شیطان خواستی در ان میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی از این معنی حکایت فرمود فی قوله تعالی وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشاره رسید که اذا قرأت القران فاستعذ بالله من الشیطان
الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القران قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واعوذ از عوذ است وعوذ التجاست یا التصاق
یقال اطیب والله للحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس معنی حین التجا والتصق بحفظ الله وفضله وقیل اعتصم
وقیل التجی وقیل امتنع وقیل استعین وقیل استغیث واز جعفر بن محمد الصادق علیه السلام والاکرام نقلست که
فرمود التعوذ تطهیر الفم عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة القران والاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان
یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن زبانست از دروغ وبهتان جهت تعظیم قران وطلب اجازت سخن گفتن با حق تع
بفرقان وبعضی دیگر تعوذ … … است از کسیکه معبود ورانده حضرت عزت وبعضی دیگر گفته اند تعوذ
از برای تبری وتجانب است از حول وقوت غیر حق تعالی واعوذ بالله گفتن دون بالرب یا بالرحمن یا غیر ان بجهة آنست که الله اسم ذاتیست
مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود وبالله اعوذ نگفت با انکه مفید حصر است چه در مقام استعاذه
اعتراف بعجز نفس خود مقدم باشد وشیطان نام هرچیزیست که بباطل خلق را وسوسه کند وبعضی گفته اند نام
مرجیست که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد وبعضی گفته اند شیاطین اجسام اند هوائی که قادر باشند بر
تشکل باشکال مختلفه وایشانرا عقل وفهم وقدرت بر افعال شاقه هست وبعضی دیگر گفته اند ایشان از جواهر مجرده
اند وجواهر مجرده پلید ایشان با نواع مختلف اند بعضی انکه عالم اند وقادر بر تدبیر اجسام بی تعلق بدان واز ملایکه گروهی که
ان فلک نا… وهم چنین هر فلکی را وبعضی انها که متعلق اند بکره اتش وبعضی بهوا وبعضی باب وبعضی بهوا وبعضی
بارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی وحیوانی وازین نوع انها که خیر وصلاح باشند ایشانرا جن خوانند وانها که
شریر وفاسق باشند شیطان وگروهی دیگر گفته اند ایشان اجسام اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند هم چون اتش که

که از صاعقه بجهد چنان به رجه رسد از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ کند و بگدازد و گروهی دیگر گفته‌اند نفوس ناطقه
را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و چون اگر آن
نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند
و معاونت او وسوسه باشد و بنا بر این شیطان ای بعد من رحمة الله و منه بئر شطون ای بعید و بقول بعضی
دیگر فعلان است از شاط یشیط ای هلک یهلک و رجیم فعیل است بمعنی مفعول و رجم لعن است یا طرد یعنی
ملعون مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی گفته‌اند مرجوم است لتهب بشهب عند استراق السمع و در صورت استعاذه دوم
خلافست بعضی اعوذ خوانند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قرا بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است
زیادت و نقص نشاید کرد و تمسک بروایت ابن مسعود کرده که گفت قرأت علی رسول صلعم فقلت اعوذ بالله السمیع
العلیم رسول صلعم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و ان الله هکذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ
و از وی ولی نفکسه که اولی آنست که گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و ان الله هو السمیع العلیم و از ابی
سعید خدری روایتست که اذا قام النبی صلعم من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
و از عبدالله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قرا بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است
و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و طایفه از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائت است تمسکا بظاهر الایة و
حق آنست که پیش از قرائت است چنانکه بیان اشارت کرده شد و نظیره قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
و قوله تعالی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله تعالی و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا و در اجهار و اخفاء
استعاذه هم خلافست مذهب نافع اخفاست تا فرق باشد میان قرآن و غیر آن و مذهب بقیه قرا اجهار است
تفسیر فاتحة الکتاب از ابی کعب روایتست که رسول علیه افضل الصلوة و السلام فرمود یا ابی انبئک بسورة
لم ینزل فی التوریة و الانجیل و الفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی و القرآن العظیم
الذی اوتیته و از حذیفه الیمان روایتست که پیغمبر صلعم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرأ صبیا
من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی ع بسم
الله للوعود محشر للبشر و شفاء لما فی الصدور و امان یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل
شد و بروایت دیگران در مکه و بعضی گفته‌اند این سوره دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما
بر شرف و فضیلت او و بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بگردید توهم افتاد که مگر حکم او مبدل شد پس بار دیگر
حق تعالی جهت رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سور آنست که نسبت او با جمیع قرآن که غرض

اوست

اوست هم چون نسبت مجملات با مفصل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن بتفصیل آمده اشارت بر سایر سورها است که نسبت
او با جمیع آن این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه تمام آنچه در قرآنست تحمید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل
و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرجست و جمیع آنچه در قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر
الوهیت در کلمه الله و رب مندرجست و تمام آنچه در قرآنست از سعت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان
و رحمت بر بندگان در رحمن رحیم مندرج و هر چه در قرآن آمده از اشارت بثبات قدرت و عظمت و بقا و شهادت حق و تنزیه
او از شرکا و اضداد و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و
نعم و احوال بهشت و دوزخ و شداید و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج
و تمام آنچه در قرآنست از احوال عبادت و کیفیات از نماز و روزه و زکات و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع و جمیع
آنچه قرآن مشتمل است بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مودع و جمیع
آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سؤال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج
و هر چه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام و امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هر چه در قرآن
از احوال سعدا و کیفیت طاعت و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم موضوع
و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال بقیه
جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از
تفصیل بود و این سوره را ده نامست
و و و و
و و و و و اما
بنا بر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتداء در قراءة نماز بدو کنند **و ام القرآن** بنا بر آنکه بقیه
قرآن بر وجهیکه یاد کرده شد از او بیرون آورند چنانکه مکه را ام القری خوانند جهت آنکه گویند اصل زمین آن
موضع بود و بقیه زمین را حق تعالی از او بیرون کشید **و اما سبع مثانی** جهت آن نام نهادند که او هفت
آیه است مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او دوم آنکه
دلالت میکند بر رحمت و عفو او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی
بر ذات و صفات او دوم بر آلا و نعما و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم نیز دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب
العالمین مشتمل است بر هر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و رحمن و رحیم مشتمل اند بر هر دو و جزا
واجب تعالی بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو و چون جزا است پیش اکثر و طاعت
دو قسمست یکی عبادت دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت دو چیز خواهند بر تحصیل خیر

ونزلت شرو ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است
بر هر دو و کمراهان دو گروه‌اند اهل ملت و غیر اهل ملت و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبدالله عباس فرمود که او را
سبع مثانی بنابر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلعم استثنا کرده و ذخیره ایشان کردانید و غیر ایشان را
نداد یعنی هفت آیه است مستثنی کرده است از برای امت محمد صلعم و بعضی دیگر گفتند جهت آنکه بهترا و ثنای پروردگار
است و بعضی دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گفتند بنابر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت
آیه که دو کرت نازل شد و بعضی دیگر گفتند بنابر آنکه مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم مخلوق و بعضی دیگر
گفتند جهت آنکه مضمون معانیست بر مثانی که هر دو از آن یعنی اسمهای حق ما الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک
والصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب و ولا الضالین و اما سوره الحمد بنابر آنکه ابتدا و مجملاست
و هر کس شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن یا بنابر آنکه ابتدای القرآن
در مصاحف و تلاوت بر وی کنند یا بنابر آنکه در ام گفته شد و اما سوره الشفا و الشافیه بنابر آنکه نقل
است از حضرت رسول صلعم که او را بر دست برید خواند درست شد و بیمار کرفته خواند شفا یافت و فرمود فاتحه
الکتاب شفاء من کل داء و اما سوره الصلوه بنابر آنکه نماز بی این الکه فقها بی این سوره درست نباشد
لقوله نعم لا صلوه الا بفاتحه الکتاب و اما سوره الکنز بنابر آنکه کنز معانی و حقایق جمیع قرانست و اما سوره
الواقیه بنابر آنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قران بر سبیل اجمال ماخوذ بنابر آنکه تمامت جهت معرفت
و عبادت و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف ای تام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود
بندگان را و تخصیص خود با استحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و دفع توهم از تلاوت و در نماز
و این سوره هفت آیه است بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هشت بقول جمهور و آیات او از محکمات شد و احتمال
نسخ ندارد زیرا که در او احکام مفصل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مر بنده کان را که
در مهمات خطیر و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه
ببسم الله فهو ابتر یعنی چون مرا ابتدا بنام خود کردم شما اقتدا بمن نموده در همه کارها جهت یمن و برکت ابتدا بنام من کنید
و مذهب بعضی آنست که این جزو امر است یعنی قل یا محمد قوله بسم الله الرحمن الرحیم یا خود کویم جهت آنکه مشرکان در
مهمات خویش ابتدا بلات و عزا میکرده اند میگفتند بسم اللات [illegible] مر بنده کان را تعلیم داد که شما باید که
ابتدا بنام من کنید و اسم بصریان از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده است لام الفعل را حذف کردند و الف
ساکن بی همزه وصل دادند [illegible] اسم شد و بعضی کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بود و مذهب اول
اصح است زیرا که جمع او بر اسما کنند و تصغیر بر سمی و فعل از و سمیت و هر لفظی را که معنی مخصوص کنند آن لفظ

از اسم آن

از اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بی زبان
لفظ صورت نه بندد و با در حرف جر است و او را ناچار بود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود یا فعل معلوم یا ماضی
بود یا مضارع یا امر و هر یکی از این ها مقدم بود یا متاخر و تاخیر متعلق اوضح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم
الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق تعالی سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز
تقدیم در ذکر العبث در تعظیم اکر کویند در اقرا باسم ربک چرا تاخیر نکرد کوییم بنابر آنکه اینجا مطلوب قراءة
بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا عمل مطلوبست یا خود کوییم بنابر آنکه چون این اول سوره ایست که نازل شد
امر بقرائت اهم بود و خلاف کرده‌اند در آنکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفتند اضمار فعل اولیست چه حرف
مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل و اکر در وقت نوشتن کوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب
اقرا او اتلوا و همچنین است با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل بود و بعضی گفتند اضمار اسم
اولیست چه هر وقت که کویند بسم الله ابتدائی کل شی اخبار بود از آنکه ذات باری مبدا جمیع حوادثست و در تغلیظ
و تفخیم لام و ترقیق او خلاف کرده‌اند جمیع قرا بر آنند که بسم الله و الحمد لله اسفال از کسره بلام معجمه تفخیم است بعضی گفتند
تفخیم در و لا رمست چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظ الجمیع لسان باید کفت و رفیقه وا مطلقی انوع
عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع اوست بلام تعریف و از با اشارت کلمه
این تشبیه است بر آنکه چون معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق جل و علی که بر این حروف آمده است که
مبنی بر فتح کنند و او عطف و کاف تشبیه با سبب در ما بالله و بالله بفتح بودی لیکن بکسر کردند اما در با جهت لزوم جر است
و جر بدو اما در لام تا فرق باشد میان لام جار و لام ابتدا ابو عبیده کفت لفظ اسم اینجا زایدست و تقدیر چنین است
بالله و ذکر او با از برای برکت یا از برای فرق میان یمین و میان قسم و الف را در کتابت حذف کردند چنانکه در لفظ جهت
کثرت استعمال و با را مطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبود یکه سزاوار عبادت بود
بعضی گفتند اسم موجود یست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از او و بعضی دیگر گفتند و اسمیست که خلق و امر او را
بود و نیز خلاف کرده‌اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق بیشتر خلیل بن احمد و زجاج از اهل تفسیر آنست که الله
لفظی است موضوع و همچنین عامه اسما اعلام و از چیزی مشتق نیست و اختیار شافعی همین است و بیشتر دیگران آنست
که او اسم است مشتق است و این کروه در اشتقاق او خلاف کرده‌اند و بعضی گفتند مشتق است از وله بوله اذا فزع و التجا چه
خلق در او میگریزند و در حوایج بدو التجا میکنند و بعضی دیگر گفتند که از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت
و جلال او متحیرند و بر این هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد واو را بهمزه بدل کردند همچون اشاح و الف لام تعریف بدو پیوستند
الاله شد پس بتخفیف همزه الله حذف کردند الله شد و بعضی دیگر گفتند از اله بالله بالفتح ای عبد یعبد عباده فهو اله

ای بالوه یعنی معبود کامام یعنی موتم به و بعضی دیگر کفته‌اند از الداست چنانکه کویند الداء فلان او را جع الیه
وهو الداب مرجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی کفته‌اند اله است یعنی تحیر چنانکه کوله و بعضی
و بعضی کفته‌اند از الداست یعنی سکن چنانکه کویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند
و از اینجا است که لام با حرف ندا جمع میشود و جمعی دیگر کفته‌اند از لاه یلوه است یعنی علی یعلو و بعضی کفته‌اند از لاه
یلیه یعنی احتجب و بدین وجه و قول حذف در او واقع نباشد و بعضی دیگر کفته‌اند در اصل ها و کنایت بوده است
ایشان که اسم ذات او بدان تعبیر کنند لشنیدم بود بنا بر آنکه چون از دلالت و ظهور اشارت هو بیا و در نفس
ایشان موضوع بوده بکنایت هو برا و اطلاق میکردند بعد از آن لام ملک بدان اطلاق کردند و کفته‌اند و له
یعنی خلق و امر او راست و چون در تلفظ او جهت تعظیم او انی کشیده‌اند لاه میکفتند پس لام تفخیم بدو
پیوستند الله شد و کعب الاحبار کفت کان داود علیهم السلام الها الرهًا یعنی مولها عقاله فی کل حاله الهی
الهی و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده که حق تعالی از غایت غیب مجهولا ورده و از قول معلم و از قلم بلوح
و از لوح بوجود از وحی به پیغمبر رسانید از برای سکینه و قرار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از
رحمت مشتق‌اند هم چون سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمان ابلغ است از رحیم و بلیغ است از
راحم چه رحیم آنست که لازم مصغوف بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلب و تعطف است اما در
اینجا عبارت است از ترک عقوبت عاصیان و بعضی کفته‌اند اراده خیر است به بندکان و بعضی کفته‌اند رحمن عامست
از جهت معنی زیرا که مراد برحمن روزی مرکافر شده که نزاد در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر
حق تعالی اطلاق نکرده‌اند الا نادر و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست که روز قیامت مؤمنان را
بیامرزد خاص و عام است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق کنند و از اینجا کفته‌اند یا رحمن الدنیا
و رحیم الآخره نقل است که حضرت رسول صلعم پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو
الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر و بالرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المؤمنین
علی ع نقل است که کفت الله الذی یاله کل شیء و یعبد کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه البر والفاجر بالرزق
لهم و الرحیم خاصه للمؤمنین بالمغفره لهم و ضحاک و عکرمه کفته‌اند رحمن اعطوفست بخلق و رحیم آنست که
که او در خواست کنند بدهد و اکر نخواهد غضب کند و زجاج کفت رحمن کثیر الرحمات و رحیم بر کثیر و غیر
کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده کفت رحمن دو رحمت دهیم و راحم و مبرد کفت در رحمن معنی کالست و در
رحیم معنی امهال و رحمن لا ینصرف است پیش اکثر نحاة و منصرف است پیش بعضی و خلاف مبنیست بر آنکه شرط در فعلان
صفت انتفاع فعلانه است یا وجود فعلی هر که انتفاع فعلانه را شرط کند فعلان غیر منصرف داند و هر که وجود فعلی شرط

منفرد الدلا

و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده‌اند بر آنکه لام در جمیع صفات موصولست
و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرموده جهت آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفات و ذات مقدم باشد
بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کردند با آنکه صحیح در اجرای صفات آنست که از غیر ابلغ بابلغ روند و ترقی
در الرحمن مبالغه بیشتر بود چون ان موجب کاه و را تابع کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ والمعنی و رحمن
ممتنع اللفظ مطلق المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم اولی بود اما بنا
بر آنکه رحیم اشارتست بدان از مهم و لواحق جلایل نعم و اصول آنست یا جهت کو پیم بنا بر آنکه او اظهر بود
و این اخفی و از ظاهر بمخفی رفتن اولی لهذا الفظ ابتدا کر تخصیص کرده زیرا که مردم در وقت بعث رسول ص
سرکرده بودند کروهی مشرکان عرب بودند را ایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود و ان
سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم را اطلاق میکردند پس با ایشان ابتدا باین سه نام فرمود
تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی کفته‌اند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح دل طالب معرفت
و عبادتست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بابتدا کلام
این سه لفظ بتخصیص ذکر فرمود تا هر سه مطلوب حاصل شود و بعضی دیگر کفته‌اند بنده را سه حالت است
حالتی که کذشته است و حالتی که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و لسبت با حالت کذشته و حالتیکه در
آنست احتیاج او با بجاد است و در حالتیکه در آنست احتیاج آن برزق و احسان و در خاتمه احتیاج
بعفو و غفران پس این الفاظ ابتدا کر تخصیص فرمود یعنی آن ذاتست که در اول ترا ایجاد کرد و آن تجانیدی
که منعم بی پایان در حالت حیات جهت تو مهیا کرده‌اند و آن امیدی که از کمال عفو و کرم روز قیامت
معصیت تو مجاوز کند و در خبر آمده است که خدای را عز و علا سه هزار نامست هزار نام را بجز ملایکه کسی
دیکر نداند و هزار دیکر را بجز انبیا کسی دیکر نداند و بعضی در جمیع کتب منزله غیر قرآن موجود است
موجود نزد در قرآن و یکی را جهت خود اختیار نموده و هیچکس او را نداند و معنی و ساین سه هزار نام
درین سه کلمه مندرجست و هر که این سه کلمه را از روی اخلاص بکوید هم چنان باشد که خدایتعالی را بسه هزار
نام خوانده و مفسران خلاف کرده‌اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم
آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و منجر آنست که در هر سوره آیتی است و متمسک
ایشان روایت سعید بن جبیر است که کفت کان النبی لا یعلم انقضاء السوره حتی نزل بسم الله الرحمن الرحیم
و از ابن عباس نیز همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتی است لا غیر و پیش مجاهد آنست که از منزل
شده تا فاصله باشد میان سوره‌ها و پیش قراء مدینه و بصره و شام و پیش مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در

اوایل سوره نه است و نه بعضی از آیه بلکه ذکر است که بجهت یمن و تبرک ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیت است
و سلف ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایت است که گفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین
لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیه نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن می نوشتیم بسم الله
الرحمن الرحیم چون این آیه نازل شد که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم این قاعده مستمر شد و می نوشتیم
دوم آنکه اگر این تمام بودی جبرئیل وزن حافظی را خواندن از جاء نشدی هم چون شهادتین که هر دو بار در
قرآن جبرئیل جمع نکرد تا آیتی نشود و آنکه گفتی از در بعضی اوقات بر وی ممنوع نباشد و حمد در لغت بمعنی حمد و
ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا یحمد الحمد حتی یجرب و اما بمعنی شکر چنانکه
حمدت فلانا علی معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه رکب الناقة بحمد سیرها ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد و ستایش و ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاسی و ثنا است
در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از اینجاست که حضرت
رسول صلعم فرمود الحمد لله راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم است که میان حمد و شکر عموم و خصوص من
وجه است از ابن عباس نقلست که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه
از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند مر خدا را بود و این مستقیم نبود و الحمد مبتدا است و لله
خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و این جمله مأمور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفتند اخبار است
و تعلیم است مر بندگان را بکیفیت ادای شکر او و بعضی گفتند شاید لله متعلق است بحمد و خبر محذوف ای الحمد لله
علی العباد یعنی آنکه حمد خدا بر بندگان واجبست کقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت و احتمال دارد که امر باشد
بصیغه خبر ای احمدوا الله چه بسیاری اراده امر بصیغه اخبار آمده است چون ومن دخله کان آمنا ای امنوه و قوله
بصیغه خبر والمطلقات یتربصن و تراکیب که جامع خواص لوازم دو وجه است که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده
است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم بن عبله الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنابر اتباع و این مردود است
شمرند و رب نقلست بمعنی مالک یا مربی هم چون بمعنی یار و شاید که مصدر گیرند و صفت بدو وجه مبالغه
باشد و مجاهد گفت رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول الشیء والجامع له المتصرف فیه و رب بالاطلاق
بغیر تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی و در چیزهای دیگر باضافه گویند همچون رب الدار و رب الفرس و عالمین جمع
عالم است مشتق از علم هم چون خاتم از ختم و مراد بعالم هر دو عالم است از ملک و جن و انس یا هر چه صانع
را بدو معلوم کنند و پیش حسن بصری و محققان عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث
آمده است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هیجده هزار است

از انجمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هیجده هزار است یکی از آن این آسمان و زمین است
و ما فیها و حدیث مذکور مقوی این قول است و مجاهد گفت عالم انست که در عصر واحد باشند هم چون
قوله تعالی وهو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن الرحیم روزی دهنده اینانست در دنیا الرحیم آمرزنده
ایشانست در آخرت و اینها دو صفت را بعد ذهبا اینها اگر گویند تسمیه در اول هر سوره آیتست چه آنکه تکرار
کرد که چون در تسمیه گفت بسم الله الرحمن الرحیم
صفت کرد و در حمد رب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که مبدی غیر من
له الحمد است و رب العالمین را چه را تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت
و بعضی گفتند الرحمن الرحیم هم چون تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین رباهم بالرزق علیهم والاحسان
الیهم فی الدنیا والعفو عنهم والدرجات فی العقبی و از رسول نقل است که بر الرحیم وقف فرمودی مالک
یوم الدین یعنی خداوند روز جزا است و اینجا وقف تسبیح است و اضافت مالک با یوم بر سبیل اتساع
است هم چون یا سارق اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافت
مالک با یوم اضافت لفظی گیرند بنابر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد
نه صفت و اگر اضافت مالک با یوم اضافت لفظی گیرند بنابر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد حقیقی گیرند
بنابر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف باغیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی
یوم الدین چه مضاف بود هم چون مصارع مصر که چون تقدیر آنست که مصارع اهل مصر لاجرم اضافت
معنویست یا خود گوئیم مراد استمرار است گویند زید مالک العبد والدواب یعنی مولی العبید چه یعنی مختص
بحال و استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین مالک یوم الدین میخوانند و در ملک مبالغه بیشتر است
چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبد والدواب
و غیر ذلک و لایقال ملک العبد و بعضی ملک خوانده اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر
برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیکهم خوانده اند برفع و نصب و جر
و یوم بحسب عرف وقتیست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد
اینجا زمان محدود است چه اینجا آفتاب نباشد و این در لغت حساب است قوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب
المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند و شرعا صنع ای جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم
و قضا آمده است کقوله تعالی فی دین الملک ای حکمه و قضاه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه
وانت له الاخبار و الاشراف ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا دینکم ابدا ای

ای عادتکم و روز قیامت را جهت ان روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم قضا و خضوع و انقیاد امت
و مالک را بروز قیامت تخصیص کرده با انجه او مالک همه ایام است زیرا که دران روز هیچ کس دعوی ملک
نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانچه امروز می کنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و
اجرای صفات مذکوره بر او بعد از حمد دلیل است بر انکه هر که بدین صفات متصف باشد هر اینه مستحق حمد
و ثنا بود و ایا ضمیر منفصل منصوب و کاف و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروف اند دال بر احوال
مرجوع الیه از متکلم و غایب و مخاطب بمذهب سیبویه و مذهب خلیل انست که ایا اسمی است مضمر مضاف
با مضمر و قولی دیگر انست که اسمی است مظهر که قایم مقام مضمر نهاده اند و بعضی گفته اند و مبرد گفته اسمی است
مبهم که او را اضافت با غیر باید و بعضی زجاج اسمی است ظاهر که باضافت با ضمایر مخصوص شد و مذهب
بعضی از کوفیان انست که این کلمه با امثال او بنای اسمی مضمر ند و تقدیم مفعول بر نعبد از برای قصد اختصاص
بود پس معنی چنین بود که نخصک بالعباده و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و اما بعضی حمزه نستعین و هیاک
بقلب همزه با ها چنانکه هیاک وامر الذی ان تراحب موارده ضافت علیک مصادره و عبادت در لغت
خضوع است و انقیاد چنانکه گویند طریق معبد و انجا مراد غایت خضوع و تذلل است و کلبی گفت نعبد یعنی
نطیع است و مقاتل گفت یعنی نوحد التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عرب است که جهت تنشیط سامع
بر اصغای کلام و نشاط او باستماع ان از اسلوبی با اسلوبی نقل کنند هم چون امرء القیس در ان ابیات
شعر تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد و بات و باتت له لیلة کلیلة ذی العایر الارمد و ذلک
من نبا جاءنی و خبرته عن ابی الاسود و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت است و اگر کسی در طلب موضع نکته
و بر سرا ان مطلع کرده و حسن جمیع التفاتات بر او منکشف شود و در اینجا سر انست که هم چون مبدا امر حمد را
مخصوص گردانید بذاتیکه مبدء کاینات و مستحق عبادات است و ان ذات را بصفاتیکه بدان مستحق و منفرد حمد
شود معروف گردانید پس چون در مدح نهایت و ثنا بغایت رسید بیش طاقت تکلم بغیبت نماند ان
سبب نشاط و فرط انبساط توجه بخطاب کرد که ای سزای پرستش پرستندگان وای پرورد کار عالمیان
وای روزی دهنده همه چیز وای مهربان بر همه اوزین ای مالک اسمان و زمین وای حاکم روز قیامت یعنی
ایاک نعبد و ایاک نستعین با خود گویم چه از التفات کرد کرشنا بکتابت در تبجیل و تعظیم اکمل بود و دیگر
عادت بخطاب با خلاص نزدیکتر است استعانت طلب معاونت است تا جمع کند میان انچه بنده بدان تقرب جوید
بپروردگار خود و میان انچه مطلوب محتاجست بدو و از ان جهت عبادت را بر استعانت مقدم داشت چه انکه
تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد و باجابت سزاوارتر استعانت را مقید نگردانید تا معنی چنین بود

که ایاک

ایاک نستعین فی کل الامور و اگر استعانت را مخصوص باداء عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد
از معاونت و معنی چنین بود که چگونه اعانت کنم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد چه حق در
حمل معنا فیها انست که بعضی از ان متعلق باشد به بعضی دیگر و هدایت و جدان چیزیست که مطلوب رساند
و در اصل لغت رشاد است و بیان او بیش اهل حجاز نیز و مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق
و بیش دیگران بیک مفعول و بعد از او بالی باشد چنانکه و انک لتهدی الی صراط مستقیم و بلام چنانکه
الحمد لله الذی هدانا لهذا و در اینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد و شاید که بلغت دیگران بود و حرف جر حذف
کرده باشد چنانکه در و اختار موسی قومه از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که مؤمنان
چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود معنی انست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی
گفتند مراد انست که ادمنا علی دین الاسلام و بعضی گفتند ارشدنا علی الطاعات کما ارشدتنا الی
التوحید و بعضی دیگر گفتند الهمنا و سددنا و وفقنا و بعضی دیگر گفتند معنی انست که ارشدنا الی القران
ما فیه من الاداب و الاحکام و صیغه امر و دعا هر دو یکی است زیرا که هر دو در طلب مشترک اند و در قراءة
شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین است
از سرط الطعام یسرط سرطا اذا ابتلعه و بسرط از امر تسمیه نا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند و بصاد
خالص و میان صاد و زا خوانند و بزای خالص در قراءة شاذه نیز خوانده اند و لغت فصیح صاد است و مستقیم
و قیم و قایم بیک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست جواب گفتند اهدنا الصراط
الذین انعمت علیهم گویند فایده ان تاکید است و اشعار بدانکه مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هل ادلک علی
اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر وصف او قوی و ابلغ است و ذهل ادلک علی فلان الاکرم
الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنانند و بعضی گفته اند
ملائکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند پس چنانکه اولئک الذین انعم الله علیهم من
النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند علیه السلام پیش از تغیر توریة و انعام یعنی احسانست تعالی انعمت علیهم
و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا همه انعامها را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم
باثبات لفظ من بجای الذین و الذین اولیست چه استعمال او در امور العقلا و ضح و ابین است و غیر المغضوب
بعضی گفتند بدلست از الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند هم چون ابن الصامر علی اللئیم یسبنی بالجود
چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین خلاف منعم علیهم اند لیکن در غیر ابهامی که اسم نکره صفت نماند و بعضی
غیر بنصب خوانده اند تا حال باشد از ضمیر مجرور علیهم و مفضل ضحی و مغضوب نسبت با اهل سنت و بامر امت بدین علیا

دم قلبی ولسنت باحق ازدناشقام ازغاصبان ومغضوب علیهم بعضی گفتند عامست و دجمیع کفار و بعضی
گفتند مراد یهود است و ضلالت عدولست از طریق صواب و ضل اذ خفی یا تفقدان
ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفته اند
عموم اهل ضلالت اند و بعضی
گفتند نصاری و محل
علیهم اول
نصب است
و محل دوم
رفع و یعنی
دو ایجا
مجرور است
بلا تعیین
عن صفت آمد
حالست
کرد و عطف
با منفی بلا
با عراب هو
لفظ نکرد
کند و بنا
بعضی و غیر
الف الیف
بهره خوانده اند

هربا من النقاء الساکنین و امین با تفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتیست یعنی استجب و از حضرت نبوی ﷺ
منقولست که فرمود یعنی افعلست و بعضی گفته اند اسمی است از اسماء حق تعالی و بعضی
گفتند اومهر دعاست هم چنین مهر نامه قال رسول الله ﷺ اذا دعا احدکم بدعاء
فلیختم بآمین فان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفه و در او
قصر و مد جایز بود پیش شافعی سنت است که امام و ماموم
امین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایتست
مشهور نیست آنکه امام سر گوید
و ماموم مخفی و از حسن
بصری روایتست که
باید نگوید چه او
دعا می کند برای
که اما یا ماموم
بعد امین گویند

و از برای موصل است
از ضلالت
و طغیان

و هی بنیم او که انجام کار
تو خوشنود باشی از ما سکار
امین یا رب العالمین
تمام الکتاب الملک

فن سیم از مقاله از کتاب نفایس الفنون علم حدیث که آن عبارتست

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

از معرفت اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند از اقوال و افعال غیر منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان
بعضی آثار صحابه تابعین و فتاوی ایشان زیرا که حدیث شریف الله و چون اهل این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی در یک
کتاب تعذری تمام داشت بنا بر فرموده من نقل علی الی من الحقی مائتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر فی
یکی در آداب و اخلاق و دوم در تکالیف شرعی و احکام شرعی اعضای بود هم و بعضی از شروع در آن فایده چند متعلق
با حوال حدیث ایراد کردیم **فایده اولی** در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیمست
و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او بر احادیث کردند بغیر قیاس و جزو سنت باصطلاح
ایشان عبارتست از آنچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است جهة آنکه سند
حدیث را نسبت خود می کند یا متن را اسناد استخراج میکند و سند اخبار است از طریق متن و اسناد رفع حدیث است
با قایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول سنت پیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل
جعفی بخاری و صحیح ابی الحسین ابن الحجاج النیشابوری و کتاب ابوداود و سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابی عیسی
محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطا و مالک و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک
بود و از شافعی نقل است که گفت ما اعلم شیئا بعد کتب نسائی و موطاء مالک و گویند بعد کتاب الله تعالی
اصح من موطا مالک صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح از این هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثیکه در هر یکی
از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیث باشد و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج
و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد
میان تعدد طرق و روایاتست یا احادیث با آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی ایشان را
از حدیث شمرده اند یا مراد او مبالغه باشد و گرنه و باید کسی که آن مقدار که ایشان اعتبار کرده اند تا نسبت که ایشان از آن یاد کرده اند

بسیاری از آنچه او روند در محل ردّ و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در اصول
خمسه مثبتست منقولست و فقهای شیعه از آن جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی
و ابی جعفر طوسی هر یکی صحیحی ترتیب داده اند **فایده دویم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه
قسمت کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدل ضابط از مثل او مثل
او متصل شده و از شذوذ و علت بسلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او متهمی نباشد و شاذ نبود و خطابی
گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بوده راویان او مشهور
و بعضی از متأخران گفته اند حسن آنست که در او ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدان عمل کنند و با تفاق
همه حدیث حسن حجتست همچون صحیح و اگر چه دون اوست در قوت و ضعیف آنست که در او شرط صحیح و شرط حسن
موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا و بلغنا او روی عنه و بعضی
دیگر بسیست و پنج قسم نهاده اند

و و و و و و و
و و و و و و و و و
و و و و و و و و و و اند

که سند متصل باسناد راوی تا آنجا و بعضی دیگر گفته اند که مرفوع شود با نبی ع **متصل** آنست که سند
او بسماع از هر راوی از کسیکه بالای او باشد بمنتهی رسد و او را موصول نیز خوانند **مرفوع** آنست که
اضافت آن خاصه با پیغمبر ع کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفته اند که خاصه صحابی
بدان خبر داده باشد از رسول ص و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند **موقوف** آنست که
از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه فلان علی
نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند اگر گویند کنا لا نری باسا بکذا و رسول ص فینا یا امرنا بکذا و نهینا عن کذا یا من السنة
کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند **مرسل** آنست که تابعی
از نقل کند از رسول ص ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول ص کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته اند که هر که از تابعی
نیز بدین صیغه نقل کند آن نیز مرسل باشد **منقطع** آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته اند که پیش از
وصول بتابعی اسناد او ردی کرده باشند سواء کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری
و بعضی از علما گفته اند منقطع آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسیکه از او فروتر باشد **معضل** آنست که از سند
او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه گوید قال رسول الله صلعم کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی
آنرا منقطع شمرند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته اند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیفست

ومعنعن آنست که در سند او گویند روی فلان علی فلان وبعضی این را از مرسل شمرند ومعلق آنست که از
ابتدای سند او یکی را یا زیاده حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وبعضی این را از قسم مرسل شمرند وبعضی از قبیل مرسل وشاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف
آنچه دیگران روایت کرده باشند ومنکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه وضابط نباشد بیان منفرد شود وحدیث
منفرد آنست که گویند تفرد باهل مکه واهل الشام وتفرد به فلان عن فلان ومضطرب آنست که راوی او را بوجوه مختلفه
روایت کرده باشند واضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود وحدیث مضطرب از اقسام
ضعیفات است ومدرج آنست که در وی کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا دو متن را بهم و اسناد باشد هر دو را
بسند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند در روایت دیگران اختلاف نکنند
پس مدرج منقسم بسه قسم شود ومقلوب آنست که براوی مشهور شده باشد واز او راوی دیگر نقل کنند تا
رغبت مردم در او زیاده گردد وگویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده
بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند ومجموع را بر وجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد وهمه بفضل معترف شدند وموضوع
آنست که جمعی از اهل هوا وبدع از برای ترغیب بر امری یا سفتن از چیزی از او وضع کرده باشند واین بدترین
اقسام ضعیفاست واگر کسی بوضع آن عالم بود روایتش جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام
ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود وعلم بوضع یا باقرار واضع معلوم باشد یا برکاکت لفظ ومعنی آن مخالفت
معلوم مسلم مقطوع باشد واضعان چند قسم اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلق
جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان خواستند چیزی چند که در دین بود زیاده کنند احادیث بسیار وضع
کردند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله در افزودند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک وسلاطین
تقرب جویند چهارم گروهی که بنا بر ضعف اعتقاد وعصبیت وعناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالغه نمودند
هم چون مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس وامثال آن واین قسم بسیار است
ومشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان وپیش دیگران شهرت یافته باشد
واین منقسم شود بمتواتر چون واقعه بدر وبغیر متواتر چون الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول و وسط آن
وغریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بیان منفرد شده باشد یا در او زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده
باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی وغرابت هم بحسب متن واسناد تواند بود وهم بحسب اسناد فقط وعزیز
عبارتست از حدیثی که بروایت دو کس یا سه کس منفرد شده باشد ومصحف آنست که در سند یا در متن
او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمل وجیم است وابن معین بزاء معجم برای منقوطه و حا

قدار

نقل کرده در متن چنانکه در حدیث آمده است که من صام رمضان واتبعه ستا صولی شیا نقل کرد وچنانکه در حدیث
زید بن ثابت که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن المغازی احتجم نقل کرد ومعلل
عبارتست از حدیثی که در حال اسناد او نوعی روایاتش متنابع باشد اف عبارتست از حدیثی که میان معنی
او ومعنی حدیثی دیگر بحسب ظاهر منافاتی باشد وعلما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح یکی از حدیث بر دیگری
اجتهاد بسیار نموده باشند وتصانیف بسیار کرده وناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر او سابق
بوده باشد رفع کند ومنسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متأخر از او وعلما
در بیان ناسخ ومنسوخ تصانیف بسیار کرده ومحیی السنة وهو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر
حدیثی را که در صحیح بخاری ومسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده وهرچه ابو داود سجستانی وابو عیسی
ترمذی وغیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن وهر آنچه در بعضی رواة آن طعنی بوده یا
مرسل یا منقطع الروایه یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف وهرچه را یکی از ثقات نقل کرده بود ولی از دیگری نقل
نیفتاده غریب واز آنکه طریق اسناد او در میان طرق مشهوره معروف بود منکر وآنچه پیش اهل حدیث وضع او
بثبوت رسیده موضوع وبعضی هر حدیثی را که عاید است بدلایل ذات وصفات باری تعالی وشرح احوال واسما او
وبیان اسلام وایمان وعلم وعرفان از احادیث اصول خوانند وهر آنچه عاید باکیفیت آفرینش آسمان وزمین وملائکه
وجن وانس وقصص وامثال وحکم وآداب وشرح احوال بهشت ودوزخ وثواب وعقاب ومعاد بر استحقاقات
حدیث کشف ووصول وهر آنچه عاید باشرح تکالیف ومصالح ومعاش حدیث احکام وفصول واهل اصول حدیث را
بسه وجه قسمت کنند که اول یا صادق وکاذب ودوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال وسیم
یا متواتر واحاد وخبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن وبعضی گفته اند که امت را در آن
خلافی نباشد وبعضی گفته اند که در هر طبقه جمعی تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند وآنچه
متفق اند بتواتر آن این یک حدیث است که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر ودر حدیثی که عشره بر آن
متفق باشند نیست الا این همه خلاف است واگرچه بیشتر برآنند که متواتر است وحدیث انما الاعمال بالنیات
از این قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است وپس از او علقمه بن وقاص واز او محمد بن ابراهیم التیمی واز او
یحیی بن سعید الانصاری واز او قریب دویست راوی ناقل اند که بتواتر رسیده باشند وهرچه از آنها که ناقل و
زیاده از سه تن باشد از امثال مستفیض خوانند وغیر از آن مستفیض نامند سیم در احوال نقله حدیث
بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام وهجرت ووفور علم وفضیلت وکثرت ملازمت وروایت وحضور در مقامات
فاضله ومقابلات ایشان دوازده طبقه اند ومشهور چنان است که عدد ایشان سی هزار بود اما ابو زرعه رازی گفته که انا کابر

تابعین است نقل کرده اند که چون پیغمبر ع از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از او حدیث نقل کردند صد و چهارده
هزار بود و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحبة و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما اختلاف کرده اند اندر آنکه
صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسماعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را
صحابی خوانند و اگر چه از او روایت نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول بر آنند و گروهی گفته اند که او را با رسول
مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن مسیب گفته است که
یکسال یا زیاده با پیغمبر صحبت داشته باشد و در غزوه یا زیاده با او بوده باشد و اول کسیکه با او ایمان آورده پیش بعضی
علی بن ابی طالب ع بود و پیش بعضی زید و اکثر بر آنند که ابو بکر و ثعلبی گفت باجماع امت و کسی که پیش و ایمان آورد
خدیجه بود و گروهی گفتند که از کودکان علی بود و از زنان خدیجه و از کهول ابو بکر و از موالی زید و از عبید بلال
و آخر همه مردن کس ابو الطفیل عامر و امله بود که در مکه سال بر صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک در نود و سه
از هجرت در بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بودند و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و پیشتر
ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفتند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبد الله بود
صد و بیست نفر بودند و اگر در ذکر اسامی صحابه و کیفیت روایت هر یک از ایشان شروع رود بتطویل انجامد و در عدالت
ایشان خلاف است اکثر علما بر آنند که اصل عدالت ایشانست لقوله ع خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت
موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان
مقبول است و مذهب معتزله آنست که همه عدول اند الا آنها که با علی ع مقاتله کردند و گروهی گفتند روایت ایشان وقتی
مقبول بود که بعضی در بعضی طعن نکردندی لیکن هر یک از ایشان در دیگری طعن زدندی چنانکه چون ابو هریره روایت
کرد که المرأة الکلب والحمار تقطعون الصلوة عایشه در غضب رفت و گفت لا تخفی اما هریره صلی النبی علیه وانا
منه و بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر ایشان را بولایات می فرستاد
و وصیت نکردی که از پیغمبر بسیار روایت مکنید و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت کردندی
امیر المؤمنین علی ع ایشان را سوگند دادی و تابعی پیش اکثر اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشد و گروهی
گفتند آنست که او با صحابی صحبت بوده باشد و از او نقل حدیثی یا اثری کرده پیش بعضی از ایشان پانزده طبقه
اند طبقه اعلای ایشان اند که عشره مبشره را دریافتند و ان قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب در ایام خلافت
عمر در وجود آمده و ابو بکر را در نیافته باشد بعضی گفتند او از عشره بجز از سعد روایت نکرد و بعد از آن
آنها که ده نفر از اولاد صحابه که در حال حیات پیغمبر در وجود آمده اند دریافته باشند همچون محمد بن ابی بکر
و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف و ابو ادریس خولانی و آنها که در زمان جاهلیت و زمان بوده

دریافته

دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا عن نظرائهم الذین ادرکوا غیرهم و مسلم آورده است
که ایشان هشت نفر بودند اما بیشتر از آنچه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثواب و مخضرمون و خارج از
آنها که او ذکر کرده از اکابر تابعین فقهای سبعه هم چون ابن مسیب و قاسم بن محمد و عروه ابن الزبیر و خارجه بن
و سلیمان بن یسار و عبید الله بن عتبه بن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفتند ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل له علقمة والاسود فقال هو و هما و هم از او نقل است که
گفت افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین
ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری **فایده چهارم** در کیفیت علم بحدیث
و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود **اول** آنکه روی انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب مصنفات
آنست که اول این حدیث ایراد کنند بنابر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت عزیمت است و عزیمت
قصد دلست و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفتند
نیت عبارتست از قصد بکه فعل و قول معتاد را عبادت کرده اند و مراد باعمال عبادات و خیرات است و پیش
اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست و بنابر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضلها بالنیات
و در بعضی روایات انما لامرئ ما نوی آمده تتمه این حدیث و این قول بجز تاکید معنی اول فایده دیگر دارد جهت
آنکه از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و از این قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را از عمل اول
آنچه او ذکر نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد او را
مهاجر ام قیس خواندندی و در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند **دوم** آنکه عمر روایت کرد و هو د
علی بینا بنهما و بینا نحن عند رسول الله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری
علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی ص واسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنا
علی الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره فقال
صدقت فقال فاخبرنی عن الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ص وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم
رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم
تکن تراه فانه یراک فقال اخبرنی من الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده
علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون
فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلنا الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم
دینکم و این حدیث از ابو هریره روایت کرده و در روایات و نیز چنین است که ان تری الحفاة العراة الصم ملوک الارض

وبیان این حدیث بعد از ذکر سند واختلاف طرقست که گویند بینما در اصل بین است و بین دائم بسوی مضاف
استعمال کنند و هرگاه که مضاف الیه او را بیندازند عوض ان ما یا الف در اخر او زیادت کنند و گویند بینما و بینا
و تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت بیاض سپیدی جامه سیاهی
موی و عدم رویت اثر سفر از او احتیاط راویست و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در یدیه و فخذیه شاید که هر
دو راجع باشند بسایل واین بادب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود بسایل و دوم برسول صلعم و این
سیاق کلام مناسبست و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه فرموده وما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع
عبارتست از تصدیق رسول بهر چه بضرورت دانند که او بیان امده و فرموده و پیش بعضی ایمان اسم است
طاعات را و پیش بعضی تصدیقست بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله را شناسد و چهارده اند
چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد بدون قضا چه انکه قدر مستلزم قضا است چه قضا حکم
است بر چیزی و ان علم اوست بکلیات و جزئیات و قدر بعضی ان حکم است بمقدار خاص که از ان در نگذرد و بحث
در قضا و قدر بیش ازانست که درین مقام بیان ان صورت بندد و اسلام در لغت انقیادست و در شرع انقیاد
حق و ایمان و قبول شرع و التزام بفرایض و در انکه ایمان عین اسلامست یا غیر خلافست حق انست که میان ایمان و اسلام
فرق واقعست چه این حدیث بجهتی دو فرموده قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مردود والله
بر معنی وصول ان ایمان مقدم داشت چه انکه اسلام ذکر احسان کرد و مراد با احسان اینجا اخلاص است شرطست
در صحت و طلبا یعنی مدتی و در خمس یعنی انجه نور سبدی از امدن روز قیامت و در میان پنج چیز است که علم
بدانها جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرموده ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری
نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که وان تلد الامة انست برده توده کنیزک ان
سید خود بزاید که ان فرزند هم سید او بود و در تذکیر گفت ربتها نیت چه مراد تنبیه است تا شامل ذکور و اناث
باشد یا گویم چون رب بحقیقت باری تعالیست کراهت داشت که ربها گوید تعظیما لجلال رب العباد یا خود گویم
مراد دختر است چه هر گاه که دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود شاید که تا احب مبالغه او ربه
باشد و حفاة جمع حافیست یعنی برهنه پای و عراة جمع عاری و عالة جمع عایل یعنی درویش مراد ازین جماعت عرب
و اهل بادیه سیم انکه فرموده خلق الله فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا
اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم بنور وجود اورد و علما خلاف کرده اند
اند وانکه خدای تعالی و تقدس باجرام نور چرا اند بعضی گفتند جهت انکه مبدا همه انوار و مظهر ان اوست تسمیة
للسبب باسم المسبب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون همه ظاهر از او بود اطلاق نور رب اولی باشد و بعضی

گفتند

گفتند لفظ نور در لغت از برای ان کیفیت است که در جسم موجود بود و بصر ادراک چیزها توانستن کرد ولیکن مدرک
چون روحست نه ان کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصراتست قوت
عقل سبب ظهور معقولاتست و چون ظاهر است که ادراک عقل را از ادراک حس کاملتر است چه عقل خود را در
یابد حس در نیابد و بعید مفرط و قریب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر
اشیا بر سبیل اجمال در نیابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود جزوی را از عرضی و جنس را
از فصل امتیاز کند و نهایت کیفیت و ترکیب برسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند
و سایر را که متحرکست ساکن پندارد و چون یک مدرک شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی در
یابد قوة او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون بمدرک قوی رسد از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل
بر عکس این بود چندین باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از انجا معلوم شود که ان موجد که جمله انوار حسی و
عقلی از او بود و هیچ گونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد با طلاق نور سزاوارتر و اولی باشد هذا اربعون حدیثا
الحدیث الاول فی الایمان والاسلام والاداب والاخلاق والمواعظ والحکم الحدیث الاول افضل الاعمال الحب فی الله والبغض
فی الله رواه ابو ذر الحدیث الثانی المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم والمجاهد
من جاهد نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب رواه فضالة بن عبید الثالث خیر الحدیث کتاب
الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة رواه جابر الرابع للمسلم علی المسلم
ست بالمعروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات
ویحب له ما یحب لنفسه رواه علی بن ابی طالب الخامس ما من امرئ مسلم یخذل امرأ مسلما فی موضع ینتهک فیه من حرمته
الا خذله الله فی موطن یحب فیه نصرته رواه جابر السادس ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد عنه
نار جهنم یوم القیامة رواه ابو الدرداء السابع لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا فسلطه علی هلکته
فی الحق ورجل اتاه الله حکمة فهو یقضی بها ویعلمها رواه ابن مسعود الثامن اتق الله حیث ما کنت واتبع
السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر التاسع ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن
یوم القیامة خلق حسن وان الله یبغض الفاحش البذی رواه ابو الدرداء العاشر اتقوا الظلم فان الظلم
ظلمات یوم القیامة واتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم ویستحلوا محارمهم رواه
جابر الحادی عشر لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاکوع
الثانی عشر من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان رواه ابو سعید الخدری
الثالث عشر رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار قلت من هؤلاء یا جبرئیل قال هؤلاء خطباء امتک

ما يرون الناس بالبر وينسون انفسهم رواه انس الرابع عشر ما من قوم يكون بين اظهرهم رجل يعمل بالمعاصي هم امنع منه ولا
يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي الخامس عشر ما ينبغي على ما يخفى رواه ابن مسعود السادس عشر
ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا بد منه رواه انس السابع عشر لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة
ما سقى كافرا منها شربة رواه سهل بن سعد الثامن عشر لا تزول قدما ابن آدم يوم القيمة حتى يسأل عن خمس عن عمره فيما افناه
وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه وماذا عمل فيما علم رواه ابو عبد الله بن مسعود التاسع عشر
الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد بن اوس العشرون ليست
الزهادة في الدنيا بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق منك بما في يد الله وان تكون
في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر الحادي والعشرون من كانت نيته طلب الآخرة
جعل الله الغنى بين عينيه وشتت عليه امره ولا يأتيه منها الا ما كتب له رواه انس الثاني والعشرون ثلث اقسم عليهن واحدثكم
حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله بها عزا
ولا فتح عبد باب مسألة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله
ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقولون ان لي مالا لعملت بعمل فلان فذكرهما فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه
علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي فيه ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا الثالث والعشرون
المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت فيه وزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري
الرابع والعشرون ايها الناس ليس من شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم
من النار ويباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا
فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته
رواه ابن مسعود الخامس والعشرون ايها الناس لا يشغلنكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا اهواءكم على طاعة ربكم
ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا
للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم
في الانذار رواه ابن عباس السادس والعشرون كن في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك في الموتى
فاذا اصبحت بنفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك
لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لموتك فانك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر السابع والعشرون
حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون
والى الله صائرون فلا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على

ما اسلفتم

على ما اسلفتم ولا تخدعنكم زخارف دنيا دنية عن رائب جنات عليه فكان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولكل امرئ مستقره
وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصاري الثامن والعشرون ما من نبي بعثه في امته قبلي الا كان له من امته حواريون
واصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم
بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود
التاسع والعشرون لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالقدر
رواه علي بن ابي طالب الثلثون نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود
الحادي والثلثون من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون
او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس الثاني والثلثون
ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون
المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني الثالث والثلثون من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال والناس لم يقبل الله منه
يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة الرابع والثلثون ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما تطفأ النار
بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي الخامس والثلثون بئس العبد عبد تخيل واختال
ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس
العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدى والمنتهى بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب
يذله رواه اسماء بنت عميس السادس والثلثون لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن
وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساءوا فلا تظلموا رواه حذيفة السابع والثلثون اذا عملت الخطيئة
في الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة
الثامن والثلثون اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في
السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة التاسع والثلثون
خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه الى من هو دونه
فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده الاربعون
اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله
فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة هذا اربعون آخر في التكاليف الشرعية
والاحكام السمعية الحديث الاول مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي
طالب عليه الصلوة والسلام الثاني اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب

الانصاري الثالث ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر الرابع فضلنا على
الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه
حذيفة الخامس امني جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى بالظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى
بالعصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بالمغرب حين افطر الصائم وصلى بالعشاء حين غاب الشفق وصلى
بالفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بالغد الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بالعصر حين كان
ظل كل شيء مثليه وصلى بالمغرب حين افطر الصائم وصلى بالعشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بالفجر حين اسفر ثم
التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين السادس قال يا علي ثلث لا تؤخرها
الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا السابع قال ابن مسعود سالت رسول الله صلعم اي الاعمال
احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله الثامن بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة
رواه جابر التاسع قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن قال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم
والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم ترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك
وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب العاشر اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل
ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة
رواه ابن عمر الحادي عشر من اذن سبع سنين محتسبا كتب له براءة من النار رواه ابن عباس الثاني عشر
لا صلوة لمن لم يقرء بفاتحة رواه عبادة بن الصامت ويروى لمن لم يقرء بام القران فصاعدا الثالث عشر قال
رفاعة صليت خلف رسول الله صلعم فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما
صلى النبي صلعم انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة
وثلثون ملكا ايهم يصعد بها الرابع عشر من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام
الخامس عشر صلوة المرءة في بيتها افضل من صلوتها في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت السادس
عشر لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا اعرض عنه رواه ابو ذر السابع عشر
اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل
منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه
ابو هريرة الثامن عشر اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في المؤخر ان الله وملائكته
يصلون على الذين يلون الصفوف الاول وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها يصل بها صفا [illegible]

وملائكته

وملائكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس التاسع عشر اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوها شيئا
ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي بن ابي طالب العشرون من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني ادم
فليتوضأ وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم
سبحان الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من
كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها يا ارحم
الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى الحادي والعشرون اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل
اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم
ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه
عني واصرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان رواه جابر الثاني والعشرون قال ابن عباس مر النبي صلعم
بقبور بالمدينة فاقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن
بالاثر الثالث والعشرون قال ابن عباس جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها
رياحا ولا تجعلها ريحا الرابع والعشرون من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة
الخامس والعشرون لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا وفي رواية
فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة السادس والعشرون يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام
الاقرع بن حابس وقال في كل عام يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن
زاد فتطوع رواه ابن عباس السابع والعشرون من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت
يهوديا او نصرانيا رواه علي بن ابي طالب عليه السلام الثامن والعشرون لا تلبسوا الحرير والديباج ولا تشربوا في
انية الذهب والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الاخرة رواه حذيفة التاسع والعشرون
التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد الثلثون ثلثة لا يكلمهم الله يوم
القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل
والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب رواه ابو ذر الحادي والثلثون لعن الله اكل الربوا وموكله وكاتبه و
شاهده رواه جابر الثاني والثلثون قال ابن عباس قدم رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين
والثلث فقال من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم الثالث والثلثون
قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا فقال ان الله هو المسعر القابض الباسط
الرازق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال الرابع والثلثون من احيى ارضا ميتة

نهی لم رواه جابر وسعید بن زید فی روایة ولیس لعرق ظالم حق الخامس والثلثون النفقة فیما لم یقسم فاذا
وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر السادس والثلثون اذا خطب احدکم المرأة فان استطاع ان
ینظر الی ما یدعوه من نکاحها فلیفعل رواه جابر السابع والثلثون الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستاذن
فی نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس الثامن والثلثون لا طلاق قبل نکاح ولا عتاق الا بعد ملک ولا وصال
فی صیام ولا یتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت یوم الی اللیل رواه علی بن ابی طالب علیه السلام
التاسع والثلثون لو یعطی الناس بدعواهم لادعی ناس دماء رجال
واموالهم ولکن البینة علی المدعی علیه رواه ابن عباس الاربعون
من بنی مسجدا یذکر الله فیه بنی له بیت
فی الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة
کانت ومن شاب
شیبة فی
سبیل
الله
کانت
نورا
القیمة

که ان عبارتست از معرفت قواعدیکه مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادلهٔ سمعی وچون
اصول را ناچار است از معرفت احوال نظر از حیثیت کیفیت صورت وماده ان لاجرم متوجه ان
اوایل انرا بابحاث منطقی مصدر کردانند وچون دلایل احکام شرعی کتابست وسنت واجماع وقیاس
هیئت کثر وکتاب وسنت بنابر انکه عربی الدلاله اند موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهة حقیقة
ومجاز وخصوص وعموم وافراد وترکیب واشتراک وترادف ونقل واضمار وغیران لاجرم بعضی از ان
مباحث عربیت ایراد کنند وچون نظر ایشان مصروفست بر معرفت استنباط احکام شرعی از ادله سمعی وان بنا
موقوف بر تصور احکام بعضی از ان بتعریف حکم وتقاسیم واحکام ان مشغول شوند وما چون مباحث منطقی
در قسم دوم از علوم اوایل ایراد خواهیم کرد ومباحث عربیت در مقاله اولی شرح داده شد اینجا از هر دو اعراض
نموده مباحث احکام واخر مطالب این مقام باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی وتقدس باب اول
در احکام شرعی مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تعریف حکم واقسام او بدانکه عبارتست از خطاب باریتعالی
متعلق بافعال مکلفان باقتضا یا تخییر ومراد بجبرا باحلت واقتضا شامل وجوب وندب وحرمت
وکراهت چه ان یا اقتضای فعل بود یا منع از نقیض که ترک است وجوب وفرض مرادف اوست هیئت اکثر واگر
بی منع از نقیض ندب وسنت ونفل وتطوع مرادف اوست واگر بی منع از نقیض کراهت اینجا معلوم
شود که احکام پنجند و و و و وافعال را باعتبار تعلق این
احکام بدان واجب ومندوب ومحظور ومکروه ومباح خوانند وبر نفس حکم نیز این اسماء اطلاق کنند پس
واجب انست که فعل او اقتضای ثواب کند وترک او اقتضای عذاب کند ومندوب انکه فعل ان اقتضای
ثواب کند وترک ان اقتضای عقاب نکند ومباح انکه فعل وترک او هر دو علی السویه ووجوب وندب
واباحت در امر داخلند وحرمت وکراهت در نهی وبعضی جزاین پنج حکم دیگر ثابت کنند وانرا حکم وضعی
خوانند هم چون سببیت دلوک الشمس مر اقامت صلوة را وشرطیت طهارت نوبه صحت صلوة را ودر
تعریف حکم وضعی خوانند لفظ وضع زیادت کنند وحق انست که احکام وضعی راجع اند باقتضا حکم ز باعتبار

دیگر صفت کند چنانکه اگر اقتضای ترتب آثار او کند بر او او را صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف و صحت نیز
اگر چنانکه بر مقتضی دلیلی ثابت شود از آن عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیلی ثابت شود رخصت اما فصل دوم
در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است اول بنسبت با مکلف به آنکه
وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد آن را واجب معین خوانند هم چون صلوة خمسه و رمضان و امثال آن
و اگر بامور مبهمه تعلق گیرد آن را واجب مخیر خوانند هم چون خصال کفارت چه مکلف مخیر است میان
عتق و اطعام و صوم و واجب در صورت تکلیف لا علی التعیین عند هما صحیح و مذهب بعضی
از معتزله آنست که جمیع واجبست الا با هر یکی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین
است در علم حق تعالی و غیر معین است عند الناس دوم قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق
بوقت بودن آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان
جایز باتفاق هم چون روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف بمحال جایز دارد این
نیز هم جایز بود هر که جایز ندارد نباشد مگر بارادت آن در وقتی دیگر و سیم را واجب موسع
خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد هم چون حج و قضای فایت که مکلف را تاخیر روا نیست ما دام که ظن
فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد هم چون نماز صبح که وقت آن صبح صادقست
تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفتند این وجوب موسع نیست
بلکه وجوب مختص است باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابو حنیفه گفتند وجوب
مختص است باخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد و متعجل بود هم چون کسی که زکات پیش از حولان
حول بدهد و کرخی گفته آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر بعضی در آخر وقت بر صفت تکلیف
بماند آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد و الا سنت بود و مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب
در اول وقت فعل است یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابی الحسین بصری و جمهور اصحاب
آنست که مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اول یا آخر آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از اجزا
وقت را بر بعضی دیگر اولویت نیست سیم قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر متناول کل واحد از
افراد مکلفان بود بعینه هم چون صلوة خمس یا متناول واحدی معین هم چون تهجد که مخصوص بود
برسول علیه السلام آن را فرض عین خوانند و اگر متناول بعضی غیر معین بود هم چون صلوة [illegible] یا متناول واحدی معین
هم چون جهاد آن را فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه
گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان ب

قیام نمود

قیام نمود مسئله دوم آنکه مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب بر او موقوف شود یا از جمله
باشد که واجب بر او موقوف بود یا از جمله که علم بحصول واجب بر او موقوف آنکه از قبیل اول باشد آن
وجوب اگر مقید باشد هم چون وجوب زکوة که مقیدست بحصول نصاب آن موقوف علیه آنجا بالاتفاق
واجب نشود و اگر مطلق باشد توقف بر او یا من حیث الشرع بود هم چون توقف نماز بر طهارت یا من
حیث العقل هم چون توقف حج بر مشی و اینجا دو مذهب و صورت موقوف علیه نیز واجب شود اگر از قبیل
دوم باشد شاید که از جهت التباس و یقین باشد و چنانکه اتیان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود
چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند که کدامست اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج
باید بگذارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان بحسب عادت ممکن نباشد الا با اتیان بدان غیر هم چون
ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد و در اینجا نیز اتیان بآن واجب شود
مسئله سیم آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض اوست یا نه مذهب معتزله و بعضی فقها آنست که
مستلزم و مذهب دیگر آنکه مستلزمست چه حرمت نقیض جزو استلزم وجوبست چه واجب آنست که فعل
او جایز بود و ترک ممتنع و حینئذ هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این سخن
وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی بود مسئله چهارم آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز
باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایمست و معارض که آن
ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب با نتفاع جزوی حاصل شود و مذهب
غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جوازست بفصل است و انتفاع او با نتفاع فصل و چون در
صورت فصل که آن منع ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که
مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین و در این ثواب و عقاب بر فعل و ترک
و حسن و قبح آن شرعیست یا عقلی بنا بر آنکه اشاعره شرعیست و عقل را در آن اصلا مجال نیست و پیش معتزله
عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقلست و حسن و قبح پیش ایشان بر سه نوع اطلاق کنند
یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد از احسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و بر این وجه شاید که فعل
واحد بنسبت با شخصی حسن باشد و بنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم آنکه اگر فعل آن اقتضای ثنای فاعل کند شرعا
آن را حسن خوانند و اگر اقتضای ذم فاعل قبیح و این نیز بحسب اختلاف در دو امر شرع مختلف شود سیم هر
فعلی که فاعل را در کردن آن حرجی نباشد حسن خوانند و هر چه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب زمان
و اشخاص مختلف شود و بدان نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع در آنست که متعلق بودن فعل

فعل بهیچ یا دم علاجا یا آبدا و موربت او بر وجهی کرده وجهی باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش
اشاعره ثابت شود الا بشرع و بیشی معتزله کامیه افعال با فیحشد لذاتها و معضی از ان افعال است که عقل
حسن و قبح ان دریابد بضرورت هم چون حسن القادر بقی و قبح و کذب بی فایده و معضی است که بنظر در
اسندلال احتیاج اند هم چون حسن صدقیکه در ضرری باشد و قبح کذبی که در و فایده بناشد و بعضی
است که عقل بهیچ وجه ان در نیابد بلکه سامع کاشف ان شود هم چون حسن روزه اخر رمضان و قبح روزه اول
شوال و باز این طایفه خلاف کرده اند در انکه مقتضی حسن و قبح ذات ان فعلاست بنفسه یا بواسطه صفتی
زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متقدمان انست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است
جهت اشتمال او بر اختلاط نسب که ان مقتضی شود بترک تعهد اولاد و روزه حسن است جهت کسر قوت شهوت
کران باعث است بر مفسده و مذهب بعضی انست که فعل قبیح مصفف بصفتیکه موجب قبح اوست اما فعل
حسن لذاته اقتضای حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که مودی شود بامفسده او قبیح است و الا حسن و مذهب
ابو علی جبائی انست که حسن و قبح در افعال باعتبارات هم چون مواقعه دو شخص مر دو زنرا بی نکاح و بی ملکیت هم
اگر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هر دو حسن بود و اگر اصلا اشتباه باشد بنسبت با هر دو قبیح باشد
و اگر از طرفی باشد دون دیگری بنسبت با اول حسن بود و بنسبت با دیگری قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم
حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعا واجب است نه عقلا و بیش از ورود شرع بر افعال حکم ثبت شد
باباحت چنانکه معتزله بصره گفتند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفتند و در نه بتوقف چنانکه بعضی او لیر و سکوت
ابیات ذکر کنند **فصل چهارم** در محکوم مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** در انکه تکلیف بمحال جایز است
باند مذهب معتزله و غزالی انست که امکان شرطست در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او انست که
امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق منع مقتضی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحالی کند عبث لازم اید
و بیشی معتزله چون افعال معلل است با غراض تمام نشود **مسئله دوم** اند در انکه بفروع شرایع کفار نامورند
یانه مذهب معتزله و اصحاب رای انست که مامور نیستند و مذهب بعضی انست که مامورند یا چنانکه معاقب
باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیره ان چه مقتضی که خطاب عفو الکفر مانع جواز الشان ملکی است
مذهب بعضی دیگر انست که مکلفند بنواهی نه باوامر **مسئله سیم** اند در انکه امتثال مامور واجب اجرا است
یانه مذهب ابو هاشم انست که موجب اجرا نیست مانند نماز و اورا مغلق باید و مغلق اگر همان
فعل ماتی بها باشد تحصیل حاصل و اگر غیر ان باشد ماتی بر در اول تمام مامور بر بوده باشد و این
خلاف مفروض است **فصل پنجم** در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** اند در انکه بر معدوم حکم جایزست

باند اشاعره

باند اشاعره گفتند جایز است زیرا که ما مورانیم با امر رسول صلی الله علیه واله وسلم باجماع با انکه در وقت امر او
موجود نبودیم و معتزله گفتند جایز نیست و رسول امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود شود مقصد مهم خطاب
کرد حق تعالی نبی اورا امر کند و بسبب با حق تعالی این معنی صورت نه بندد چه در ازل وجود مخبر محالست
مسئله دوم اند در انکه تکلیف غافل جایز است یا نه هر که تکلیف محال جایز نداشته اند و اینها که تکلیف
بمحال جایز داشته اند درین مسئله دو گروه شدند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته اند
چه امتثال بفعل بر تقدیر علم بدان صورت بندد و مع الغفله علم محقق نشود و گفتند فرق است میان تکلیف
بمحال و تکلیف غافل **مسئله سیم** اند در انکه اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اکراه اگر بالجا رسد تکلیف با
او جایز است باتفاق اما اگر بحد الجا رسد در ان خلاف است صحیح انست که تکلیف جایز باشد چه شرط تکلیف
قدرتست و با وجود اکراه بالجا قدرت منتفی **مسئله چهارم** اند در انکه مکلف عند مباشرته للمامور به
مامور شود یا پیش از ان مذهب معتزله انست که پیش از مباشرت مامور شود چه عند المباشرت فعل واجب
الصدور است و هر چه واجب الصدور بود بدان تکلیف نکنند و بیشی اشاعره عند المباشره مامورست
چه مامور نتوانند بود الا عند القدره بدان و قدرت حین المباشرتست چه فعل و بیش از ان یا ممتنع یا ممکن
واستطاعت قدرت بر تقدیر اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال المباشرت باشد قبل
المباشره هذا خلف **مسئله باب سیم** در کتاب مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در تعریف و تقسیم او بدانکه
کتاب اسم عبارتست از کلام منزل بر محمد صلوات الله علیه از برای اعجاز و او بنظر با ذات خود منقسم شود با امر و نهی
چنانکه گوییم این قول امر است یا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق چنانکه گوییم مراد
ببر قول جمیع متعلقات است یا بعض و بنسبت با هر دو منقسم بمجمل و مبین است چنانکه گوییم دلالت
قول بر متعلقات و محتاج شود بمعنی و تاویلی یا نه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق
تفضل چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب
اختلاف اوقات مختلف شود و حق بعضی احکام را رفع بعضی کرد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و بر
مجتهد واجب است که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مأول و ناسخ و منسوخ **فصل**
دوم در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترکست بقول بر سبیل استعلا
و خلاف کرده اند در انکه صیغه امر مجرد و ضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بران محتاجست باراده حق
انست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغه امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب
چنانکه اقیموا الصلوة و دوم ندب هم چو فکاتبوهم سیم ارشاد هم چو فاستشهدوا چهارم تهدید هم چو لیناً تلیق

ومن یشأ ملایکفر نجم اهانت هم چون ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا هم چون اللهم اغفر لی هفتم
اباحت هم چون فاذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان هم چون کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام هم چون ادخلوها
بسلام دهم تسخیر هم چون کونوا قردة یازدهم تعجیز هم چون فاتوا بسورة دوازدهم تسویه هم چون اصبروا او لا
تصبروا سیزدهم تمنی هم چون الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتیاط هم چون فاتقوا ما انتم ملقون پانزدهم
تکوین هم چون کن فیکون شانزدهم انذار هم چون تمتعوا قلیلا در همه حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقت
و در بعضی مجازی گروهی گفتند در وجوب بحقیقت و در غیر مجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترک
میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی از اینها بحقیقت و معلوم نیست که آن کدامست و بعضی گفتند
مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت که آن اذنست و صاحب تحصیل گفت مشترکست میان وجوب و ندب
و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست بحقیقت و چند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا
لا یرکعون ایشانرا مذمت کرد بترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم آنکه تارک
مامور به مخالف امرست چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین
یخالفون عن امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نیاید سیم آنکه تارک مامور به عاصی است لقوله تعالی
افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخست لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و آنکه گروهی که قایل
شدند بانکه امر از برای وجوبست خلاف کردند اندر آنکه امر که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست
یا اباحت بعضی از ایشان گفتند مفید اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود فاذا حللتم فاصطادوا و راجح
آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغهٔ امرست قایم است و معارض که آن ورود بعد
از تحریم است صلاحیت آن ندارد که معارض شود و هم چنین خلاف کردند اندر آنکه صیغهٔ امر چون مره یا
ازینان مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر
گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند تا بنا بر آنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان
المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و پیش ابو الحسن بصری و علم الهدی و فخر
الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و از قول بعضها متنا فالاشتراک و مجاز
لازم نیاید و هم چنین خلاف کردند اندر آنکه امر معلق بشرط هم چون و ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت هم چون
السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضای تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا کند و بعضی گفتند
اقتضا نکند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس اما اول بنا بر آنکه اگر کسی گوید
ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست باشد و اگر نه محتمل تردد بودی بحسب لغت بعض تکرار

لازم آید

۱۰۴

لازم آمدی و استاد و سیم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطعست مثلا بر وصف که آن سرقه است مشعر است بعلیت وصف
مر آن حکم را پس باید که متکرر شود بتکرر وصف و هم چنین خلاف کردند اندر آنکه مطلق امر مقتضی فوراست یا تراخی
جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فوراست و جبائیان و ابو الحسن بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه
گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فوراست و نه مقتضی
تراخی بلکه از برای مطلق طلب قدر که مشترکست میان فور و تراخی موضوعست دفعا للاشتراک و المجاز و نهی
مقتضی حرمتست لقوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و بحث در وی هم چون بحث در امر الا در تکرار و فور که
او مقتضی تکرار است و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منعست از ادخال ماهیت در وجود و امتناع از این
صورت نه بندد الا بامتناع از جمیع افراد ماهیت در جمیع افراد زمان و خلاف کردند اندر آنکه نهی شرعا
دلالت کند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف بود یا جزء چند لازم آید که منهی واحدهم مامور باشد و هم
منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ بعدی نیست در آنکه شارع
گوید لا تبیعوا وقت النداء و ان استرتب ملکیت فصل سیم در عموم و خصوص و مطلق و مقید عام لفظیست
که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید و دلالت
عام یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه هم چون ای مر عقلا را و غیر عقلا را و من عقلا را و ما مر غیر عقلا
را و این مر مکانی را و متی مر زمانی را اما در اثبات هم چون جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی
بلام علی خلاف و اما در نفی هم چون لا رجل یا بحسب عرف هم چون حرمت علیکم امهاتکم مر حرمت جمیع استمتاعات
یا بحسب عقل هم چون ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست و
تخصیص اخراج بعضی از آن چیزیست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی
گفتند تخصیص هم چون تعلیق است و نسخ و استثنا دو نوعست و این قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع امور
اتفاقی است و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در اینجا تخصیص صورت نه
بندد و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در وی جایز بود اقتلوا المشرکین و گروهی گفتند تخصیص جایز نیست در خبر
اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر امر باشد بدا و ضعف این قول ظاهرست زیرا که تخصیص دالست بر آنکه مراد بعام بعض
بود و چنین کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کردند اندر آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد
یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعست چنانکه
مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام در وجود
باقی اند مذهب قاضی ابو بکر و استاد ابو اسحق و بعضی گفتند تخصیص جایز بود تا وقتیکه از عام یکی باقی ماند اما

متوجران برانند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور بمانند یعنی عددی قریب بعالم باقی ماند چه اگر شخصی را گویند اکلت
کل رمانة فی البیت و حال آنکه از آنجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و مستهجن شمرند و هم چنین خلاف کردند
اند در آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز و حق آنست که مجاز باشد والا اشتراک لازم
آید و از اینجا خلاف افتاده در آنکه عام مخصص باشد در باقی حجت باشد هر قایل است بدانکه حقیقت است و در
باقی قایل بدانکه مجاز است و اما آنها که قایل شدند بحقیقت در باقی خلاف کردند و مختار آنست که اگر مخصص
معین باشد حجت بود چون احل البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی
علیکم و هم چنین خلاف کردند در آنکه استدلال بعام مادامیکه مخصص ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب
بعضی آنست که طلب مخصص واجبست و پیش از استقصا در طلب استدلال به نتوان کرد و حق آنست که
واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز و مخصص
یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچون اقتلوا اهل الذمة ان
لشرایطها و صفت همچون فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچون ثم اتموا الصیام الی اللیل و منفصل سه است عقل
همچون هو الله خالق کل شیء و عادت همچون واوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتره و اجماع
جایز است پیش اکثر علما مثال و حس همچون تخصیص والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی و اولات
الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن مثال اول همچون تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین
بقوله علیه السلام القاتل لا یرث و این حدیث هر چند متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز بود بخبر متواتر
بطریق اولی بود مثال دویم همچون والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة
که باجماع مخصص شد بالعبد و بنده را نیمه آن بیش نزنند و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفتند جایز نیست مطلقا
و بعضی گفتند جایز است و ابن ابان گفت اگر عام پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه و غزالی گفت
اگر ظنیکه حاصل شود از قیاس راجح باشد بر ظنی حاصل از عام جایز بود والا نه و ابن سریج گفت اگر قیاس جلی
باشد جایز بود والا نه و مذهب قاضی ابو بکر و امام الحرمین توقف است و هم چنین خلاف کرده اند در آنکه
تخصیص منطوق بمفهوم همچون تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم
اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنی است بر آنکه مفهوم حجت است یا نه مختار آنست که اقتضا کند
هم چون لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل بقای اوست بر عموم و هم چنین عود ضمیر با بعضی
افراد مقدم تخصیص عام نکند عند بعض همچون والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن
احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات و بواین است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیات و بس فصل چهارم

در مجمل و مبین است بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که
دلالت او متضح نباشد و لفظ نگفتیم تا فعل را نیز فرا گیرد و اجمال لفظ مجمل یا بسبب اختفای او باشد از اشتراک
خوانند همچون ثلثة قروء و یا بسبب با افراد حقیقت واحده همچون ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة یا بسبب با خفا
ما وضع له اللفظ و استوقفی باشد که حقیقة مراد نباشد یا احد المجازات در تحقیقت یا بعضی یا اسهی نباشد و مبین
آنست که دلالت او متضح باشد و اتضاح او با نفس خود بی اضمار و تقدیر یا بصفت همچون والله بکل شیء علیم یا بغیر
همچون واسأل القریة و بقرة صفراء فاقع و مبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد
و آن مخصوص بود برسول صلوات الله علیه همچون نماز کردن او مبین اقیموا الصلوة باشد بواسطه قوله و صلوا کما رأیتمونی
اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشد چنانکه روایت میکنند
که در قران حج و عمره یک طواف فرمود و او دو طواف کرد اینجا قول بیان باشد و فعل محمول بود بر ندب یا بر
که مخصوص باشد و خلاف کردند در آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز
نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خلاف کردند جمهور اشاعره گفتند جایز است
مطلقا چه حق تعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخیست و جمهور معتزله گفتند جایز
نیست مطلقا چه از آن اغرا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر
مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد
و اما تاخیر بیان تفصیلی آن جایز باشد فصل پنجم ظاهر و تاویل ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح
آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی تاویل در لغت مآل تاولست و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح
و تاویل سه قسم است قریب و بعید و متعذر و قریب آنست که طرف مرجوح با ادنی رجحی راجح شود چه قریب
و بعید همچون تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و آنچه محتاج بود بدلیلی همچون تاویل امسک منهن اربعا و فارق
سایرهن با مسک اربعا من اوایل النسا و متعذر آنکه بهیچ وجه مقبول نباشد همچو ملعونة بجنس
فصل ششم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ در لغت بمعنی ابطال و ازالت است همچون نسخت
الریح آثار القدم ای ازالت و دویم نقل نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهای حکم شرعی
بطریق شرعی که متراخی باشد و در وجه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقعست باتفاق الا ابو مسلم اصفهانی
که گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنست که واقعست چه باجماع صحابه و علما شریعت دین محمد صلی الله علیه
و آله و سلم ناسخ همه ادیان و شرایعست و توجه در نماز به بیت المقدس منسوخ شد بماه رمضان و باید که بعضی
القرآن ناسخ بعضی دیگر باشد همچون والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که

در اینجا مدت عده وفات یکسالست وان منسوخ باین ایه که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن
اربعة اشهر وعشرا چه در اینجا مدت ان چهار ماه وده روزاست وابو مسلم اصفهانی گفته اگر نسخ بعضی از قران
مر بعضی دیگر را جایز بود مبطلان ان بعضی لکن جایز نیست لقوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
وجواب انست که ضمیر عایدست با جمیع قران نه با بعض وخلاف کرده اند دانکه نسخ وجوب پیش از تمکن از
عمل بدان جایزاست یا نه اشاعره گفتند جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقعست زیرا که حق تعالی
اولا ابراهیم ع را بذبح اسمعیل فرموده وبعد از ان او را منسوخ کرده انبد مقیده وابن باید که پیش از تمکن از فعل
بوده باشد ومعتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم اید که شخصی واحد بفعل واحد در زمانی واحد
مامور ومنهی باشد وهم چنین خلاف کرده اند دانکه نسخ بی بدل جایزاست یا نه اکثر اصولیان بر انند که
جایزاست زیرا که واقعست چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلی الله علیه واله وسلم واجب بود وبعد
از ان منسوخ شد بی بدلی ووقوع دلیل جوازاست وجمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من ایة او ننسها
نات بخیر منها او مثلها وهم چنین خلاف کرده اند دانکه نسخ حکم دون تلاوت یا بعکس جایزاست یا نه مختار انست که جایز
است چه حکم والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت
وتلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **باب سیم در سنت** وان عبارتست از انچه
از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم صادر شده باشد واو مقرر داشته ونهی نموده وبحث در اقوال
او از امر ونهی وخاص وعام ومطلق ومقید ومجمل ومبین وناسخ ومنسوخ هم چنانست که در بحث کتاب یاد
کرده شد اما بقیه ابحاث ودر چند مسئله ایراد کنیم **مسئله اولی** در افعال او ائمه خلاف کرده اند
دانکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی انست که مجرد فعل او دالست بر ندب
لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة واولی مراتب حسنه رجحانست ووجوب منفی چه اصل عدم
انست ورجحان غیر واجب ندب باشد وقایلی را رسد که گوید که لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست ونفی
چنین بود بلکه مباح حسنه بودی واین ممنوعست وبر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل نبی صلی الله
علیه واله وسلم بر وجهیکه از او صادر شده باشد واین معنی معلوم نیست ومذهب مالک انست که دالست بر
اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر او جایز نیست واصل عدم وجوب ورجحانست
پس مباح باشد واین ضعیفست چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجب یا مندوب بوده والحاق
ومزوری باعم اغلب اولی بود وپیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه وقوله الکریم قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله وقوله وما اتیکم الرسول فخذوه ظاهر امر از برای وجوبست وجواب اول انست که متابعت

باب سیم در سنت

مسئله اولی

عبارت

عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهیکه از او صادر شده باشد وشاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب اتیان نموده باشد
وازایه سیم انکه مراد بامر امرست بدلیل قوله تعالی وما نهیکم عنه فانتهوا وجمعی دیگر توقف کرده اند واین
حقست زیرا که فعل رسول ص احتمال اباحت وندب ووجوب واحتمال ان نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله
دویم** در انکه جهة فعل او چگونه معلوم گشت وان بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا
ندب یا مباح دویم بدانکه گوید این مساوی فلان فعلست سیم انکه ان فعل او در مثال امتثال کند بر احدی
از احکام ثلثه چهارم انکه ان فعل مقترن باشد بامارتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نماز کرده باشد باذان
واقامت وعلی هذا **مسئله سیم** در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشوند سواء کانا متماثلین او مختلفین
چه در افعال عموم نباشد وهیچ احدی معارض دیگری نتوانند شد اما فعل وقول معارض شوند وحینئذ اگر قول
مقدم بوده باشد در وحی واگر ان قول خاص بود بامت ... ازان باشد بیان فعل ناسخ ان قول بوده
واین جمله بنا بر تقدیری بود که سبقت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل
بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است دون فعل که ان مفتقر است بقول **مسئله چهارم**
در انکه رسول صلی الله علیه واله وسلم از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر انند که متعبد
بود پیش فخر الدین رازی وجمعی دیگر انست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی
یا بشریعت غیر اینکه پیش از عیسی بودند وقسم دویم جایز نباشد زیرا که دین ایشان منسوخ شد بشریعت
عیسی واول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث وایضا اگر تثلیث
قایل شدند تغیر یافته بود چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید ومذهب جمعی دیگر انست که متعبد بود چه
بنقل متواتر ثابت شد که او حج میکرد وطواف میکرد واز میته ومردار اجتناب مینمود وعقل در این امور
استقلال ندارد پس بناچار شرع بوده باشد واما بعد از نبوت اکثری بر انند که متعبد نبود بنا بر انکه اگر مامور بودی
بشریعت دیگری در وقایع دیگری استظهار وحی نکردی بلکه رجوع بکتب ایشان کردی ونیز اگر او متعبد بودی رجوع
بکتب ایشان بر امت رجوع بکتب ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بدو وانکه او در رجم یهودیه بتوریه رجوع
باتوریه کرد جهة الزام یهود بود **مسئله پنجم** در انکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلافا سمنیه که گفتند
مفید علم نیست مطلقا وبعضی گفتند اگر خبر یابد از موجود مفید علم بود الا اگر خبر یابد از گذشته مفید نباشد
بود ومذهب باطل است چه با وجود بلاد بعیده از قبیل مکه ومدینه وغیر ان ضرورت علم کنیم بواسطه تواتر خبر بدان
وهم چنین بواسطه تواتر خبر ضرورت میدانیم که علی علیه السلام وحاتم وغیر ایشان بوده اند با انکه گذشته اند
اند انکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت یا بنظر مذهب ابی الحسین بصری وکعبی وامام حرمین وغزالی

علیه حاصل شود عقیب چیزی متواتر نظر نیست و علم البدیهی توقف نمود و حق آنست که مفید علم است بضرورت جه اگر
محتاج نظر بودی جمعی اگر نکر از ایشان صورت نه بندد و حاصل نبودی همچنین ابلهان و کودکان **مسئله هفتم**
در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان او بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی نباشند که تواطی ایشان
بر کذب محال بودی و علما را اختلاف است اندر آنکه عمل بدان واجب است یا نه و حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجب
حق تعالی حذر واجب گردانید بانذار طایفه از فرقه چنانکه فرمود و لولا نفر من کل فرقة طائفة لیتفقهوا فی
الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون
روند یکی باشد یا دو و لعل هر چند در اصل از برای ترجی است اما چون حمل بر آن متعذر است حمل بر ایجاب
باید کرد جهه اشتراک هر دو در توقع **باب چهارم در اجماع** و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد
از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانکه اجماع حجت است الا النظام و بعضی
از خوارج و امامیه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد جه شیعه میگویند اجماع حجت نکنند بلکه
در استدلال مخالفند جه ایشان میگویند اجماع بنابر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و امام معصوم
بهر تقدیر از ایشانست بناچار باید که داخل بود چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجت اجماع را منع کرده
بل وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است و ابو حنیفه ذکر
دواعی ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکن است لیکن وقوف بر او متعذر بنابر آنکه علما
شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغرب است یا آنکه در مشرق است در آن حکم اتفاق کردند و نیز
بعضی خاملند و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و شاید که از ترس متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بجواب
آن فتوی دهند و این نیز ضعیفست جه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک
اجماع اهل مدینه حجت است لقوله تعالی ان مدینة طیبة یعنی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجت است لقوله تعالی انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام صلوات الله علیهم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و پیش بعضی اجماع خلفا اربعه
حجت است لقوله علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابو بکر و عمر حجت
لقوله اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف بر آن
نباشد هم چون حدوث عالم و وجود صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بر آن باشد هم چون اثبات باری تعالی متکلم
باجماع جایز نباشد و الا دور لازم آید و اجماع لابد بود از سندی جه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی
گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند جه تمسک بسند اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیف است

زیراکه

زیراکه از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر
آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عامتر بود اخص مخصص اعم
و اگر هر دو مساوی باشند متساقط شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب
بود و حق آنست که اگر نیز بطریق آحاد منقول باشد عمل بدان واجب بود جه نقل ظنی هم چون سنت نقل بطریق آحاد مفید
پس قطعی اولی بود **باب پنجم در قیاس** و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه اشتراک
علت که آن انکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچون خمر در این صورت که آنرا اصل خوانند که آن
محرم است و نبیذ را مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع **و طرق داله** بر علیت
وصف جامع نه است **اول** نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس **دوم** تنبیه چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو
چیز بذکر وصفی چند از آنجا که معلوم گشت که آن وصف علت حکم است مثال نهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضلا بعبارت و فودا و اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یدا بید پس از اینجا
معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضلا **سیم** اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت
تقدیم برادر مادری بر پدری در میراث امتزاج نسبین است **چهارم** مناسب و آن چیزی وضع باشد
که ثبوت حکم عقیب او مقتضی وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش
بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن با
مناسب تحریم است محافظة علی العقل **پنجم** شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضو نیست قیاس
بر مس ذکر خود **ششم** دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند
هذا الحکم دار مع المشترک وجودا و عدما و دوران الشیء دلیل علی ان المدار علة للدائر **هفتم** تقسیم و آن
حصر اوصافست در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی
و الاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربوا معلل است بطعم یا بکیل یا بوزن لیکن دوم
و سیم منتفی اند پس اول متعین باشد **هشتم** طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور الا صورت نزاع
نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فرق بین الاصل و الفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی الفرع **و ابطال علیت**
شش چیز کنند **اول** نقض و آن پدید کردن وصفست بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علت است
در عدم صحت صوم را گویند من لم یبیت عری اول صومه من النیة و اذا عری اول صومه من النیة لا یکون صومه صحیحا
لان الصوم عبارة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بصوم تطوع که آن
سنت باتفاق عند السنیه **دوم** عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی فلا

نماز صبح کالطریق المعهود الهوا والسماء فی الماء والجامع کونها عبادة بدنیة پس معترض گوید این ضعیف وصف موثر ملغی است
چرا که مسلم نیست که مع یا بر وفا الماء ز وصف صحیح منسب و هر جا که مسح مرئی باشد و باید بر تسلیم ان فاسد بنا شد و مثال
دوم چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا یقصر فوجب لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب
پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة معصوره نیز چون ظهر و عصر اذان مقدم نمیدارند سیم
کسر وان الغاء احد الجزئین است از درجه اعتبار و نقض جزو دیگر و این را نقض مکسور خوانند چنانکه گویند صلوة
الخوف صلوة یجب قضائها فیجب ادائها قیاسا علی صلوة الامن والجامع کون کل منهما صلوة یجب قضائها پس معترض
گوید کون صلوة بحسب غیر معتبر است و جی بالادا و مفتی کون عبادة واجبة القضا و هو منقوض بصوم الحائض فانه یجب
قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه حبادر قلب وان عبارتست از تعلیق خلاف حکم مستدل که بسته باشد از علت سوم
حکم نهاده باشد در صورت نزاع والحاق باصل و کرده چنانکه حنفی گوید مع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون
صحیحا قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منها عقد معاوضة فقول الغالب مع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت
فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منها عقد معاوضة نهم قول بموجب وان تسلیم مقتضی
قول مستدل است با مقابی خلاف چنانکه گوید الخیل سایق علیه فیجب فیه
الزکوة کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن یجب
علیه زکاة التجارة لا جمیع انواع
الزکوة سیم فرق وان عبارت
از انکه خصوصیت اصل را
علت حکم سازند
یا خصوصیت فرع
را مانع حکم
نهند والعلم
عند الله
العالی

١٠٨

وچون در عقول مقرر است که وضع احکام شرعی بنا چار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق از ان منزه است
بحث فقه محصور شود در دو قسم چه ان فایده یا بسعادت اخروی یا بانتظام امور دنیوی و حفظ ان دو قسم اول را عبادات
و دعاء اخروی خوانند و قسم دوم را بحسب قسم کنند چه بحث در دو یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع
او یا بحفظ هر دو اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات
صورت بندد انرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه اهتمام شارع ببیان بیشتر است و بنا بر
هر جا که عبادت فرمود صلوة را مقدم داشت هم چون اقیموا الصلوة واتوا الزکوة و رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود
الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر امور چند بحث
ان امور مقدم دارند و در تمام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدین بحسب مذاهب مختلفه
بلکه مذهبی معین نیز صورت نبست و ارادت چنان بود که مؤاید او عمومست و کافه اهل ملت را شامل
باشد بر وجهی عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هر کرا در نیت و طاعت
و اخلاص و یقین در عبادت بود و این معنی را اگر خلل در ان موجب خطر است جهة احتیاط بر این وجه نگذارد و عبادات
مند و بر راحت بر یاده و نقصان ان لایحق نشود مذهبیکه دارد کنار دارد و اهم قاعده حقیقت مهمل باشد
وهم وطلب مذهب وعصبیت مرتب و جهی سلسه بنیاد اند و اکثر اکثر علما وقت او مناء ملت عنا و عصبیت
رها کنند عموم امت را جز بر بر وجه بعبادات مترامید لمؤلفه لقد وضح المقال ان استفادو ولکن ان من نزر اعتقاد
باب اول در بیان صلوة ومقدمات ان مشتمل بر ده فصل فصل اول در طهارت بباید که طهارت
بدن و جامه و جای نماز از نجاست واجبست و نجاست دو قسم است یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب
ابو حنیفه دو نوعست یکی غلیظ هم چون خمر و خون و ریم و بول و غایط و هر چیز که گوشت او را نشاید خوردن
شرعا و اما نجا تا مقدار درمی چون دو غاز معفو است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیاری هر نجاستی
مانع نماز است و ازالت ان واجب و مذهب صادق نیز همین است الا بینا و در بول و روث ما یؤکل لحمه و در دم
و فقاع و منی مطلقا نجس اند پس مکلف باید بدن و جامه و جای نماز را از هر چه پیش مجتهدین نجس است پاک کرده
تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوعست یکی مغلظه که موجب وضو است اما انچه موجب غسل است
بیشتر لکن فقهاء سه جنس است جنابت و حیض و نفاس و پنج بمذهب صادق فرضه واستحاضه مع غسل الطهر و مس میت

ادبی بیش از غسل او وفرض در غسل جنابت پیش ابو حنیفه سه چیز است یکی مضمضه ودوم استنشاق وسیم شستن
جمله اجزای ظاهر بدن وبنهای مویها وپیش شافعی دو چیز است یکی نیت ودوم شستن جمله اجزای ظاهر بدن
با مویها ومنابت ان وپیش مالک واحمد پنج چیز است نیت ومضمضه واستنشاق ورسانیدن اب بجمیع ظاهر بدن
وبنهای مویها با تخلیل مواضعیکه اب بدون تخلیل بدانجا نرسد وترتیب یعنی اول سر بشوید وبعد از ان
جانب راست وبعد از ان جانب چپ پس غسلی صحیح بجمیع مذاهب ان باشد که مقارن نیت بود بر سبیل استدامت
ومضمضه واستنشاق وشستن ظاهر جمیع بدن با مویها ومنابت ان ومالیدن دست بر جمیع اندام اگر اب بدان
بانجا رسد واگر با شانه رسد با ترتیب ونیت برین وجه کند که نویت الغسل او اغتسل من الجنابة ورفع الحدث
استباحة الصلوة قربة الی الله وانجه اگر در دل بگذراند جایز بود اما بهتر انست که با عقد قلبی بلفظ نیز گوید
وبعد دو غسلهای دیگر همین است که در غسل جنابت گفته شد الا انکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن
واجبست ودر جنابت نیست تا در نجاست غیر مغلظه که موجب وضو است بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین
بیرون اید واز غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد وخون وریم وقی بملاء الفم واغما وجنون وخواب اگر مضطجع باشد
یا متکی یا مستند نه انکه استاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده وقهقهه اگر در نماز بود وبمذهب شافعی هر چه
غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود وزوال عقل با غما یا جنون
یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین وتلاقی بشره مرد وزن بیگانه که محرم نباشد وسوهر
صورت هم عضو محرمست ومس فرج اگر مقبل باشد واگر دبر مرد یا زن صغیر یا کبیر مرده یا زنده ومحل جماع
حکم دارد ومذهب احمد همین است مگر انکه خواب اگر نیز ممکن المقعد باشد ناقضست وبمذهب صادق نیست
وغایط وباد از موضع معتاد وهر چه از انجا بیرون اید مسلطخ بنجاست هم چون النخاعه قلیله بخلاف مذی وکرمیکه
مسلطخ نباشد وخوابیکه مبطل حاسه سمع وبصر شود خواه استاده باشد وخواه نشسته ممکن المقعد یا غیر ان وهر چه
عقل را زایل کند ومذهب مالک نیز همین است لیکن احتیاط ان باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب
ناقض است حاصل شود بی انکه وضو سازد ونماز بگذارد وفرایض وضو بمذهب ابی حنیفه چهار چیز است غسل وجه
ودستها تا مرفقین ومسح مقدار ربعی از سر وغسل رجلین وبمذهب شافعی شش نیت که مقارن اول غسل جزء از
وجه باشد ووجه ودستها تا مرفقین ومسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد وبقولی دو یا سه موی وغسل رجلین
تا کعبین وترتیب نگاه داشتن وبمذهب مالک ازین شش است بلا زیادتی موالاة وبمذهب احمد این هفت با زیادتی
مضمضه واستنشاق الا انکه نیت مقارن مضمضه باشد وپیش مالک واحمد مسح جمیع سر فرض است وبمذهب
صادق هفت چیز است اول نیت باستدامت حکما تا اخر وضو دویم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح

ربع پیش سر

سر یا بیشتر مسحا پنجم هر دو پای بیقین تفاوت انکه اب نو بر دارد وغسل ان مسح مبطل وضو باشد ومسح بر
موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالات پس وضو صحیح بجمیع مذاهب ان باشد که
مشتمل بود بر مضمضه واستنشاق ونیتی مقارن باول مضمضه با استدامت تا اخر وضو وغسل یدین تا مرفقین
ومسح جمیع سر بیقین تفاوت انکه اب نو بر دارد بی انکه جوید دو غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد
اب نو بر داشتن از برای مسح بجمیع مذاهب فرض نیست ومسح برجلین هم جایز ومعین وغسل رجلین بمذهب صادق
بدعت وبدعت موجب ضلال در طاعت گویم ایشان بدان مظنه خلل است در ثواب وترک ان مظنه بطلان عمل
پس ایشان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان مسح وغسل برجلین هر دو یا احدی بر سبیل فرضیت ودیگری
بر سبیل ندبیت خلاف اجماعست گویم میان هر دو بنا بر تحصیل واجبست یعنی چنانکه در وقت اشتباه تعدد
احد المجمعین میان جمعه وظهر جمع کنند ودر وقت اشتباه قبله بلک نماز ادا کنند وجهه یا زیاده گذارند بنا بر عدم غلبه
ظن بجهتی معین ودر وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب اگر بعد از مسح غسل
بجای ارند بوجهی یاد کرده شد تحصیلا للمامور به یقینا وجوب هر دو یا وجوب احدی وندبیت دیگری لازم نیاید
فصل دویم در بیان طهارت روان یا اب بود یا بدن واگر اب باشد باید که ابی باشد که از ان اضافه بچیزی نکنند
هم چون اب گل واب زعفران وغیر ان بلکه اب مطلق خوانند هم چون اب جوی واب چاه واب ایستاده بشرط انکه
مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالت نجاست عینی باب مضاف نیز جایز بود وبمذهب
شافعی چون اب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر انکه از نجاست بوی او یا طعم
او یا لون او بگردد اما بمذهب احمد اگر نیز دو قله باشد وبول وعذره مایع در او افتد نجس شود مطلقا اما بمذهب
ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد ونجاست در انجا افتد پلید شود واگر ده گز در ده گز باشد چون
نجاست از انجا اخراج کنند پاک باشد وبمذهب مالک اب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست
ظاهر را از انجا اخراج کنند پاک باشد وبمذهب مالک هر چند اندک باشد روان یا ایستاده مگر رنگ
یا بوی یا طعم متغیر شده باشد واب مستعمل نیز پیش او طاهرست ومطهر وبمذهب صادق اب روان اگر اندک
باشد واگر بسیار پاک بود مگر رنگ یا بوی یا طعم او بنجاست متغیر شود واب ایستاده کم نجاست در او افتد اگر
کر باشد که ان هزار ودویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ یا بوی واب مستعمل بدین مذهب
طاهرست وغیر مطهر پس احتیاط ان باشد که طهارت از نجاست عینی وحکمی بابی کنند که باتفاق طاهر بود ومطهر وچون
اب نیابد یا اگر یابد استعمال ان متعذر بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول ان جایز باشد که تیمم کنند وتیمم
بمذهب ابو حنیفه ومالک بهر خاکیکه پاک باشد جایز بود اگر چه ریگ واهک در ریگ باشد صحیح باشد اما بمذهب شافعی واحمد

بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود و مطلق باشد و در حکم ملک و ممنوع نباشد بجز اینکه
بواسطه آن از آن خاک نخوانند و تیمم را هفت رکنست اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی دستهای او نشیند
و او دست برآنجا مالد صحیح نباشد دویم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستهای او فشاند
و او دست بران مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد
و اما بمذهب حنیفه اگر بکمتر از ربعی از ربع خاک برسد روا باشد ششم بهر دو دست تا آرنجها بمذهب حنیفه
و شافعی مالیدن تا آرنج رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندهای دست هفتم ترتیب و بمذهب ابی حنیفه
بعد ضرب جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دویم نیت استباحت صلوة و تقرب بخدا و این از بعد ضرب
با مذهب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف
ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب بمذهب صادق
تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بجا کند با خاک خالص که از زمین
معصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او متصل باشد با استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بروجه وجوب و بدل
نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها مالد و بدو ضربه باشد بدل تیمم
بکنار و منیه بگذارد و تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد فصل نهم
در معرفت وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادقست و مراد بصبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب
طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق گسترده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق
تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب یعنی میل او از وسط السما
بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصانست پیش از زوال است و چون
در زیاده افتد وقت نماز پیشین باشد تا آنوقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون از آن افتد
زیاده شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی و احمد و مالکست و اما مذهب ابو حنیفه تا آن وقت
که سایه هر چیزی مثل آن چیز دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه دو چندان
هر چیزی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب
صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گذارد و اگر از روز پنج رکعت نماز را وقت مانده
باشد نماز پیشین و دیگر را با دا توان گذارد و مذهب مالک نیز همچنین است و چون آفتاب بغروب رود وقت
نماز شام در آید و بمذهب شافعی وقت نماز شام آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و
اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد تا غایب شدن شفق وقت مهل باشد و متفقان بر آنند که بعد از غروب آفتاب

از آن روی بجانب فرو شدن آفتاب باقی ماند و اما پیش ابو حنیفه اول نماز شام آنوقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سفیدیست
که بعد از سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید باتفاق هر چهار
و نماز خفتن تا پیش از ثلث شب فاضلتر است و تا بر آمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق
هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمه شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد
و عشا بر سبیل ادا باید گذارد و نماز خفتن بعد از نیمه شب قضا شود و پیش مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد
مغرب و عشا ادا باید گذارد پس احتیاط آن باشد که چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است مکروه نگذارد تا مباد که پیش ابو حنیفه
در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگذارد تا باتفاق درست باشد فصل چهارم در ستر عورت بمذهب قول
شافعی ناف و زانو میان هر دو عورتست و بقولی دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف
نیست و پوشیدن آن قدر در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق و مالک عورت مرد قبل و دبر است و لیکن اما جمله
اندام زن آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد بار دیگر پشت قدم
پشت هر دو پای اما بمذهب صادق همه بدن او عورتست مگر سر که اگر برهنه باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه
شود بمذهب ابو حنیفه از سه یک زیاده از مقدار بدری و در غیر آن بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و هم چنین اگر نجاست
بجامه یا بدن او رسد بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بجز برهنه شدن فاسد شود و هم چنین اگر نجاستی
پاید تا او رسد بمذهب صاحب مقدار آن نجاست که باشد و مذهب صادق هم چنین است پس احتیاط آن باشد که مرد ناف و زانو و میان آنها
بپوشاند و زن اگر چه بالغه جمیع بدن را بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امه باشد هم چنین و هر مقدار که از عورت
در نماز منکشف شود یا بهر مقدار که از نجاست که ملاقی با جامه او شود حکم ببطلان نماز کند و باز سر گیرد و آنچه در نماز
پوشیدن جایز است جامه پنبه و کتان و صوف و ابریشم مر زنان را و پوست هر چه دباغت کرده باشند و اگر نیز پوست ملک
باشد بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانی که بلند مذبوح باشد مذبوح الا پوست سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد
بشرط دباغت و بمذهب صادق الا پوستها بجز پوست آنچه گوشت حلال باشد بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید کرد
پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد و زن اگر چه باشد و اگر امه جمیع بدن البته مگر
روی و کف دست بجز اینکه باتفاق نماز ایشان درست باشد بپوشاند و پوستها آنچه گوشت آن نخورند یا مذبوح نباشد نپوشند
تا نماز باتفاق درست باشد فصل پنجم در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه باشد روی بعین کعبه
آوردن یا در محرابی گذاردن که مبنی بر اعیان کعبه بالا در مسجد و بر دیگران روی بجهت او و بمذهب هر چهار و بمذهب صادق
هر که که در مسجد مشاهد او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت او و اگر قبله یا وقت بر او مشتبه بود
و کسی نباشد که بر قول او اعتماد باشد احتیاط کنند بعد از غلبه ظن بوقت یا طرفی قبله بگذارد و اگر نه احتیاط آن باشد که آنچهار طرف نماز بگذارد

فصل ششم در مکان اهم برای سجده کنند بدانکه هر مکانی طاهر نماز را شاید مگر مغصوب بود بمذهب صادق که اگر مصلی بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و هم چنین در جامه که مغصوب بود بمذهب او بهر بوریا و حصیر از زمین بروید و بر هر مصلی دار روا باشد بشرط طهارت آن بمذهب صادق بر چیزیکه از ابر سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد **فصل**

در مفسدات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر به نسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز را فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و اما بمذهب شافعی کلام اندک به نسیان موجب فساد نیست و اینرا وقت کرده از برای دنیا پیش ابو حنیفه و مالک و احمد مطلق و پیش شافعی کلام اندک اگر کرده باشد به وجهی باشد که از او دو حرف صادر شود مبطل باشد و قراءه قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود هم چنین و پیش ابو حنیفه اگر مصحف خوانند نماز فاسد شود و بفعل فاحش همچون وثبه یا لعب و فعل بسیار تطویل اعتدال از برای قنوت و مطویل بین السجدتین و شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و بتعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق هر چه ناقض طهارت است مبطل نماز است و کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا اگر قصد بدون مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد که مفهم باشد و حرفی که بعد از او مدتی بود و سکوت طویل و اکل و شرب و باز پس نگریستن و قهقهه و دعا حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت از اکثر خوانند و بمانع تعلق نداشته باشد و زیادتی رکنی چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست راست بر پشت و سینه و خواه بعکس و امین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه کرده باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع اموری که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر هم نهادن پیش هیچ یک از مجتهد فرض نیست بلکه پیش مالک نیز مزد باید کذاشت در صاحب شریعت هر دو نقل افتاده است بر هم بهند و اگر خواهد چنان کند که کسی نداند که او دست بر هم نهاده یا نه مرها استین بر هم بهند و امین نگوید چرا امین گفتن پیش هیچ کس

فصل هشتم در فرایض نماز بدانکه پیش ابو حنیفه در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و ان الله اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا بی جمر ابغ یا بی دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای است و اگر نشستن نتواند خفته سیم قراءت و ان بمذهب او بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یک ایه از قرآن خواندن فاتحه پیش او واجب نه فرض چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فرضیت نیست بلکه بعضی واجب و بعضی سنت و بعضی مستحب و مفسد آنست که کردنش موجب ثواب است و ناکردنش بعمد و سهو بی عذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که کردنش موجب ثواب و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت آنست که بفعلش ثواب کرده و ترک کش معاتب نکردد اما موجب ضلالت بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و مستحب آنکه بفعلش ثواب شود و بترک کش معاتب نگردد

ومذهب دیگران صیان و نصیه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرق نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز هفده اند اگر نیت را شرط گیرند و بقولیکه رکن گیرند هیجده و غزالی گفته است نیت بشرط نزدیکتر است چه اگر رکن بودی بنیت دیگر محتاج شدی اول نیت و پیش شافعی باید که نیت بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است و بلفظ کردن بدانکه ادای الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد نیت باید کرد که در اول تا نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع باره عین نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماند درست بود دوم تکبیر افتتاح و این است الله اکبر است یا الله الاکبر و بس سیم قیام مع القدرة چهارم قراءت فاتحه با هر حرفی و تشدید و مد و تشدید یکدیگر و درست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع به قیام رفتن است و راست ایستادن هشتم قرار گرفتن در انقیام نهم سجود بهفت عضو دو دست و دو سر زانو و اطراف انگشتان پا را ممکن بر زمین بجای نماز نهادن چنانکه از سجده زمین بر پیشانی دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول نشستن دوازدهم قرار گرفتن میان سجده سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم قعود در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر علیه السلام هیجدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب بر وجهیکه گفته شد و موالات میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و ح بنیت و بلی شود و بمذهب صادق فرایض نماز نیز مستقیم القدم و نیت کردن قصد است بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها ادا او قضاء قربة الی الله و انتهای نیت باید که با ابتدای تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدیکه بعضی گفته اند اگر بعبارت قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات وندبیت مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل دارد که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه قربة الی الله و تلفظ به وی واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی تلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علماء مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا مع العجز و در نیت چهار چیز را مشخص باید کرد اول تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم اداء یا قضاء چهارم قربة و نیت واجب است که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه ذکر رفت و صورتش الله اکبر است و بس اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قراءت فاتحه بهر حرف و تشدید و ترتیبی که وارد است و قراءت سوره دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یکسوره اند و هم چنین الم تر کیف و لایلاف چنانکه اگر یکی بعد از فاتحه یکی از آنها بخواند عمدا نماز باطل شود بقول بعضی و هم چنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نگوید نماز باطل شود و جهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در نمازهای باخفات در رکوع و بیار امیدن در هر دو سجده و در هر دو واجب است که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف و قعود سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح

وارمیدن در او بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده وارمیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد
وجلوس بقدر آن صورت تشهد نخعی واجب بدین مذهب این مقدار است که اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد وال محمد وسلام دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که اختصار نماز کند
بر وجهیکه گفته شد پس نیت بعربی وتکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن بر نیت چنانکه لفظ تعالی در میانه نیت
واقع شود وفاتحه وسوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخواند و سورهای عزایم که آن بمذهب صادق چهار اند
الم تنزیل وحم سجده والنجم واقرأ باسم ربک نخواند و در تشهد اول ذکر سلام نکند و ترک آن بهیچ مذهب فرض
نیست وصلوات بر محمد وال او البته بمذهب حنابله بهیچ مذهب مخل نیست و بهیچ مذهب فرض وصورت تشهد
پیش ابو حنیفه واحمد بر وجه است التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
وپیش شافعی بر وجهی که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد اول
اللهم صل علی محمد می باید گفت و بمذهب مالک تشهد بر این صفت است التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات
السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست و آن السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گفتن در دوم فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند
که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی محمد
وال محمد و در تشهد دوم سلام این شهادتین وصلوتین تقدیم نکند چه آن بمذهب صادق مبطل است بلکه چنین
گوید که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل
علی محمد وال محمد السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین و بعد از آن
اگر خواهد دو سلام دهد یکی از یمین بر سبیل وجوب و یکی از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است
یا هر دو بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابو حنیفه است و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجب
بر وجه که بسم الله ابتدا میکنیم در قراءت بنام خدا که سزاوار پرستش است بعبادت الرحمن بغایت بخشنده نعمت
حیات وعقل الرحیم بخشاینده ببقاء رزق و محافظت از آفات وترک مؤاخذه بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین
ستایش وحمد که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده هست وخواهد بود مر خدای راکه موصوف بقدیم و وجوب
منزه از تغیر وحدوث مبدع کاینات وجامع همه کمالات رب العالمین حاکم و پرورنده و ترتیب کننده عالم وعالمیان

الرحمن

الرحمن بخشاینده است بار دیگر بوجود آوردن و بر انگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان
و رهاننده از دوزخ و رسانند[ه] به بهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز
جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد الا حضرت او تعالی و تقدس
و نیز اگر خواهد در حال آن روز را پیدا کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم
کردیم که موصوف بدین صفات و مخصوص بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و نیز دانستیم که زبان
ما را ادای حمد و ثنای لایق حضرت تست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد ما للتراب و لرب الارباب
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آوردیم و تو را پرستیم و بس چه غیر تو مستحق
عبادت نیست وایاک نستعین در توفیق معرفت وعبادت و قبول طاعت و خلاص ارکان و رات بشریت و حوایج
دنیا و آخرت معاونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماینده و توفیق دهنده که
که خواهیم از تو میخواهیم که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت
علیهم راه آنکسانیکه ایشان را سبب محبت و خلعت خلت و رسالت و ولایت مخصوص فرمودی غیر المغضوب علیهم
نه راه آنکسانیکه ایشان در معرض سخط و غضب اند ولا الضالین و نه راه آنکسانیکه بعد از وضوح امارات در بیدای
ضلالت سرگشته ماندند اگر گویند نماز بر وجهیکه ذکر کرده شد گذاردن هر چند باتفاق درست است اکنون چنان اتفاق دارد
کنند عبادت با کمال و فضیلت خالی ماند از ترک سنت لا دفع این و جواب است که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را
بکلی ترک کند بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهب دیگر همچون دست بر هم نهادن در نماز و امین گفتن
و امثال آن بنابر ظن مبطله بدان اقدام ننماید اما سنتهائیکه موجب خلل نشود همچون زیاده بر وقت مضمضه و استنشاق
و غسل وجه [illegible] لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات
و نظران در نفس [illegible] و اذان و اقامت و دعای استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبیکه
خواهد بجای آورد **فصل پنجم در عدد نماز های فرض** بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمان بالغ عاقل هفده رکعت نماز
واجب است چون مقیم باشد باتفاق و از او بهیچ حال ساقط نشود مگر بعد از حیض و نفاس که از زنان ساقط شود
و اگر مسافر [illegible] مذهب او معد اگر در سفر نماز را تمام گذارد درست نباشد پس احتیاط آنست که قصر کند و اگر
تمام گذارد درست نباشد پس احتیاط است که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفر یکه در و قصر واجب بود
پیش ابو حنیفه سیر سه شبانه روز است بسیر شتر و بعضی از اصحاب او از آن هژده فرسنگ تقدیر کرده اند و بمذهب
صادق هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در آن سفر هم بقصر گذارد و هم باتمام
تا بعضی از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد تمام کند در هر حال با آنکه پیش ابو حنیفه قصر بتی شاید چه او

مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود
و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند و چون قصر و جمع کند میان دو فرضیه باید که
فاصله واقع نشود مگر بقدر وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در غیر صورت قصر نیز جایز است و
عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابو حنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بسبب قول اگر
کسی یک نماز فرضیه را عمدا و قصدا الا بعذری ترک کند کشتن او لازم و واجب باشد و بقول دیگر اگر چهار نماز را ترک کند یکی
تا از آن نماز توبه کند پس اگر احتراز نماید و گوید نماز فرضیه است لیکن من نمی گذارم قتل او واجب باشد بعضی گفتند شمشیر
گردنش بزنند و بعضی گفتند شمشیر در پهلوی او فرو برند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفتند چوب بشکنند
تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا آنکه گور را او [illegible] نکنند و بسبب قول احمد تارک نماز
بترک و اصرار کافر شود و او را غسل و تکفین نباید کرد و بر او نماز نشاید گذارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد
و بقول دیگر موافق قول شافعیست و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار اگر از آن
امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند و فرضیه دیگر نماز جمعه است و انعقاد آن را چند شرطست یکی آنکه وقت
[illegible] باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابو حنیفه و بمذهب مالک عصر و در مذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت هم
روایت و بمذهب صادق نماز از زوال آفتاب تا بوقتی که سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود دویم آنکه کمتر از سه تن
نباشند جز امام بمذهب ابو حنیفه و بمذهب شافعی و مالک و بیک قول احمد چهل تن و بقول دیگر از او پنجاه تن و کمتر از
ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بهمه مذاهب این جمله باید ذکور باشند و مسلمان و عاقل
و بالغ و مقیم و از آن جمله بمذهب ابو حنیفه و صفت مصر جامع بروایتی درست تر آنست که در او دو والی امر یا والی که نایب او باشد و
مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرع کنند موجود باشد و ابجد بعضی نقل کنند از اشتراط بعض جاری و سوق قایم و طبیب حاذق
مصر جامع او لازم است بمذهب او و چهارم آنکه ذو الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابو حنیفه و بیک قول
احمد سیم آنکه امام یا نایب او شرطست و بمذهب صادق آن ذو الامر باید که معصوم بود در وقت ظهور یا بحضور او
یا باذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد هم چون در این وقت منعقد معقول پنجم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بناها
بمذهب شافعی و بعضی دیگران این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا در بادیه عملی که اهل او وقت ادای جمعه بیش از سه
جایز نباشد اما بمذهب صادق علیه السلام جایز بود ششم خطبات پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابو حنیفه و بیک
روایت از مالک ذکر خداست و بمذهب [illegible] و دیگران اعتقاد کرده او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب
شافعی و حنفیه در خطبه ایستادن بیک روایت احمد مر ایستادن در خطبه فرض است و بیک قول شافعی دعای مومنان
و قراءة قرآن و موالات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران در خطبه با قراءة و دعا و قنوت بین الخطبتین سنت است

اما مذهب

اما مذهب صادق دو خطبه واجبست و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بعینه و بر وعظ و لفظ
آن متعین نیست و قراءة سوره خفیفه و بعضها یکه فایده او تمام بود مجزی شود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو
و جلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجبست و شرطست که طی دیگر مذهب صادق است که از موضعیکه
جمعه گذارند تا بموضع دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل
نکنند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حال جمعه پیش ائمه بر این وجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه
بوجهیکه جامع همه شرایط بود بگذارند و ظهر نیز بگذارند تا بیقین از عهده فرضیه بیرون آید و فرضیه دیگر نماز جنازه
و آن فرض علی الکفایه است و باتفاق در وی چهار تکبیر است باتفاق اربعه بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در هر
تکبیر نه و پیش او نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد انت الدائم الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک
الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دویم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و نجیبک
و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت احدا من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا
و صغیرنا و کبیرنا و ذکورنا و اناثنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر
کودک باشد بگوید اللهم اجعله لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام باز
دهد بر یمین و یسار بی آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نماز یکی نیت و چهار تکبیر و
سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم صلوة بعد از تکبیر دویم نهم دعای میت و جمله مومنان بعد از تکبیر
سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب قیام پیش ایشان خلافست اما بمذهب صادق فرایض آن نماز
نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوتین بعد از تکبیر سیم و دعا بر میت بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی
نخوانند و در [illegible] قراءة فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنتست پس احتیاط آن باشد که نیت کند
و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوتین بگوید و ادعیه مذکوره هم بجای آرد و سلام باز دهد و واجبی
دیگر بمذهب ابو حنیفه و بیک روایت از احمد نماز عید است و بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت موکد است
و پیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه فرض عین است و پیش بعضی از اصحاب او و از اصحاب شافعی فرض علی الکفایه و بمذهب
صادق اگر شرایطیکه در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب
تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید اصح نزد
امام [illegible] و نماز عید باتفاق همه دو رکعت با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابو حنیفه شش اند سه در رکعت
اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات
زواید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قراءة باید گفت و بمذهب مالک و احمد